



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

عِبْرَاتُ الْأَوْلِيَاءِ
فِي إِمَامَةِ الْأئِمَّةِ الْأَطَهَارِ

بِحَدِيثِ الْعَدِيدِ
قَالَتْ

الْأَمَامُ الْحُجَّةُ الْمَجَابِدُ السَّيِّدُ سَخَاوِدُ مُحَمَّدِ بْنِ الْكَائِمِ

تَحْقِيقِي

عَلَامَةُ رِجَالِنَا الْبُرُوقُورِي

تَبَعِي

التَّحْقِيقُ وَالطَّبَاقُ كَمَا أُسْمِعُ فِيهِمْ كَمَا كُنْتُ

الجزء الخامس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبارات الانوار في امامه الائمه الاطهار

نویسنده:

حامد حسین موسوی نیشابوری ہندی لکھنوی

ناشر چاپی:

موسسه المعارف الاسلامیہ

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانہ ای قائمیہ اصفہان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار جلد ۵
۱۳	مشخصات کتاب
۱۳	ادامه حدیث غدیر قسمت سند
۱۴	تقریظ آیة الله حاج میرزا حسین نوری قدس سره بر کتب میر حامد حسین طاب ثراه
۱۸	قصیده هائیه فی رثاء صاحب العبقات انشأها الادیب البارع الشیخ
۲۷	حال جاحظ مانند حال هرقل ملک روم است
۳۰	حال جاحظ در معرفت حقیقت و انحراف از آن حال معاویه است
۳۰	جاحظ در توصیف علی علیه السلام با عداوتش مانند عمرو بن عاص است
۳۲	جاحظ در عداوت و اعتراف بحق مانند یزید بن معاویه است
۳۳	جاحظ در اعترافش بحقیقت و عداوتش مانند خوارج است
۳۵	حال جاحظ مانند حال حسن صباح است
۳۵	حال جاحظ مانند قدماء مهدویه و حمیریة است
۳۶	مماثلت جاحظ با عباد و زهادی که حدیث جعل می کردند
۴۰	قول فاضل رشید که جاحظ را از اعظم اعدای ولایت فرض کردن
۴۰	جاحظ باعتراف فاضل رشید در ایضاح از سفهاء و حمقاء است
۴۴	علامه خطابی جاحظ را بعنوان ملحد یاد کرده
۴۶	کابلی در صوابع تصریح خطابی را به الحاد جاحظ نقل کرده
۴۹	علامه خطابی از اکابر اهل سنت است
۵۸	قوادح جاحظ در کتب رجال
۵۹	ذهبی در میزان الاعتدال جاحظ را از پیشوایان بدع قرار داده
۶۰	ثعلب که جاحظ را جرح کرده از اکابر ائمه ادب و حدیث است
۶۰	اشاره
۶۰	ترجمه ثعلب بگفتار سیوطی در طبقات الحفاظ

- ۶۰ ترجمه ثعلب بگفتار سیوطی در بغیه الوعاه
- ۶۳ ترجمه ثعلب بنقل ابن خلکان در وفيات الأعیان
- ۶۵ ترجمه ثعلب بگفتار یافعی در مرآه الجنان
- ۶۶ ترجمه ثعلبی بگفتار بقول ذهبی در عبر فی خبر من غیر
- ۶۷ ترجمه ثعلب بگفتار ابن الوردی در تتمه المختصر
- ۶۷ ترجمه ثعلب بنقل نووی در تهذیب الاسماء
- ۶۸ علامه ذهبی در تقبیح و تفضیح جاحظ داد سخن داده است
- ۶۸ اشاره
- ۶۹ فضایح جاحظ بگفتار ذهبی در سیر النبلاء
- ۷۴ ابن حجر عسقلانی در قدح جاحظ در لسان المیزان فروگذار نکرده
- ۷۸ ابن قتیبه نیز جاحظ را جرح و قدح نموده
- ۷۹ احتجاج جاحظ در رساله عثمانیه دلیل ناصبیت او است
- ۸۲ ابو منصور ازهری نیز جاحظ را مجروح و مقدوح دانسته
- ۸۲ اشاره
- ۸۲ ترجمه ازهری بگفتار ابن خلکان در وفيات الأعیان
- ۸۴ ترجمه ازهری بقول سبکی در طبقات شافعیه
- ۸۵ ترجمه ازهری بگفتار ذهبی در عبر فی خبر من غیر
- ۸۵ ترجمه ازهری بگفته یافعی در مرآت الجنان
- ۸۶ ترجمه ازهری بگفتار سیوطی در بغیه الوعاه
- ۸۷ برهان حلبی جاحظ را از واضعین احادیث معرفی کرده
- ۸۹ ابن اثیر در جامع الاصول جاحظ را از واضعین حدیث ذکر نموده
- ۸۹ صفدی در وافی بالوفیات جاحظ را از واضعین حدیث یاد کرده
- ۹۰ ابن حجر عسقلانی نیز واضع بودن جاحظ را در لسان المیزان یاد کرده
- ۹۱ جاحظ سماع غنا می کرد
- ۹۵ رساله ابن حجر هیشمی در حرمت موسیقی
- ۹۵ اشاره

- ۹۸ اما المقدمه ففي ذم المعازف و الغناء و المزامير و الاوتار
- ۱۰۵ جاحظ از محدثین نیست تا کلامش قابل استناد در حدیث باشد
- ۱۰۸ استناد رازی بکلام جاحظ در رد حدیث غدیر غلط است
- ۱۱۰ تصریح نظام باسقاط حضرت محسن
- ۱۱۱ فاضل رشید از تعصب بگفتار نظام را شنیع دانسته
- ۱۱۳ نظام مورد اعتماد ابن حزم و شاهصاحب است
- ۱۱۷ نظام قاضی ابو یوسف را مذمت و قدح کرده است
- ۱۱۸ فضایح نظام بگفتار ارباب تراجم و رجال اهل سنت
- ۱۱۸ ترجمه نظام بقول ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان
- ۱۱۹ فضایح نظام بگفتار صفدی در وافی بالوفیات
- ۱۲۰ اهل سنت در بسیاری از موارد بمقالات معتزله متمسک شده اند
- ۱۲۰ اشاره
- ۱۲۳ اهل سنت نه تنها در فروع و اصول فقه بلکه در اصول دین هم مقلد معتزله اند
- ۱۲۶ رساله جاحظ در تفضیل اهل البیت ع
- ۱۳۴ اهل سنت بعلت تعصب بافادات جاحظ در رساله غراء اعتناء نمی کنند
- ۱۳۷ جاحظ رساله دیگر نیز در تفضیل اهل البیت ع تصنیف کرده
- ۱۴۴ جاحظ در رساله عباسیه اساس اعتقادات اهل سنت را قلع کرده
- ۱۵۲ وجوه عدیده در صحت احتجاج شیعه بکلام جاحظ
- ۱۵۶ جمعی از اکابر اهل سنت جاحظ را بعظمت یاد کرده اند
- ۱۵۸ نسبت قدح حدیث غدیر باین ابی داود مخدوش است
- ۱۵۸ اشاره
- ۱۶۷ ابن ابی داود بگفتار پدرش کذاب بوده است
- ۱۶۹ ابن ابی داود بگفتار ذهبی در سیر النبلاء متصف بصفات مهلکه بوده
- ۱۷۱ ذم عجب و آفات آن
- ۱۷۱ اشاره
- ۱۷۴ شنایح تکبر

- ۱۹۱ قبایح حسد
- ۱۹۷ فی ذم البغض و العداوه
- ۱۹۹ فی ذم الکذب
- ۲۰۴ قصه ابن اُبی داود با ابن صاعد در کتب اهل سنت مذکور است
- ۲۰۸ ابن صاعد دارای فضائل و مناقب باهره بوده
- ۲۰۹ ابن اورمه اصفهانی نیز ابن اُبی داود را کذاب دانسته
- ۲۱۰ ابن اورمه اصفهانی در کتب رجال اهل سنت بعظمت یاد شده
- ۲۱۲ ترجمه بغوی بگفته سمعانی در انساب
- ۲۱۳ ترجمه بغوی بگفتار ذهبی در عبر فی خبر من غیر
- ۲۱۴ ترجمه بغوی بنقل ذهبی در دول الاسلام و قول سیوطی در طبقات الحفاظ
- ۲۱۶ جلالت ابن منده در کتب تراجم و رجال اهل سنت
- ۲۱۷ ابن جریر طبری ابن اُبی داود را در ذکر فضائل امیر المؤمنین ع مزور و مدلس دانسته
- ۲۱۸ ابن جریر طبری از اجله اساطین اهل سنت است
- ۲۲۱ دلیل ذهبی در تبریئه ابن اُبی داود علیل است
- ۲۲۴ ترجمه ابن اُبی داود در میزان الاعتدال تصنیف ذهبی
- ۲۲۸ ترجمه ابن اُبی داود بگفتار ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان
- ۲۳۳ خرافات ابن اُبی داود در حدیث طبر
- ۲۳۷ جواب نسبه قدح حدیث الغدیر الی اُبی حاتم الرازی
- ۲۳۷ اشاره
- ۲۳۹ ابو حاتم رازی بگفتار ذهبی در سیر النبلاء در قدح رجال مفرط است
- ۲۴۱ ابو حاتم بخاری را بقدح و جرح نواخته
- ۲۴۱ ابو حاتم کتاب تاریخ بخاری را بخودش نسبت داده
- ۲۴۸ اصل حدیث غدیر باعتراف فخر رازی از احادیث صحیحه است
- ۲۴۸ اشاره
- ۲۴۹ باعتراف فخر رازی حدیث غدیر مقبول اجماع امت است
- ۲۴۹ فخر رازی در تفسیر کبیرش حدیث غدیر را از ابن عباس، و براء بن عازب، و محمد بن نقل کرده

- جواب مؤلف از خرافات فخر رازی در قدح حدیث غدیر ۲۵۱
- ابو هریره خود اعتراف بحدیث غدیر کرده ۲۵۳
- اشاره ۲۵۳
- فسق و خیانت و دروغ ابو هریره بافادات اکابر اهل سنت واضح است ۲۵۶
- ابو هریره بگفتار دمیری در حیاه الحیوان از قماربازان بود ۲۵۷
- حرمت شطرنج و قمار بتصریح اکابر اهل سنت ۲۵۸
- بگفتار ابن قتیبه عمر و علی و عثمان و عائشه ابو هریره را تکذیب می کردند ۲۵۹
- انکار عائشه بر اُبی هریره را سیوطی در عین الاصابه یاد کرده ۲۶۲
- انکار عائشه و ابن عباس را بر اُبی هریره عضد الدین ایجی نقل کرده ۲۶۳
- عائشه حدیث المرأه تقطع الصلوه را از اُبی هریره تکذیب می کرد ۲۶۳
- عائشه حدیث ان امرأه عذبت فی هره را از اُبی هریره رد می کرد ۲۶۴
- عائشه حدیث ولد الزنا شر الثلاثه را از اُبی هریره انکار می کرد ۲۶۴
- ابن عمر بر خلاف اُبی هریره می گفت: ولد الزنا خیر الثلاثه ۲۶۵
- عائشه حدیث الذراع احب الی النبی ص را از اُبی هریره تکذیب می کرد ۲۶۶
- عائشه از کثرت روایات اُبی هریره تعجب می کرد ۲۶۶
- عائشه حدیث لا یمش احدکم فی نعل واحد را از اُبی هریره انکار می کرد ۲۶۷
- عائشه حدیث الشؤم فی ثلث: الفرس و المرأه و الدار را از اُبی هریره رد می کرد ۲۶۹
- ابن عبد البر با تاویل علیل خود از تکذیب عائشه حمایت از اُبی هریره نموده ۲۷۱
- زبیر نیز مشافهتا ابو هریره را تکذیب نموده ۲۷۷
- عمر بن الخطاب ابو هریره را از ذکر حدیث منع کرد ۲۷۹
- ابو هریره در زمان عمر بن الخطاب قدرت حدیث گفتن نداشت ۲۸۲
- عمر بن الخطاب ابو هریره را بواسطه خیانتش از حکومت بحرین عزل کرد ۲۸۳
- عزل ابو هریره را از بحرین ابن عبد ربه اندلسی در العقد الفرید آورده ۲۸۳
- لطائفی که مؤلف عبقات از عبارات العقد الفرید استفاده کرده ۲۸۵
- عمر بن الخطاب ابو هریره را بدشمن خدا و رسول خطاب کرد ۲۹۰
- داستان نامبرده به نقل یاقوت حموی در معجم البلدان ۲۹۲

- داستان مصادره اموال اُبی هریره به نقل ابن کثیر در تاریخ ----- ۲۹۳
- عمر بن الخطاب ابو هریره را استیثارگر معرفی کرد ----- ۲۹۵
- ابو هریره در احادیث مرتکب تدلیس می شد ----- ۲۹۸
- رجال و اکابر تنها ببعض احادیث اُبی هریره اعتناء می کردند ----- ۲۹۹
- ابو هریره کارهای کودکانه انجام می داد ----- ۳۰۰
- ابو هریره از خداوند دندان برنده و شکم هضم کننده می خواست ----- ۳۰۲
- ابو حنیفه ابو هریره را قدح و جرح کرده ----- ۳۰۴
- عائشه حدیث من اصبح جنبا فلا صوم له را از اُبی هریره انکار می کرد ----- ۳۰۵
- عیسی بن ابان حنفی ابا هریره را قدح و جرح کرده ----- ۳۰۶
- اتباع ابو حنیفه نیز ابو هریره را مجروح کرده اند ----- ۳۰۸
- محمد بن الحسن ابو هریره را قدح کرده ----- ۳۰۹
- محمد بن الحسن تلمیذ امام اعظم نیز ابو هریره را مطعون دانسته ----- ۳۱۰
- بخاری و مسلم حدیث مذکور اُبی هریره را از سفیان ثوری نقل کرده اند ----- ۳۱۱
- اعتراض ثوری بر حضرت صادق ع بنقل شعرانی شافعی ----- ۳۱۲
- اعتراض ثوری بر حضرت صادق ع بنقل اُبو نعیم ----- ۳۱۴
- اعتراض ثوری بر حضرت صادق ع بنقل ذهبی در تذهیب التهذیب ----- ۳۱۵
- حضرت صادق علیه السلام از ارشاد حدیث بثوری کراهت داشت ----- ۳۱۶
- حضرت صادق علیه السلام از حضور ثوری در محضرش کراهت داشت ----- ۳۱۷
- سفیان ثوری در حدیث تدلیس می کرد ----- ۳۱۹
- شناعت تدلیس خصوصا تدلیس از ضعفاء ----- ۳۲۰
- اقسام تدلیس ----- ۳۲۱
- سفیان ثوری نزد جمعی از نقاد اهل سنت مقدوح و مجروح است ----- ۳۲۶
- تقولات شاهصاحب در تفسیر القربی و جواب مؤلف ----- ۳۳۱
- اشاره ----- ۳۳۱
- بزع اهل سنت در وقت استعمال حصر باید نزاع محقق باشد ----- ۳۳۳
- بگفتار فخر رازی کلمات انما، و ماء، و الا افاده حصر نمی کنند ----- ۳۳۵

ورود امیر المؤمنین علیه السلام از یمن بمکه نزد اهل سنت مسلم است - ۳۳۹

درباره مرکز: ۳۵۸

عنوان و نام پدیدآور: عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار جلد ۵ / تالیف: میر سید حامد حسین موسوی نیشابوری هندی؛
تحقیق و ترجمه: غلام رضا مولانا البروجردی

مشخصات نشر: قم: موسسه المعارف الاسلامیه، (۱۴۰۴) ق.

مشخصات ظاهری: ج ۲۳.

یادداشت: فارسی - عربی.

یادداشت: کتاب حاضر ردیه ای و شرحی است بر کتاب (التحفه الاثنی عشریه) اثر عبدالعزیز بن احمد دهلوی.

موضوع: دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ق. . التحفه الاثنی عشریه -- نقد و تفسیر موضوع

احادیث خاص (ثقلین) - امامت - احادیث

دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ق. التحفه الاثنی عشریه - نقد و تفسیر

شیعه - دفاعیه ها و ردیه ها

علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. - اثبات خلافت

موضوع: شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع: امامت -- احادیث

فروست: موسسه المعارف الاسلامیه؛ ۱۷۶

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۸۶۸۱۹

ص: ۱

ادامه حدیث غدیر قسمت سند

تقریظ آیہ اللہ حاج میرزا حسین نوری قدس سرہ بر کتب میر حامد حسین طاب ثراہ

تقريظ آيه الله حاج ميرزا حسين (١) نورى قدس سره بر كتب مير حامد حسين طاب ثراه

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى خصنا بين الفرق بالفلج، و ايدنا دونهم باوضح الحجج، و الصلوه على من اصطفاه لدين قيم غير ذى عوج، و على آله الذين نشروا لواء الحق و لو بسفك المهج، و ادحضوا حجج الباطل و لو بخوض اللجج عجل الله لهم النصر و الفرج. و صلى الله عليهم ما مدحت الثغور بالفلج، و وصفت الحواجب بالزجاج.

و بعد فان العلم مشرع (٢) سلسال (٣) ، لكن على ارجائه (٤) ضلال، و روض

ص: ٢

١- المحدث البصير و العالم الخبير ، و العلامه التحرير الشيخ الميرزا حسين ابن الميرزا محمد تقى النورى الطبرسى كان رحمه الله من أئمه الحديث و الرجال فى الاعصار المتأخره و من اعظم علماء الشيعة و كبار رجال الاسلام فى القرن الرابع عشر ، ولد فى ١٨ شوال ١٢٥٤ ، و توفى لثلاث بقين من جمادى الثانيه ١٣٢٠ و دفن بالنجف الاشرف قدس الله سره .

٢- المشرع : و بفتح الميم و الراء و سكون الشين مورد الشاربه

٣- السلسال بفتح السين و سكون اللام : الماء العذب - الخمر اللينه

٤- الارزاء : جمع الرزاء بفتح الراء أى الناحيه

مسلوف (١) ، لكن دونه قتل الجبال و دونهن حتوف، و ان من اجل من اقتحم مواردہ، و ارتاد (٢) أنسه و اشارده، و عاف (٣) في طلابه الراحة و رأى في اجتلاء انواره روحه و راحه، حتى فاز منه بالخصل (٤)، بتل و ادرك الفرع منه و الاصل السيد السديد، و الركن الشديد، سياح عيالم (٥) التحقيق، خادم حديث أهل البيت و من لا يشق (٦) غباره الاعوجى الكميت، و لا يحكم عليه لو و لا- ليت، سابق الفضل و قائده، و امير الحديث و رائده، ناشر الويه الكلام، و عامر انديه الاسلام، منار الشيعه، مدار الشريعه، باقعہ (٧) المتكلمين، و خاتمه المحدثين، وجه العصابه و ثبتها، و سيد الطائفه و ثقتها، المعروف بطنطنه الفضل بين لابتى (٨) المشرقين، سيدنا الاجل مير حامد حسين. لا زالت الرواد تحدث من صحاح مفاخره بالاسانيد، ما تواتر من مستفيض فضله المسلسل كل معتبر على الاسانيد، و لعمري لقد وفى حق العلم بحق براعته، و نشر حديث الاسلام بصدق لسان يراعتہ (٩)، و بذل من جهده فى اقامه الاولاد و ابانه الرشد ما يقصر دونه العيوق، فاني يدرك شأوه

ص:٣

-
- ١- المسلوف : المسوى ، يقال : أرض الجنه مسلوفه أى مسواه
 - ٢- ارتاد الشيء : طلبه
 - ٣- عاف الراحة : كرهها
 - ٤- الخصل بضم الخاء و فتح الصاد جمع الخصله : اطراف الشجر المتدليه .
 - ٥- العيالم بفتح العين و كسر اللام جمع العيلم بفتح العين و اللام : البحار
 - ٦- من لا يشق غباره : مثل يضرب للسابق المبرز و يراد انه لا غبار له فيشق و ذلك لسرعه عدوه و خفه وطئه
 - ٧- الباقعه : الرجل الذكى العارف الذى لا يدهى
 - ٨- اللابيه : الحره من الارض و هى أرض ذات حجاره نخره سود كأنها احرقه بالنار و أصلها فى المدينه ثم استعيرت فى كل بلده
 - ٩- اليراعه : القلم

المسح السابح السبوق، فتلك كته قد جلت الظلام، و جلت الايام، و زينت الصدور، و اخجلت البدور، ففيها: عبقات انوار اليقين، و استقصاء شاف في تقرير نزهة المؤمنين، و ظرائف طرق في ايضاح خصائص الارشاد، هي غايه المرام من مقتضب الاركان، و عمدته وافيته في ابانه نهج الحق، لمسترشد الصراط المستقيم الى عماد الاسلام و نهج الايمان، و صوارم في استيفاء احقاق الحق هي مصائب النواصب، و منهاج كرامه كم له في اثبات الوصيه بولايه الانصاف من مستدرك مناقب، و لوامع كافيته لبصائر الانس في شرح الاخبار تلوح منه انوار الملكوت، و رياض مونقه في كفايه الخصام من انوارها المزريه بالدر النظيم تفوح نفحات اللاهوت، فجزاه الله عن آبائه الاماجد، خير ما جزى به ولدا عن والد، و ايد الله اقلامه في رفع الاستار عن وجه الحق و الصواب و اعلى ذكره في الدين ما شهد بيارع فضله القلم و الكتاب، و ملأت بفضائله صدور المهارق (1) و بطون الدفاتر، و نطقت بمكارمه السنه الاقلام و افواه المحابر.

آمين آمين لا ارضى بواحد حتى اضيف إليها الف آمينا.

و صلى الله على سيدنا محمد و الميامين من عترته و سلم تسليمًا.

و كتب بيمنه الداثره الخاثره (2) العبد المذنب المسيء حسين بن محمد تقى النور الطبرسى فى ليله الثانى عشر من شهر الصيام فى الناحيه المقدسه سر من راي سنه ١٣٠٣ حامدا و مصليا.

١- المهارق جمع المهرق بضم الميم و سكون الهاء و فتح الراء و هى الصحيفه

٢- الخاثر: غير طيب و لا نشيط

قصيده هائيه في رثاء صاحب العبقات انشأها الاديب البارع الشيخ

محمد سعيد بن الشيخ محمود النجفي المتوفى ١٣١٩

من للعلوم الغرهد عمادها و اماد اركان الهدى فابادها

ص:٤

و اسال من عين العلى انسانها

فابتّر منها نورها و رقادها

قل للحوادث إذ المّت ويحها

كم ذات شن غوارها و طرادها

ما زال بطرق صرفها حتى رمت

لذوى العلوم عميدها و عمادها

اصمت حشا حامد حسين و انما

اصمت بذاك من العلوم فؤادها

قد غيضت للعلم بحرا زاخرا

منه الذواخر تستمد مدادها

قد كوّرت للدين شمس هدايه

فيها يصيب ذوو الرشاد رشادها

شرقت بغصتها الشوارق بعده

حزنا و قد لبست عليه حدادها

للّه من قدسى نفس لم يكن

لسوى يد التقوى تبيح قيادها

لم تتخذ الا التقا زادا لها

و ذوو التقا اتخذت تقاها زادا

ما كان اجهد فى الشريعه جهدها

و اشد فى الدين الحنيف جهادها

كم جاهدت أهل العناد فاصلحت

عصبا اطالت فى اللجاج عنادها

ما نضنضت (١) افعى اليراع بكفها

الا لينهش (٢) نابها اكبادها

فترى اليراعه افعوانا (٣) إذ ترى

سم الافاعى القاتلات مدادها

لله آيه حرقه زند (٤) الاسى (٥)

اورى (٦) باحشاء الهدى ايقادها

و لئن بكت عين العلوم فانها

نبكى بمحمر الدموع سوادها

حلت بقطر الهند وقعتها و قد

رذت (٧) على قطر العراق دمائها

ص: ٥

١- نضنض لسانه : حركه - و النضناض من الحيات : التى اخرجت لسانها تحركه

٢- نهش ينهشه : تناوله بفمه ليعضه فيؤثر فيه و لا يجرحه

٣- الافعوان بضم الهمزه و العين و سكون الفاء : ذكر الافعى

٤- الزند بفتح الزاء و سكون النون : العود الاعلى الذى يقتدح به النار .

٥- الاسى بفتح الهمزه و السين و الالف المقصوره : الحزن

٦- اورى الزند : اخرج ناره

٧- رذت السماء : امطرت الرذاذ أى المطر الضعيف

بل عين دهر بالاسى سكبت دما

ملأ البسيطة حزنها(١)و زهادها(٢)

هو كعبه الافضال و الفضل التى

كم ارفدت ارفادها(٣) و رفاها

ما ان رأت أهل الزهاده زهده

الا و راق بزهده زهادها

لكما العزا يا أيها العلمان فى

فقماء اورت فى القلوب زنادها

لسلاله العلياء لاکرم والد

آباه اورثت العلى اولادها

ناصر حسين فتى المعالى من هوى

نصب الفخار طريقها و تلادها

ان قام فينا عن أبيه خليفه

فالشبل يخلف فى الشرى أسادها

و شقيقه ذاكر حسين المقتفى

لذوى العلوم رشادها و سدادها

فرع زكى من دوحه العلم التى

منحت جنى ثمارها روادها

هى اسره الشرف التى أم العلى

قد وطدت فوق السماك مهادها

انى تدانيها الملوڪ و ان سمت

شرفا فما هى فى العلاء اندادها

مدت على الجواز سراق عزه

ضربت على هام السما أوتادها

أهداه هذا الخلق صبيرا انما

برشادكم تقفوا الانام رشادها

لو كان ينفعنا التأسف فارقت

لفقيدنا ارواحنا أجسادها

ان قام ماأتمنا عليه فانما

حور الجنان رأت به أعيادها

و إليكم غراء نظم لم يكن

ليمل من أصغى لها انشادها

و يود سامعها إذا ما انشدت

لو ان منشدها عليه اعادها-القصائد المشكله فى المراثى المشكله-

ص:٦

١- الحزن بفتح الحاء و سكون الزاء : ما غلظ من الارض

٢- الزهاد كسحاب : التلاع و الشعاب

٣- الارفاد جمع الرفد بكسر الراء : العطاء

إليه مهاجر نبي مولده مكه، واسمه أحمد، و هذه دار هجرته.

و قال عكرمه عن ابن عباس، قال: كانت يهود قريظه، و النظير، و فدك و خيبر يجدون صفه رسول الله صلى الله عليه و سلم عندهم، قبل أن يبعث، و أن دار هجرته المدينه، فلما ولد رسول الله صلى الله عليه و سلم، قالت أخبار يهود: ولد أحمد الليله، هذا الكوكب قد طلع، فلما تنبأ، قالوا: قد تنبأ أحمد كانوا يعرفون ذلك و يقرون به و يصفونه.

رواه ابو بكر(1) بن شقير النحوى، حدثنا أحمد بن عبيد بن ناصح، حدثنا محمد بن عمر الواقدي، حدثني سليمان بن داود بن الحصين، عن أبيه عن عكرمه، عن ابن عباس، عن ابى بن كعب، نحو قصه تبع و زاد: فقال تبع: ما الى هذه البلده سبيل، و ما كان ليكون خرابها على يدى، فخرج تبع منصرفا الى اليمن، و خرجت معه أخبار يهود عشره.

حدثنا عمر بن محمد بن جعفر، حدثنا ابراهيم بن السندي، حدثنا النضر بن سلمه، حدثني يحيى بن ابراهيم بن قتيله، عن صالح بن محمد بن صالح عن أبيه، عن عاصم بن عمر بن قتاده، عن نملة بن أبى نملة، عن أبيه أبى نملة، قال:

كان يهود بنى قريظه يدرسون ذكر رسول الله صلى الله عليه و سلم فى كتبهم، و يعلمون الولدان بصفته، و اسمه، و مهاجره إلينا المدينه، فلما ظهر رسول الله صلى الله عليه و سلم حسدوا و بغوا و أنكروا.

حدثنا عمر بن محمد بن جعفر، حدثنا ابراهيم بن السندي، حدثنا النضر بن سلمه، حدثني عبد الجبار بن سعيد المساحقى، عن أبى بكر بن عبد الله العامرى، عن سليمان بن سحيم، و ربيع بن عبد الرحمن بن أبى سعيد الخدرى،(2) عن أبيه،

ص: ٢

١- ابو بكر بن شقير النحوى : احمد بن الحسن بن الفرغ البغدادي ، توفى سنه ٣١٧

٢- ربيع بن عبد الرحمن بن أبى سعيد الخدرى ، قال احمد بن حنبل : ليس بمعروف ، و قال ابن عدى : ارجو انه لا بأس به ، روى عن ابيه عن جده

قال: سمعت أبي سعد بن مالك ابن سنان عن ابيه يقول: جئت بنى عبد الاشهل يوما لا تحدث فيهم و نحن يومئذ في هدنه من الحرب، فسمعت يوشع اليهودى، يقول: أظن خروج نبى يقال له أحمد، يخرج من الحرم، فقال له خليفه بن ثعلبه الاشهلئ كالمستهزئ به: ما صفته؟ قال: رجل ليس بالقصير و لا بالطويل، فى عينه حمرة يلبس الشملة، و يركب الحمار، سيفه على عاتقه، و هذا البلد مهاجره.

قال: فرجعت الى قومي بنى خدره، و أنا يومئذ أتعجب مما يقول يوشع، فأسمع رجلا منا يقول و يوشع لا يقول هذا وحده، كل يهود يثرب تقول هكذا، قال أبى مالك ابن سنان: فخرجت حتى جئت بنى قريظه فأخذوا جميعا فتذاكروا النبى صلى الله عليه و سلم فقال الزبير بن باطا: قد طلع الكواكب الا-حمر الذى لم يطلع الا-بخروج نبى و ظهوره، و لم يبق أحد الا-أحمد، و هذه مهاجره.

قال أبو سعيد: فلما قدم رسول الله صلى الله عليه و سلم المدينة أخبره أبى هذا الخبر، فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم: لو أسلم الزبير و ذووه من رؤساء يهود كلها انما هم له تبع.

حدثنا عمر بن محمد، حدثنا ابراهيم بن السندى، حدثنا النضر بن سلمه، حدثنا يحيى بن ابراهيم بن أبى قتيله، عن صالح بن محمد بن صالح، عن أبيه، عن عاصم(1) بن عمر بن قتاده، عن محمود بن لبيد، عن محمد بن مسلمه، قال: لم يكن فى بنى عبد الاشهل الا يهودى واحد يقال له يوشع، فسمعتة و هو يقول و انى لغلام فى ازار: قد أظلكم خروج نبى يبعث من نحو هذا البيت، ثم أشار بيده الى بيت الله، فمن أدركه فليصدقه، فبعث رسول الله صلى الله عليه و سلم فأسلمنا و هو بين أظهرنا و لم يسلم حسدا و بغيا.

ص: ٣

١- عاصم بن عمر : بن قتاده المدنى ، احد علماء التابعين ، وثقه ابن معين و ابو زرعه

حدثنا عمر بن جعفر، حدثنا ابراهيم بن السندي، حدثنا النضر بن سلمه، حدثنا يحيى بن ابراهيم بن ابي قتيله، عن ابي القاسم بن ابي الزناد، عن اسحاق بن حازم، عن عبيد الله ابن مقسم، عن يوسف بن عبد الله بن سلام، عن ابيه عبد الله بن سلام، قال: لم يمت تبع حتى صدق بالنبي صلى الله عليه و سلم أحمد، لما كان يهود يثرب يخبرونه أن تبعاً مات مسلماً.

و حدثنا عمر بن محمد، حدثنا ابراهيم بن السندي، حدثنا النضر بن سلمه، حدثنا اسماعيل بن قيس بن سليمان بن زيد بن ثابت، عن ابراهيم بن يحيى بن زيد ابن ثابت، عن أم سعد بنت سعد بن الربيع، قال: سمعت زيد بن ثابت رضى الله عنه يقول: كان أحبار يهود بنى قريظة و النظير يذكرون صفه النبي صلى الله عليه و سلم.

فلما طلع الكوكب الاحمر أخبروا أنه نبي، و انه لا نبي بعده، اسمه أحمد مهاجره الى يثرب، فلما قدم رسول الله صلى الله عليه و سلم المدينة و نزلها أنكروه و حسدوا و بغوا.

حدثنا النضر بن سلمه، حدثنا أبو عزيزه محمد بن موسى، عن القاسم بن زرعه ابن عبد الله بن زياد بن لييد، عن أبيه، عن جده، عن زياد بن لييد رضى الله عنه، أنه حدث بأنه كان على اطم من أطام المدينة، فسمع يا أهل يثرب يا أهل يثرب، ففزعنا و فزع الناس، قد ذهب و الله نبوه بنى اسرائيل، هذا نجم طلع بمولد أحمد و هو نبي آخر الانبياء و مهاجره الى يثرب.

و به حدثنا أبو عزيزه محمد بن موسى، عن ابي حبيب، عن داود بن الحصين عن عبد الرحمن بن عبد الرحمن، عن الحارث بن حزمه رضى الله عنه، قال كان يهود المدينة و يهود خيبر و يهود فدك يخبرون بصفه النبي صلى الله عليه و سلم، و أنه خارج، و أن مهاجره الى يثرب، و اسمه أحمد، و أنه يقتلهم قتل الذر حتى

يدخلهم في دينه، و أنه ينزل عليه كتاب الله كما نزل على موسى التوريه، و كانوا يخبرون، فلما نزل النبي صلى الله عليه و سلم أنكروه و حسدوه(١).

(و نیز در «دلائل النبوه» ابو نعیم مسطور است) :

قال الشيخ: و نعوته و صفاته صلى الله عليه و سلم في الكتب المنزله و عند الرهبانه و الاساقفه و الاحبار من أهل الكتابين مستفيض، و كانوا يرجعون في أمر بعثته و ارساله الى علم متيقن كالضروري، لتبشير الانبياء صلوات الله عليهم به و بارساله، و ايصائهم امتهم بتصديقه ان أدركوه، و ما كانت في أيديهم من الكتب و العهود المتقدمه المتوارثه عن آبائهم و أسلافهم(٢).

(و نیز ابو نعیم در «دلائل النبوه» بعد ذکر روایتی باین اسناد) :

حدثنا حبيب، حدثنا محمد، حدثنا أحمد، حدثنا ابراهيم بن سعد عن محمد ابن اسحاق الخ گفته:

و به عن محمد ابن اسحاق أنه قال: بلغني عن عكرمه مولى ابن عباس، أو عن سعيد بن جبير، عن ابن عباس أن يهود كانوا يستفتحون على الاوس و الخزرج برسول الله صلى الله عليه و سلم قبل مبعثه، فلما بعثه الله من العرب، كفروا به و جحدوا ما كانوا يقولون فيه، فقال لهم معاذ بن جبل، و بشر بن البراء بن معرور أخو بني سلمه: يا معشر اليهود اتقوا الله و أسلموا، قد كنتم تستفتحون علينا بمحمد صلى الله عليه و سلم و انا أهل شرك، و تخبروننا بأنه مبعوث، و تصفونه لنا بصفته، فقال سلام بن مشكم: ما هو بالذي كنا نذكر لكم، ما جئنا بشيء نعرفه، فأنزل الله تعالى في ذلك من قولهم:

ص:٥

١- دلائل النبوه لابی نعیم ج ١ ص ٤٣ الفصل الخامس من فصول الكتاب .

٢- دلائل النبوه لابی نعیم ج ١ ص ٥٠ الفصل الخامس في ذكر اشتهاخ خبره عند ملوك اليمن .

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ (۱) الْآيَةَ (۲).

حال جاحظ مانند حال هرقل ملک روم است

(و نیز حال جاحظ مماثل است با حال هرقل ملک روم، که او اثبات علامات و دلایل نبوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، از بیان ابو سفیان نموده، و علم بحقیقت آن حضرت داشته، چنانچه از روایت بخاری، و مسلم، و واقدی که آنفا گذشته معلوم، و از عبارت سابقه «مفهم» هم مفهوم، و معهذا اسلام نیاورد، بلکه ارسال جیوش و عساکر، برای حرب سید الاوائل و الاواخر علیه و آله الاطاهر السلام الازکی الفاخر نموده، كما سبق.

(و ابو نعیم در «دلائل النبوه» گفته):

قال ابراهیم (۳)، عن محمد بن اسحاق، عن بعض أهل العلم: أن هرقل قال لدحيه الكلبي، حين قدم عليه بكتاب رسول الله صلى الله عليه و سلم: ويحك اني لا علم أن صاحبك لنبى مرسل، و أنه الذى كنا ننتظره و نجده فى كتبنا، و لكننى أخاف الروم على نفسى، و لو لا ذاك لاتبعته، فاذهبا الى ضغاطر الاسقف فاذا ذكر له أمره، فهو و الله فى الروم أعظم منى، و أجوز عندهم قولا منى، فانظر ما ذا يقول.

ص: ۶

۱- البقره ۸۹

۲- دلائل النبوه ج ۱ ص ۴۶ فى ذكر اشتهار خبر النبى (ص) عند ملوك اليمن .

۳- ابراهيم : بن سعد بن ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف الزهرى المدنى ، احد الاعلام المحدثين ، و كان قاضيا بالمدينه و كان عنده عن ابن اسحاق نحو ۱۷۰۰۰ حديث ، توفى ۱۸۳ .

قال فجاءه دحية الكلبي فأخبره بما جاء به من رسول الله صلى الله عليه و سلم الى هرقل و الى ما يدعو إليه، قال: فقال ضغاطر: صاحبك و الله نبي مرسل، فعرفه بصفته، و نجده في كتابنا باسمه.

قال: ثم دخل فألقى ثيابا كانت عليه سوداء، و لبس ثيابا بيضا، ثم أخذ عصاه فخرج على الروم و هم في الكنيسة، فقال: يا معشر الروم انه قد جاءنا كتاب من أحمد صلى الله عليه و سلم يدعونا فيه الى الله، و اني أشهد أن لا اله الا الله و أن أحمد عبده و رسوله، قال: فوثبوا عليه و ثبه رجل واحد، فضربوه حتى قتلوه، فلما رجع دحية الى هرقل أخبره الخبر، قال قد قلت لك انا نخافهم على أنفسنا فضغاطر و الله كان أعظم عندهم و أجوز قولاً مني(١).

(و نیز ابو نعیم در «دلائل النبوه» گفته):

حدثنا أبو محمد بن حبان، حدثنا أبو بكر بن أبي عاصم، حدثنا وهب بن بقيه، حدثنا خالد، عن محمد بن عمرو، عن أبي سلمه، و يحيى بن عبد الرحمن ابن خابط، عن أسامه بن زيد، قال قال: زيد بن عمرو بن نفيل، قال لي حبر من أحبار الشام: و قد خرج في بلدك نبي أو هو خارج قد خرج نجمه، فارجع فصدقه و اتبعه و آمن به.

حدثنا جعفر بن محمد بن عمرو، حدثنا أبو حصين محمد بن الحسين، حدثنا يحيى بن عبد الحميد، حدثنا يحيى بن سلمه بن كهيل، عن أبيه، عن عبد الله ابن شداد بن الهاد، عن دحية الكلبي، قال بعثني النبي صلى الله عليه و سلم الى قيصر صاحب الروم بكتاب، فاستأذنت فقلت استأذنوا لرسول رسول الله صلى الله عليه و سلم فاتي قيصر، فقيل: ان على الباب رجلا يزعم أنه رسول رسول الله،

ص:٧

١- دلائل النبوه لابي نعيم ج ١ ص ٦٢ الفصل الخامس .

ففرعوا لذلك، فقال: أدخلوه فادخلت عليه و عنده بطارقه، فأعطيته الكتاب، فقرأ عليه فإذا فيه: بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الى قيصر صاحب الروم.

فنخر ابن أخ له أحمر أزرق سبط الشعر، فقال: لا- تقرأ الكتاب اليوم لانه بدأ بنفسه، و كتب صاحب الروم، و لم يكتب ملك الروم، فقرأ الكتاب حتى فرغ منه، ثم أمرهم قيصر فخرجوا من عنده، ثم بعث الى فدخلت إليه، فسألني فأخبرته، فبعث الى الاسقف، فدخل عليه، و كان صاحب أمرهم يصدرون عن قوله، فلما قرأ الكتاب، قال الاسقف: هو و الله الذى بشرنا به عيسى و موسى، هو و الله الذى كنا ننتظره، قال قيصر: فما تأمرني؟ قال الاسقف: أما أنا فانى مصدقه و متبعه، فقال قيصر: انى أعرف أنه كذلك، و لكن لا أستطيع أن أفعل، ان فعلت ذهب ملكى و قتلتنى الروم(1).

(و علامه يحيى بن شرف النووى در «منهاج» شرح «صحيح» مسلم بن حجاج در شرح روايت سابقه متضمن ارسال جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم كتاب را بهرقل گفته):

قوله: لو أعلم أنى أخلص إليه لاحببت لقاءه، هكذا هو فى «مسلم» و وقع فى «البخارى» لتجشمت لقاءه، و هو الاصح فى المعنى، و معناه لتكلفت الوصول إليه، و ارتكبت المشقه فى ذلك، و لكن أخاف أن اقتطع دونه، و لا عذر له فى هذا، لانه قد عرف صدق النبى صلى الله عليه و سلم، و انما شح فى الملك و رغب فى الرياسه فأثرها على(2) نفسه، و قد جاء ذلك مصرحاً به فى «صحيح البخارى»

ص: ٨

١- دلائل النبوه ج ١ ص ٥٣ الفصل الخامس من فصول الكتاب .

٢- فى المرجع الذى راجعنا فاليه : (فأثرها على الاسلام) .

و لو أراد الله هدايته لو فقهه، كما وفق النجاشي، و ما زالت عنه الرياسة، و نسأل الله توفيقه (١).

حال جاحظ در معرفت حقیقت و انحراف از آن حال معاویه است

(و نیز حال جاحظ مماثل است با حال معاویه، که او هم با وصف نهایت عداوت و بغض و عناد جناب امیر المؤمنین علیه السلام، اعتراف بفضائل آن حضرت می کرد که سمعت سابقا.

و نیز معاویه بعد وفات آن حضرت بر آن حضرت گریسته، و هر گاه زوجه او تعجب از گریستن چنین عدو معاند و ملال چنین بغیض حاقد آغاز نهاد بجوابش هم کمال فضل آن حضرت بیان کرد.

حافظ عماد الدین اسماعیل بن عمر الدمشقی در «تاریخ» خود گفته:

و قال جریر بن عبد الحمید، عن مغیره، قال لما جاء خیر قتل علی الی معاویه جعل یبکیه، فقالت له امرأته أ تبکیه و قد قاتلته: فقال: ویحک انک لا تدرین ما فقد الناس من الفضل و الفقه و العلم، و فی روایه أنها قالت له بالامس تقاتله و الیوم تبکیه.

جاحظ در توصیف علی علیه السلام با عداوتش مانند عمرو بن عاص است

(و نیز حال جاحظ مماثل است با حال عمرو عاص، که با وصف کمال انهماک آن ناحق شناس در عداوت، و بغض وصی خیر الناس صلی الله علیه و آله الکرام، اشعار بلاغت شعار در نهایت مدح و ثنای آن حضرت

ص: ۹

گفته، و جواهر زواهر گفتار بمتقب بیان سفته، و معاویه با آن همه مجانست و موافقت، ضبط نفس نتوانسته، بسماع آن شعر و ملیحه شهدت لها ضررتها و الفضل ما شهدت به الاعداء

خوانده، که از آن ظاهر است که فضل آن حضرت چندان بمرتبه ظهور و وضوح رسیده، که عمرو عاص با وصف عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، شهادت بفضل آن حضرت داده، و فضل کامل همین است که اعداء بآن شهادت می دهند.

جمال الدین محدث در «تحفه الاحباء» گفته:

در بعضی کتب از تواریخ هست که چون خبر شهادت یافتن امیر المؤمنین علیه السلام بشام رسید، معاویه گفت: الان انقطع العداوه.

و در مجلسی که خواص و اشراف شام حاضر بودند، و یک بدره زر پیش خود داشت، گفت: هر که برخی از صفات و فضائل، و چندی از خواص و مزایای علی بن ابی طالب در این محفل بیان کند، مر اوراست این بدره زر، عمرو عاص خود را از مکابره و معانده گذرانیده، بمقتضای «ان الکذوب قد یصدق» این ابیات را بدیهه بر منصفه عرض جلوه داد «و طمعا فی البدره الموعوده المشار إليها» زبان بحق و صدق و راستی گشاد):

بآل محمد عرف الصواب و فی آیاتهم نزل الكتاب

هم حجج الاله علی البرایا بهم و بجدهم لا یستراب

و لا سیما أبا حسن علیا له فی الحرب مرتبه تهاب

إذا نادت صوارمه نفوسا فلیس لها سواهنّ جواب

طعام المشرفی مهج الاعادی و فیض دم الرقاب لها شراب

و من لم ينأ من أعداء على فليس له النجاه و لا ثواب

أمير المؤمنين على ذخرى شفيح لى إذا قام الحساب

هو الفردوس لا يخفى عليكم هو الساقى على الحوض الشراب

هو النبأ العظيم و فلک نوح و باب الله إذا انقطع الخطاب

(معاويه گفت):

و مليحه شهدت لها ضرّاتها و الفضل ما شهدت به الاعداء

جاحظ در عداوت و اعتراف بحق مانند يزيد بن معاويه است

(و نیز حال جاحظ مماثل است بحال يزيد، که آن عنید مرید با وصف جسارت بر قتل جناب امام حسین علیه السلام الملك المجید، در اشعاری چند که بمقام عذر بدتر از گناه باهل مدینه نوشته، مدح و ثنای حضرت فاطمه علیها السلام نموده.

عماد الدین ادریس بن علی بن عبد الله در «کنز الاخیار» در سنه تسع و ستین و مائه گفته):

و فیها ظهر الحسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بالمدينه، و دعا الى نفسه، فغلب على المدينه، و سار في ثلاثمائة عشر رجلا عده أهل بدر، فوافي الموسم و قد حج من بنى العباس تلك السنه العباس بن محمد، و موسى بن عيسى، و محمد بن سليمان، و سليمان بن أبى جعفر، و غيرهم في حشمتهم و مواليتهم فهم في عدد كثير، و بسبب حضورهم امتنع كثير ممن كان تابع الحسين من الخروج معه، فكان من خبره و مقتله بفخ، و ما ورد فيه من الاثر النبوي ما ذكرناه في الباب الاول في أخبار أهل البيت.

و عن بعضهم أنه دخل على موسى بن عيسى، عند منصرفه من فخ، فوجده

خائفا يلتمس عذرا من قتل من قتل، فقال: أصلح الله الامير انشدك شعرا كتب به يزيد بن معاويه يعتذر فيه الى أهل المدينة من قتل الحسين؟ قال: انشدني فأنشده:

يا أيها الراكب الغادي لطئيه على عذافره (١) في سيرها قحم (٢)

ابلق قريشا على شحط المزار بها بيني و بين حسين الله و الرحم

و موقف بغاء البيت انشده عهد الاله و ما يرعى به الذمم

عنفتم قومكم فخرا باممكم أم حصان لعمرى بره كرم

هي التي لا يداني فضلها أحد بنت الرسول و خير الناس قد علموا

و فضلها لكم فضل و غيركم من قومكم لهم من فضلها قسم

اني لاعلم أو ظننا كعالمه و الظن يصدق أحيانا و ينتظم

أن سوف يتركم ما تطلبون بها قتلى بها ذاكم العقبان و الرخم

يا قومنا لا تشبوا لحرب إذ خدمت و مسكوا بحبال السلم و اعتصموا

قال: فسرى (٣) عن موسى بعض ما كان فيه (٤).

جاحظ در اعترافش بحقيقت و عداوتش مانند خوارج است

(و نیز حال جاحظ مماثل است با خوارج که ایشان نهایت انهماک در عبادت داشتند، تا آنکه صلاه و صومشان، که از اصول عبادات و سرمایه

ص: ۱۲

۱- العذافره بضم العين و كسر الفاء : الشديد من الابل

۲- قحم في الامر قحوما كنصر : رمى بنفسه فيه فجأه بلا رويه ، و قحم المفاوز كمنع طواها .

۳- سرى عنه : زال عنه

۴- كثر الاخيار ج ۲ ص ۸۹ مخطوط في مكتبة المؤلف بلکهنو

سعادات و عمدہ میرات و زبدهٔ خیرات است، از صلاه و صیام صحابه عظام بالاتر بود، که حسب ارشاد نبوی، صحابه تحقیر صلاه و صیام خود بمقابله صلاه و صومشان می کردند.

و نیز از حدیث ادآب و اتعاب خوارج نفوس خود را در عبادت و حدّت و شدتشان و ذلاقت ایشان در قرائت قرآن، و اهتمام در آن و سؤال از آن ظاهر است، و با این همه عداوت ایشان با کتاب خدا هم، در حدیث نبوی دارد کما سمعت سابقا.

و ملا علی متقی در کتاب «کنز العمال» گفته):

ویلک و من يعدل إذا لم أعدل، و عند من یلتمس العدل بعدی، و یوشکک أن یأتی قوم مثل هذا، یسألون بکتاب اللّٰه و هم أعدائه، و یقرءون کتاب اللّٰه محلّقه رءوسهم، فاذا خرجوا فاضربوا رقابهم.

(طب عن ابن عمر) (۱) (پس بنا بر مزعوم فاضل رشید و حسب تشدق و تعمق او در حمایت جاحظ، ملحدی را می رسد که بگوید خوارج را با وصف انهماکشان در عبادت ایزد منعم، باین حد و کد و جد، که عبادت صحابه عظام را پستتر گردانیدند، و چنین طائفه جلیله الشان و زمره با دین و ایمان را، در جملهٔ قاصرین یا مقصرین گنجانیدند، و هم حدت و شدت در دین داشتند، و هم بذلاقت قرآن شریف را می خواندند، و هم سؤال آن می کردند، از اعدای کتاب الهی، و خارجین و مارقین از دین جناب رسالت پناهی قرار دادن، اصطلاح بدیع اهل اسلام است).

ص: ۱۳

حال جاحظ مانند حال حسن صباح است

(و نیز حال جاحظ مماثل است با حال حسن صباح حمیری، که حسب افاده جناب شاهصاحب بریاضات شاقه مشغول شد، و کمال زهد و ورع بمردم وانمود، تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان فریب خورده، معتقد او شدند، و بعد از آن مذهب نزاریه، که سراسر الحاق و زندقه است آشکار ساخت.

شاهصاحب در باب اول همین کتاب «تحفه» می فرماید: تا آنکه حسن صباح حمیری، بوسیله نسبت پسر نزار، که ادعا نمود از کوهستان طبرستان و جبل خروج کرده، در حصن الموت قرار گرفت، و این قصه در حدود سنه چهارصد و هشتاد و سه بوقوع آمد، بعد از تسلط بیرون حصن الموت صومعه ساخت، و در آن بریاضات شاقه مشغول شد، و کمال زهد و ورع بمردم وانمود، تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان فریب خورده معتقد او شدند، بعد از آن مذهب نزاریه آشکارا ساخت، و در پی ایذاء مسلمین اهل سنت و جماعت اوفتاد(۱)).

حال جاحظ مانند قدماء مهدویه و حمیریه است

(و نیز حال جاحظ مماثل است با حال قدماء مهدویه و حمیریه، که حسب افاده جناب شاهصاحب در باطن الحاد و زندقه داشتند، و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعات و اجراء احکام شریعت می نمودند، که قلوب مردم را استمالت نمایند، و تکثیر سواد جیوش خود کنند، و بهمین

ص: ۱۴

اسلوب حميريه نيز بعمل مي آوردند، اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احداث نمودند، و بر مقتدر عباسي خروج كردند).

مماثلت جاحظ با عباد و زهادي كه حديث جعل مي كردند

(و نيز حال جاحظ مماثل است با حال جمعي از صلحاء و عباد سنيّه، كه حسبّه لله وضع احاديث مي كردند، حال آنكه وضع احاديث از اكبر كبائر و افحش فواحش است:

از آن جمله است ابو عصمه نوح بن ابي مریم جامع، كه حسب افاده ابن حبان، جامع جميع فضائل، و حائر كل مناقب بود، مگر آنكه بهره از صدق نداشت، و همت بوضع احاديث و اخبار بر سرور اخيار صلي الله عليه و آله الاطهار مي گماشت.

جلال الدين عبد الرحمن بن كمال الدين سيوطي در تدريبات الراوي بشرح تقريب النواوي گفته):

و من أمثله من وضع حسبه ما رواه الحاكم بسنده الى أبي عامر (١) المرزوي أنه قيل لابي عصمه نوح بن أبي مریم: من أين ذلك عن عكرمه عن ابن عباس في فضائل القرآن سورة سورة و ليس عند اصحاب عكرمه هذا؟ فقال: اني رأيت الناس أعرضوا عن القرآن، و اشتغلوا بفقّه أبي حنيفه، و مغازی ابن اسحاق، فوضعت هذا الحديث حسبه، و كان يقال لابي عصمه هذا: نوح الجامع.

قال ابن حبان: جمع كل شيء الا الصدق (٢).

ص: ١٥

١- في النسخه التي راجعنا إليها و هي المطبوعه بالقاهره : الى أبي عامر المرزوي

٢- تدريبات الراوي ج ١ ص ٢٨٢

(و شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد الذهبی در «میزان الاعتدال» گفته):

نوح بن ابی مریم یزید بن عبد الله ابو عصمه المروزی، عالم اهل مرو، و هو نوح الجامع، لانه أخذ الفقه عن ابی حنیفه، و ابن ابی لیلی، و الحدیث عن حجاج ابن أرتاه، و التفسیر عن الکلبی و مقاتل، و المغازی عن ابن اسحاق، و روی عن الزهری، و ابن المنکدر.

و عنه نعیم بن حماد، و سعید بن نصیر، و حبان بن موسی المرازه، و آخرون، و ولی قضاء مرو فی خلافه المنصور، و امتدت حیاته.

قال نعیم: سئل ابن المبارک عنه فقال: هو يقول لا إله إلا الله .

و قال أحمد: لم یکن بذاک فی الحدیث، و کان شديدا علی الجهمیة.

و قال مسلم و غیره: متروک الحدیث.

و قال الحاكم: وضع أبو عصمه حدیث فضائل القرآن الطویل.

و قال البخاری: منکر الحدیث.

و قال ابن عدی: عامه ما اوردت له لا یتابع علیه، و هو مع ضعفه یکتب حدیثه (۱).

(و از ان جمله است غلام خلیل که اهتمام او در عبادت پروردگار و هجر شهوات دنیای ناپایدار، بغایت قصوی رسیده، و اسواق بغداد بسبب موت او بند گردیده، لکن با این جلالت و عظمت وضع حدیث می کرد:

سیوطی در «تدریب» گفته):

و کان غلام خلیل یتزهد، و یهجر شهوات الدنیا، و غلقت اسواق بغداد لموته و مع ذلك کان یضع الحدیث (۲).

ص: ۱۶

۱- میزان الاعتدال ج ۴ ص ۲۷۹

۲- تدریب الراوی بشرح تقریب النواوی ج ۱ ص ۲۸۳

(و علامه ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته):

أحمد بن محمد بن غالب الباهلی غلام خلیل، عن اسماعیل بن أبی اویس، و شیبان، و قره بن حبیب.

و عنه ابن کامل و ابن السماک و طائفه، و کان من کبار الزهاد ببغداد.

قال ابن عدی: سمعت أبا عبد الله النهاوندي يقول: قلت لغلام خليل: ما هذه الرقائق التي تحدث بها؟ قال: وضعناها لنرتق بها قلوب العامة.

و قال أبو داود: أخشى أن يكون دجال بغداد.

و قال الدارقطني: متروك.

و قال الخطيب: مات في رجب سنة خمس و سبعين و مائتين، و حمل في تابوت الى البصره، و بنيت عليه قبه، و كان يحفظ علما كثيرا، و يخضب بالحناء، و يقتات بالباقلاء صرفا. قال ابن عدی: أمره بين (۱).

(و از آن جمله است ابو بشر احمد بن محمد مروزی، که هم بمرتبه جلیله فقاهت فائز بود، و هم مبالغه در ذب حریم سنت نبویه و طلب آن داشت، و در قمع مخالفین و معاندین سنت اهتمام بلیغ می ساخت، و با این همه فضائل جلیله و مناقب جمیله، دست از وضع احادیث بر نمی داشت.

سیوطی در «تدریب» گفته):

قال ابن حبان: و کان أبو بشر أحمد بن محمد الفقيه المروزي من أصلب أهل زمانه في السنه، و أذبهم عنها، و أقمعهم لمن خالفها، و کان مع هذا يضع الحديث (۲).

ص: ۱۷

۱- میزان الاعتدال ج ۱ ص ۱۴۱

۲- تدریب الراوی ج ۱ ص ۲۸۳

و از آن جمله است ابو داود نخعی، که حسب افاده ابن حبان، اطول ناس از روی قیام لیل، و اکثرشان از روی صیام نهار بود، و مع ذلك وضع حدیث می کرد.

سیوطی در «تدریب» گفته):

قال ابن حبان: و كان أبو داود النخعي أطول الناس قياما بليل، و أكثرهم صياما بنهار، و كان يضع (۱).

(و ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته):

قال أبو معمر: أخذ بشر المريسي رأی جهم عن أبي داود النخعي.

و قال الحاكم: لست أشك في وضعه الحديث على تقشفه، و كثره عبادته.

و قال أبو الوليد: سمعت شريكا يقول: ما لقينا من ابن عمنا یعنی سليمان بن عمرو يكذب على رسول الله صلى الله عليه و سلم (۲).

(و از آن جمله است وهب بن حفص که حسب افاده ابن عدی از صالحین بود، و صلاح و زهد او بمرتبه رسید، که تا بیست سال با احدی کلام نکرد لکن مع ذلك مرتكب کذب فاحش می گردید.

سیوطی در «تدریب» گفته):

و قال ابن عدی: كان وهب بن حفص من الصالحين مكث عشرين سنة لا يكلم أحدا، و كان يكذب كذبا فاحشا (۳).

ص: ۱۸

۱- تدریب الراوی ج ۱ ص ۱۴۱

۲- میزان الاعتدال ج ۲ ص ۲۱۸

۳- تدریب الراوی ج ۱ ص ۱۴۱

قول فاضل رشید که جاحظ را از اعظم اعدای ولایت فرض کردن

از اصطلاح بدیع امامیه است و جواب ان

(اما آنچه گفته: از اعظم اعدای جناب ولایت مآب فرض کردن، اصطلاح بدیع امامیه است، مثل آنکه اهل لغت، صحرای مهلک را مفازه نامند، و اهل عرف عام اعمی را بصیر خوانند الخ.

پس بحمد الله از مباحث سابقه، دانستی، که ناصیت جاحظ بمثابه ظاهر و واضح است، که استاد و مولی و آقای فاضل رشید، اعی جناب شاهصاحب، بآن معترفند، و نیز بتصنیف او کتابی را، که در آن مطاعن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درج کرده، مصرح اند.

پس هر گاه شاهصاحب این اصطلاح بدیع را مرتکب شوند، نسبت آن باهل حق، و فسوس و سخریه بر آن، تیشه بر پای خود زدن، و جد و جهد در رد امام و استاد خود بکار بردن است، **وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ**.

و عجب آنست که فاضل رشید در این مقام، در صدد تقبیح و تشنیع این اصطلاح بودند، و باز آن را مماثل ساختند باطلاق اهل لغت و اهل عرف عام، پس بنا بر این یا این تمثیل درست نباشد، و یا اهل لغت و اهل عرف عام هم مورد طعن و تشنیع خواهند بود، و استهزاء و سخریه بایشان هم متوجه خواهد شد.

جاحظ باعتراف فاضل رشید در ایضاح از سفهاء و حمقاء است،

و لله الحمد که بودن جاحظ از سفهای ناس و حمقهای حق ناشناس، از افاده خود فاضل رشید هم ظاهر است، زیرا که جناب او در «ایضاح» فرموده:

برای خدا از تعصب در گذشته، انصاف فرمایند، که آیا مثالب متنازع فیه در حق شیخین رضی الله عنهما، که آنرا جناب مخاطب متواتر المعنی قرار داده اند، زیاده تر بر مجموعه مثالبی که سفهای ناس، و حمقای حق ناشناس، در حق انبیاء کبار و ائمه اطهار بآن تفوه نموده اند، و شریف مرتضی در «تنزیه الانبیاء و الائمة» از علمای شیعه و صاحب «تحفه» در کتاب خود، و ابن حزم در کتاب «التفصیل» و عامه مفسرین و شراح حدیث و اکثر متکلمین در مؤلفات خود، بدفع آن پرداخته اند هست یا نه انتهی.

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که کسانی که آن مثالب را ذکر کرده اند که سید مرتضی در «تنزیه الانبیاء و الائمة» و صاحب «تحفه» در کتاب خود دفع آن نموده اند از سفهای ناس، و حمقای ناحق شناسند، و پر ظاهر است که این مثالب را که جناب سید مرتضی در مقام تنزیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بدفع آن پرداخته، و صاحب تحفه در آخر باب امامت ذکر کرده، جاحظ ذکر کرده، و از شیخ خود نظام بی نظام نقل نموده.

پس بنص رشید ثابت شد، که جاحظ از سفهای ناس و حمقای حق ناشناس است.

و اعتذار به اینکه فاضل رشید نمی دانست که جاحظ این مثالب را ذکر کرده پس باین سبب اطالهُ لسان در حق ذاکرین آن نموده، ضحکه بیش نیست، زیرا که از کلام رشید سفه و حمق و ناحق شناسی ذاکر مطاعن «کان من کان» ظاهر است، اطلاع و عدم اطلاع رشید را در این باب دخلی نیست.

و حیرت مرا بسوی خود می کشد، که فاضل رشید تا کجا زحمت حمایت جاحظ جاحد خواهد کشید که اکابر ائمه سنی و افاحم محققین شان، علاوه

بر ناصبیت او که شاه‌صاحب ثابت کرده اند، و علامه اسکافی بابلغ وجوه ظاهر کرده، و حاجت اظهار چیست که خرافات او ببلغ شاهد و اجلی برهان بر این عدوان است، الحاد جاحظ بصراحت تمام، بلا دخل تعویض و التزام ثابت کرده اند، و طریقه کشف اسرار و هتک استار او پیموده.

محمد طاهر کجراتی صاحب «مجمع البحار» که از اجله کبار و اعظم عالی فخار است، و یحیی الدین عبد القادر بن شیخ العیدروس در کتاب «النور السافر عن اخبار القرن العاشر» در وقائع سنه ست و ثمانین و تسعمائه بمدح او گفته: :

استشهد الرجل الصالح العلامة جمال الدین محمد طاهر، الملقب بملك المحدثین الهندی رحمه الله آمین علی یدی المبتدعه من فرقتی الرفضه السبابه و المهديه القتاله.

و سببه انه كان يناقرهم و يناظرهم، و يريدهم يرجعون الى الحق، و يتركون ما هم عليه من الضلاله و الزندقه، و كان هذا دأبه أبدا، و جرى له معهم وقائع كثيره، و قهرهم في مجالس عديده، و أظهر فضائحهم، و كشف خزعاتهم، و ردعهم و ادحض حججهم و ابطالها، و بالغ في الرد عليهم، و التحذير عنهم حتى قال: بكفرهم، و جزم بخروجهم من الدين و المنهج القويم، و ضلالهم عن الصراط المستقيم، و أراد اعدام هذا المذهب القبيح رأسا، و سعى في ذلك سعيًا بليغًا، و أراد التوصل الى سلطان الزمان لذلك، فاحتالوا عليه، حتى قتلوه قبل أن يصل الى ذلك، و لا حول و لا قوه الا بالله، و هو الذي أشار إليه النبي صلى الله عليه و سلم بالمزيه في الرؤيا التي رآها الشيخ علي المتقي السابقه، و ناهيك بها من منقبه عليه، و كان على قدم من الصلاح و الورع و التبخر في العلم،

و كانت ولادته سنة ثلث عشر و تسعمائه، و حفظ القرآن، و هو لم يبلغ الحنث، وجد في العلم و مكث كذلك نحو خمس عشر سنة، و برع في فنون عديده و فاق الاقران، حتى لم يعلم أن أحدا من علماء كجرات بلغ مبلغه في فن الحديث كذا قاله بعض مشايخنا.

و له تصانيف نافعه منها «مجمع بحار الانوار في غرائب التنزيل و لطائف الاخبار» و شيوخه كثيرون، لما حج أخذ عن الشيخ حسن البكري، و الشيخ ابن الحجر الهيتمي، و الشيخ علي بن عراق، و الشيخ علي المتقي الهندي المكي، و الشيخ جار الله ابن فهد، و أخذ عن جدي السيد عبد الله العيدروس في التصوف بعدن، ورث عن أبيه مالا جزيلا، فانفق على طلبه العلم الشريف، و كان يرسل الى معلم الصبيان و يقول: أى صبي حسن ذكائه و جيد فهمه أرسله اليّ، فيرسل إليه فيقول له: كيف حالك؟ فان كان غنيا يقول له: تعلم، و ان كان فقيرا يقول له تعلم و لا- تهتم من جهة معاشك، انا أتعهد أمرك و جميع عيالك على قدر كفايتهم فكن فارغ البال، و اجتهد في تحصيل العلم فكان يفعل ذلك بجميع من يأتيه من الضعفاء و الفقراء و يعطيهم قدر ما وظفه لهم، حتى صار منهم جماعة كثيرة علماء ذوى فنون كثيرة، فانفق جميع ماله في ذلك.

و حكى انه في أيام تحصيله. قاسى من الطلبه و غيرهم شدائد، فنذر ان رزقه الله علما ليقومون بنشره ابتغاء لمرضات الله، فلما تم له ذلك فعل كذلك، و قام به احتسابا لله فانتفع بتدريسه عوالم لا تحصى رحمه الله، و أعاد علينا من بركاته آمين انتهى (١).

(در «تذكرة الموضوعات» مى فرماید) :

في المقاصد اختلاف امتى رحمه، البيهقي، عن الضحاک، عن ابن عباس

ص: ٢٢

حدیث طویل بلفظ «و اختلاف أصحابی لكم رحمه» و کذا الطبرانی، و الدیلمی، و الضحاک، عن ابن عباس منقطع:

و قال العراقی: مرسل ضعیف:

علامه خطابی جاحظ را بعنوان ملحد یاد کرده

و قال شیخنا: ان هذا الحدیث مشهور علی اللسنه، و قد أورده ابن الحاجب فی المختصر فی القیاس، و کثر السؤال عنه، فزعم کثیر من الاثمه أنه لا- أصل له لکن ذکره الخطابی، و قال اعترض علی الحدیث رجلان أحدهما ما جن و الآخر ملحد و هما اسحاق الموصلی و الجاحظ، و قالوا: لو كان الاختلاف رحمه لكان الانفاق عذابا، ثم رد الخطابی علیهما انتهى (1).

(از این عبارت محمد طاهر بصراحت تمام واضح گشت، که خطابی جاحظ را ملحد بامر حق تصریح نموده، فلله درّه و علیه أجره.

و اعجاباه که علامه خطابی جاحظ را بسبب اعتراض بر

حدیث «اختلاف امتی رحمه» مقارن فاسق ماجن، اعنی اسحاق فاقد الخلاق سازد، بلکه او را برتبه تقدم و استباق اندازد، یعنی مقام او را از فسق و مجون درگذرانند، و بمحل عالی الحاد رسانند، و این جا هرگز فاضل رشید، و اسلاف و اخلاف او، حرف استعجاب و استغراب بمیان نارند، بلکه گردن اطاعت گذارند.

و اگر علامه حلی طاب ثراه، ناصبیت و عداوت جاحظ، که طشتی است از بام افتاده، و عجوز شوهاء است نقاب احتجاج از رخ گشاده، ذکر فرماید سرکه بجبین مالده، و زار زار نالده، و دست تأسف بر هم ساید، و از جا درآید، و مضامین حیرت آگین بر زبان گهرفشان آرد، و از

ص: ۲۳

۱- تذکره الموضوعات کجراتی باب فضل امه النبی (ص) و اجماعهم و تجدید دینهم فی کل مائه

تکذیب جناب شاهصاحب، و دفع صراحت و معاندت بداهت هم باکی بر ندارد.

و اگر فاضل رشید را نظر انداختن بر «تذکره» محمد طاهر کجراتی، بسبب قلت ممارست بکتب حدیث و متعلقات آن، و مزید مشغولی بعلم رسمیه نصیب نشده بود، کاش «بصواقع» کابلی که مأخذ کتاب استادشان است، و با وصف اشتغال بعلم کلام، و اهتمام بمنظره خصام، عدم عثور و عبور بر آن از غرائب دهور است، بنظر بصیرت می دیدند، دامن از چنین تساهل و تغافل و ادلال و املاال برمی چیدند.

چه خواجه نصر الله کابلی که پسر او ابو الحسن المدعو بعبید الله الملقب بعلاء الدین در «سواطع مشرقه» شرح «صواقع محرقه» بمدح او گفته):

العارف الاكمل الاتم، البحر الخضم، و الطود الاشم، السید السند الججاج الهمام، أفضل العلماء و العرفاء الکرام، مجدد المائه الثانيه من بعد الالف، بقیه السلف فی احياء الدین و سنن سید المرسلین، الشیخ الامام الامجد الوالد، قدوه الافاضل و الاماجد، قره عیون الانام، خاتمه الفحول الاعلام، الذی یشهد بوفور فضائله و کماله کتابه الذی لم ینسج ناسج علی منواله، فرید الدهر و وحید العصر، المدعو بالکلمه الثانيه من سوره النصر، المخاطب من الحق بناصر الحق.

أعنی أبا النصر نصر الدین محمد المشتهر بخواجه نصر الله، أنزل الله علیه شآئب الرحمه و سجائیل الغفران، و ألبس الله له أنوار التجلیات الذاتیه و الایمان و أسکنه الله تعالی فی أعلى فرادیس الجنان، ابن السید القمقام، و الیلمعی اللوذعی الهمام، امام أهل السنه و الجماعه، قاطع البدع و الشناعه، کشاف أسرار

الظواهر و البواطن، مدقق غوامض عوائص العلوم المعارف و المعاین، استاذ الجزء و الكل، أبو عبد الله خواجه محمد سمیع، المشتهر بالعالم الربانی، ابن خواجه محمد باقی الحسنی الصدیقی النقشبندی، برّد الله مضجعهم المنیع.

(و سناء الله پانی پتی در «سیف مسلول» گفته:

در این باب عالم اجل، و عارف اکمل، فرید الدهر، وحید العصر، ابو النصر نصیر الدین محمد المشتهر بخواجه نصر الله الحسنی المکی المدنی اصلا، و الکابلی وطنا، کتابی نوشته است در غایت حسن و جمال و براءت و کمال، و آن بزرگ کتب روافض را از تفسیر، و حدیث، و عقائد، و فقه، و تاریخ، بسیار ملاحظه فرموده، و عمر عزیز خود در آن صرف نموده، اکثر ادله در کتاب خود جهت ابطال مذهب خصم، و اثبات مذهب خود، از کتب معتبره عند الروافض آورده است، این فقیر هم بحکم-ع-: «و للارض من كأس الكرام نصیب» روایات کتب روافض را از آن کتاب اخذ نموده و المسئول من الله العصمه و السداد انتهى (۱).

کابلی در صواقف تصریح خطابی را به الحاد جاحظ نقل کرده

در صواقف افاده خطابی را بابتهاج و استبشار نقل می کند، و بدل و جان قبولش می نماید، و از براهین ساطعه مذهب اهل سنت، و دلایل قاطعه ابطال مذهب روافض می گرداند، چنانچه در ذکر احادیث داله بر اینکه مذهب اهل سنت حق است، و ما عدای آن باطل می گوید):

الثامن ما

رواه البيهقي في «المدخل» عن ابن عباس رضي الله عنه أنه قال:

اختلاف أصحابي رحمه.

قال شيخ الاسلام شهاب الدين بن حجر العسقلاني: هو حديث مشهور

ص: ۲۵

علی الالسنه، و قال الخطابی فی غریب الحدیث: اعترض علی هذا الحدیث رجلا ن أحدهما ماجن و الآخر ملحد، و هما اسحاق الموصلی، و عمرو بن بحر الجاحظ، و قالا جمیعا: لو كان الاختلاف رحمه لكان الاتفاق عذابا الخ(۱).

(و شیخ محیی الدین یحیی بن شرف بن مرّی بن حسن الشافعی النووی، در شرح حدیث قرطاس، که هادم اساس مذهب اتباع «أول من قاس»، و سبب انتباه عقلاء ناس است، از خطابی تقریری مشتمل بر کمال تزویق و تزویر نقل کرده، که در آن برای استصواب مخالفت عمر با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، متمسک

بحدیث اختلاف امتی رحمه گردیده، و بعد از آن بجوش و خروش آمده، در هتک ناموس و ثلب و عیب عمرو بن الجاحظ، و اسحاق موصلی، که اعتراض بر این روایت کرده اند، مبالغه فرموده):

قال النووی فی «المنهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج»: :

قال الخطابی: و لا يجوز أن يحمل قول عمر علی أنه توهم الغلط علی رسول الله صلی الله علیه و سلم، أو ظن به غیر ذلك مما لا یلیق به بحال، لكنه لما رأى ما غلب علی رسول الله صلی الله علیه و سلم من الوجع و قرب الوفاه، مع ما اعتراه من الكرب، خاف أن يكون ذاك القول مما یقوله المریض، مما لا عزمه له فيه، فيجد المنافقون بذلك سبيلا الى الكلام فی الدين، و قد كان أصحابه صلی الله علیه و سلم یراجعونه فی بعض الامور، قبل أن یجزم فیها بتحتیم، كما راجعوه يوم الحدیبیة فی الحلاق، و فی كتاب الصلح بینه و بین قریش، فأما إذا أمر بالشیء أمر عزمه فلا یراجعه فيه أحد منهم.

قال و أكثر العلماء علی انه يجوز علیه الخطأ فیما لم ینزل علیه (ص) و حی،

ص: ۲۶

و أجمعوا كلهم على انه لا يقر عليه قال: و معلوم انه صلى الله عليه و سلم و ان كان الله تعالى قد رفع درجته فوق الخلق كلهم، فلم ينزله من سمات الحدث و العوارض البشريه، و قد سها في الصلوه، فلا ينكر أن يظن به حدوث بعض هذه الامور في مرضه، فيتوقف في مثل هذا الحال حتى يتبين حقيقته، فلهذه المعاني و شبهها راجعه عمر رضى الله عنه.

قال الخطابي رحمه الله: و قد روى عن النبي صلى الله عليه و سلم أنه قال:

اختلاف امتي رحمه ، فاستصوب عمر ما قاله، و قد اعترض على

حديث اختلاف امتي رحمه رجلان: أحدهما مغموص عليه في دينه، و هو عمرو بن بحر الجاحظ، و الآخر معروف بالسخف و الخلاء، و هو اسحاق بن ابراهيم الموصلي، فانه لما وضع كتابه في الاغانى، و أمعن في تلك الاباطيل لم يرض بما تزود من اثمها، حتى صدر كتابه بدم أصحاب الحديث، و زعم أنهم يروون ما لا يدرون، و قال هو و الجاحظ: لو كان الاختلاف رحمه لكان الاتفاق عذابا، ثم زعم أنه انما كان اختلاف الامه رحمه في زمن النبي صلى الله عليه و سلم خاصه، فاذا اختلفوا سألوه فيبين لهم، و الجواب عن هذا الاعتراض الفاسد أنه لا يلزم من كون الشيء رحمه أن يكون ضده عذابا، و لا يلزم هذا و لا يذكره الا جاهل أو متجاهل و قد قال الله تعالى: (وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ) (١) فسمى الليل رحمه، و لم يلزم من ذلك أن يكون النهار عذابا، و هو ظاهر لا شك فيه.

قال الخطابي رحمه الله: و الاختلاف في الدين ثلثه أقسام: أحدها في اثبات الصانع و وحدانيته، و انكار ذلك كفر، و الثانى في صفاته و مشيئته، و انكار ذلك بدعه، و الثالث في أحكام الفروع و نحوها فهذا جعله الله رحمه و كرامه للعلماء،

ص: ٢٧

١- القصص : ٧٣

و هو المراد بحديث اختلاف امتی رحمہ، و هذا آخر کلام الخطابی(۱).

(از این عبارت ظاهر است که خطابی تصریح فرموده، بآنکه جاحظ مغموص علیه در دین خود بوده، یعنی ائمه نقاد بر دین او طعن کرده اند و از اهل ایقان و ایمان بر آورده، بزمرة مخالفین دین انداخته.

و نیز از آن ظاهر است که کلام جاحظ که متحد است با کلام اسحاق بن ابراهیم موصلی، کلامی است که ذکر نمی کند آنرا مگر جاهل یا متجاهل، و کلامی است مخالف قرآن، و موجب و مثبت اعتراض بر ایزد منان.

علامه خطابی از اکابر اهل سنت است

و فضائل و محامد و مناقب و مدائح علامه خطابی، که الحاد و زندقه عمرو ابن بحر جاحظ، و بی دینی و جهل یا تجاهل، و مخالفت او با قرآن ظاهر کرده، خود معروف و مشهور، و مسلم اکابر ائمه صدور است، لکن بنا بر تنبیه ناواقفین، و سد باب تشکیک معاندین، بعض عبارات ناصه بر جلائل فضائل او نوشته می شود.

حافظ ابو سعد عبد الکریم بن محمد المروزی الشافعی در «انساب» گفته):

أبو سلیمان احمد بن محمد بن ابراهیم بن الخطاب البستی الخطابی، امام فاضل کبیر الشأن، جلیل القدر، صاحب التصانیف الحسنه مثل «أعلام الحدیث» فی شرح «صحیح البخاری»، و «معالم السنن» فی شرح الاحادیث التي فی السنن، و کتاب «غریب الحدیث» و «العزله» و غیرها.

سمع أبا سعید بن الاعرابی بمکه، و أبا بکر محمد بن بکر بن داسه التمار بالبصره، و اسماعیل بن محمد الصفار ببغداد، و غیرهم.

ص: ۲۸

۱- شرح صحیح مسلم للنووی بهامش ارشاد الساری ج ۷ ص ۹۷ ط بیروت .

روى عنه الحاكم أبو عبد الله الحفظ، و أبو الحسين عبد الغافر بن محمد الفارسى و جماعه كثيره.

و ذكره الحاكم أبو عبد الله فى «التاريخ» فقال: الفقيه الاديب البستى أبو سليمان الخطابى، أقام عندنا بنيسابور سنين، و حدث بها، و كثرت الفوائد من علومه، و توفى فى سنة ثمان و ثمانين و ثلاثمائة ببست(١).

(و قاضى شمس الدين أبو العباس أحمد بن محمد المعروف بابن خلکان البرمكى الاربلى الشافعى در «وفيات الأعيان فى انباء ابناء الزمان» كفته):

أبو سليمان أحمد بن محمد بن ابراهيم ابن الخطاب الخطابى البستى، كان فقيها، أديبا، محدثا، له التصانيف البديعه منها «غريب الحديث» و «معالم السنن» فى شرح سنن أبى داود، و «أعلام السنن» فى شرح البخارى، و كتاب «السجاح» و كتاب «شأن الدعاء» ، و كتاب «اصلاح غلط المحدثين» و غير ذلك.

سمع بالعراق أبا على الصفار، و أبا جعفر البزار، و غيرهما.

و روى عنه الحاكم أبو عبد الله بن البيهقي النيسابورى، و عبد الغافر الفارسى.

و أبو القاسم عبد الوهاب ابن أبى سهل الخطابى، و غيرهم، الى أن قال: و كان يشبه فى عصره بأبى عبيد القاسم بن سلام، علما، و أدبا، و زهدا، و ورعا، و تدريسا و تأليفا الخ(٢).

(و حافظ شمس الدين ابو عبد الله محمد بن احمد الذهبى در «عبر فى خبر من غير» در وقائع سنه ثمان و ثمانين و ثلاثمائة كفته):

أبو سليمان الخطابى أحمد بن محمد بن ابراهيم بن خطاب البستى الفقيه الاديب، صاحب «معالم السنن» و «غريب الحديث» و «الغنيه عن الكلام» و «شرح

ص: ٢٩

١- الانساب ص ٢٠٢ منشور المستشرق د . س . مرجليوث .

٢- وفيات الأعيان ج ١ ص ٤٥٣ .

الاسماء الحسنی» و غیر ذلك رحل.

و سمع أبا سعيد بن الاعرابی، و اسماعیل الصفار، و الاصم، و طبقتهم، و سكن بنيسابور مده، توفي ببست في ربيع الآخر و كان علامه محققا (١).

(و ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علي اليمنى المعروف باليافعى در «مرآت الجنان» در وقائع سنه ثمان و ثمانين و ثلاثمائه گفته):

الامام الكبير الحبر الشهير أبو سليمان الخطابي أحمد بن محمد بن ابراهيم ابن الخطاب البستى الشافعى، كان فقيها، أدبيا، محدثا، و له التصانيف البديعه منها «اعلام السنن في شرح البخارى» و «معالم السنن» في شرح «سنن أبي داود» و «غريب الحديث» و كتاب «اصطلاح غلط المحدثين» و كتاب «السجاح»، و كتاب «بيان الدعاء»، و غير ذلك.

سمع بالعراق أبا علي الصفار، و أبا جعفر الرزاز، و غيرهما.

و روى عنه الحاكم أبو عبد الله بن البيع النيسابورى، و عبد الغفار بن محمد الفارسى، و أبو القاسم عبد الوهاب بن أبي سهل الخطابى الخ (٢).

(و صلاح الدين خليل بن ابيك الصفدى در «وافى بالوفيات» گفته):

أحمد بن محمد بن ابراهيم بن الخطاب الخطابى، أبو سليمان من ولد زيد ابن الخطاب.

قال السلفى: و ذكر الجرم الغفير و العدد الكثير: أن اسمه حمد، و هو الصواب و عليه الاعتماد، و ذكره ياقوت في «معجم الادباء» في باب أحمد، و قال: ان الثعالبي، و أبا عبيد الهروى، كانا معاصريه و تلميذيه، سمياه أحمد، و قد سماه

ص: ٣٠

١- عبر في خبر من غير ج ٣ ص ٣٩ ط كويت

٢- مرآت الجنان ج ٢ ص ٤٣٥ ط حيدرآباد الدكن سنه ١٣٣٨

الحاكم ابن البيع في كتاب «نيسابور» حمداً و جعله في باب من اسمه حمد، و ذكر أبو سعيد السمعاني في كتاب «مرو»، سئل أبو سليمان عن اسمه، فقال الذي سميت به حمد، لكن الناس كتبوه أحمد، فتركته عليه، الى أن قال بعد ذكر مرثيته:

قال السمعاني: كان الخطابي حجه صدوقاً، رحل الى العراق و الحجاز، و جال في خراسان، و خرج الى ما وراء النهر، و كان يتجر و ينفق على الصلحاء من اخوانه.

و قال الثعالبي: كان يشبهه في زماننا بأبي عبيد القاسم بن سلام، و قد طوف، و ألف في فنون من العلم، و أخذ الفقه عن أبي بكر القفال الشاشي، و أبي علي بن أبي هريره، و نظرائهما من أصحاب الشافعي، و من تصانيفه «معالم السنن» شرح السنن لابي داود، «كتاب غريب الحديث»، و فيه ما لم يذكره ابن قتيبه و لا أبو عبيد في كتابيهما، و هو كتاب ممتع، «كتاب تفسير أسماء الرب عز و جل»، «كتاب شرح الادعيه المأثوره»، «كتاب شرح البخاري»، «كتاب العزله»، «كتاب اصلاح الغلط» كتاب «العروس»، «كتاب «أعلام الحديث»، «كتاب الغنيه عن الكلام»، «كتاب شرح دعوات» لابن خزيمة الخ(١).

(و جمال الدين عبد الرحيم بن الحسن بن علي الاسنوي در «طبقات شافعيه» كفته):

أبو سليمان حمد بفتح الحاء و سكون الميم بن محمد بن ابراهيم بن خطاب البستي، المعروف بالخطابي، كان فقيهاً رأساً في علم العربيه و الادب و غير ذلك، و أخذ الفقه عن القفال الشاشي، و ابن أبي هريره، و غيرهما، و صنف التصانيف النافعه المشهوره، و له شعر حسن(٢).

ص: ٣١

١- وافي بالوفيات صفدي مخطوط ج ٦ ص ١٢٤ - ١٢٥

٢- طبقات شافعيه اسنوي ج ١ ص ٤٦٧ ط بغداد

(و تقى الدين ابو بكر بن احمد بن قاضى شهبه الدمشقى الاسدى در «طبقات فقهاى شافعيه» گفته):

حمد بفتح الحاء و سكون الميم، و قيل: اسمه أحمد بن محمد بن ابراهيم بن الخطاب أبو سليمان البستي المعروف بالخطابي.

قيل: انه من ولد زيد بن الخطاب بن نفيل العدوى، قال الذهبي: و لم يثبت.

كان رأسا فى علم العربيه، و الفقه و الادب، و غير ذلك.

أخذ الفقه عن أبي على بن أبي هريره، و أبي بكر القفال، و غيرهما، و أخذ اللغه عن أبي عمر الزاهد.

و صنف التصانيف النافعه المشهوره، منها: (معالم السنن) تكلم فيها على سنن أبي داود، و (أعلام البخارى)، و (غريب الحديث)، و (شرح أسماء الله الحسنی)، و (كتاب الغنيه عن الكلام و أهله)، و (كتاب العزله).

و له شعر حسن، نقل عنه النووى فى «التهذيب» أشياء فى اللغه، ثم قال:

و محله من العلم مطلقا، و من اللغه خصوصا، الغايه العلياء، توفى بيست فى ربيع الآخر سنه ثمان و ثمانين و ثلاثمائة(1).

(و جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى در «طبقات الحفاظ» ذهبى ملخص نموده گفته):

الخطابى الامام العلامه المفيد المحدث الرحال أبو سليمان حمد بن محمد ابن ابراهيم بن خطاب البستي، صاحب التصانيف.

سمع أبا سعيد بن الاعرابى، و أبا بكر بن داسه، و الاصم، و عنه الحاكم.

و صنف «شرح البخارى»، و «معالم السنن»، و «غريب الحديث»، و «شرح

ص: ٣٢

الاسماء الحسنی، و «العزله» و غیر ذلك.

و كان ثقہ ثبنا من أوعیه العلم، أخذ اللغه عن أبی عمر الزاهد، و الفقه عن القفال، و ابن أبی هريره، و وهم من سماه أحمد، و له شعر جيد، مات ببست فی ربيع الآخر سنه ۳۸۸(۱).

(و نیز جلال الدین سیوطی در «بغیه الوعاه فی طبقات اللغویین و النحاه» گفته):

حمد بن محمد بن ابراهیم بن الخطاب أبو سلیمان الخطابی، من ولد زید بن الخطاب.

قال السلفی: ذکر الجم الغفیر أن اسمه حمد بفتح الحاء و هو الصواب، و قیل: اسمه أحمد.

و قال السمعانی: سئل عن اسمه فقال: هو حمد، لكن الناس كتبه أحمد، فترکته علیه.

قال الثعالبی فی «الیتیمه»: كان یشبه فی زمانه أبا عبید القاسم بن سلام.

قال السمعانی: كان حجه صدوقا، رحل الی العراق، و الحجاز، و جال خراسان و خرج الی ما وراء النهر، و تفقه بالقفال الشاشی، و غیره، و أخذ الادب عن أبی عمر الزاهد، و اسماعیل الصفار، و ألف فی فنون، و روى عنه أبو عبد الله الحاکم و خلق، و له من التصانیف «غریب الحدیث»، «شرح البخاری»، «شرح أبی داود» «العزله»، و غیر ذلك.

مولده فی رجب سنه تسع عشره و ثلاثمائه، و مات سنه ثمان و ثمانین، و قیل:

یوم السبت سادس ربيع الآخر سنه ست و ثمانین، و وقع فی «المنتظم» لابن

ص: ۳۳

الجوزی سنه تسع و أربعين و هو غلط(۱).

(و محمد بن محمد بن احمد السنهوری الشافعی در «حاشیة فتح المغیث شرح الفیه الحدیث» تصنیف حافظ زین الدین عبد الرحیم بن الحسین العراقی گفته):

قوله: قال الخطابی هو العلامة الحافظ أبو سلیمان حمد بن محمد بن ابراهیم ابن خطاب البستی، و وهم من سماه أحمد، و كان صاحب فقه، و حدیث، و معان، و غيرها، توفي فی شهر ربیع الآخر سنه ثمان و ثمانین و ثلاثمائة(۲).

(و عبد الحق دهلوی در «رجال مشکاه» گفته):

الخطابی هو أبو سلیمان أحمد بن محمد بن ابراهیم بن الخطاب بن طهمان ابن عبد الرحمن الخطابی البستی المشار إليه فی عصره و العلامة فريد دهره فی الفقه، و الحدیث، و الادب، و معرفه الغریب، له التصانیف المشهوره، و التألیفات العجیبه مثل «معالم السنن» و «غریب الحدیث» و غیر ذلك، مات سنه ثمان و ثمانین و ثلاثمائة(۳).

(و جناب شاهصاحب در «رساله اصول حدیث» افاده فرموده اند:

این قدر باید دانست، که در شرح و توجیه احادیث، کلام گوناگون، و رطب و یابس بسیار بوقوع آمده، حالا اشخاصی که در این باب محل اعتمادند باید شناخت، و از کتب و تصانیف اینها بهره باید برداشت، امام نووی، و محیی السنه البغوی، و ابو سلیمان خطابی، از جمله علماء شافعیه خیلی معتمد علیه، و سخن ایشان متین و مضبوط واقع است(۴).

ص: ۳۴

۱- بغیه الوعاه للسیوطی ج ۱ ص ۵۴۶

۲- حاشیه فتح المغیث ص ۴ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو

۳- رجال مشکاه ص ۳۸۴

۴- رساله اصول حدیث ص ۲۳ آخر فصل اول

و خواجه نصر الله کابلی بجواب طعن منع عمر از مغالات مهر گفته):

لان عمر انما نهی عن المغالاه، لان النبی صلی الله علیه و سلم أمر بتیسیر الصداق.

روی الحافظ الخطابی فی «غریب الحدیث»: أن النبی صلی الله علیه و سلم قال: تياسروا فی الصداق فان الرجل لیعطی المرأه حتی یرقی فی نفسه حسیکه الخ(۱) (و شاهصاحب بجواب این طعنه گفته اند:

جواب از این طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن نه بنابر عجز او است از جواب با صواب، تا ثبوت خطاً او فی الواقع لازم آید، بلکه بنابر کمال ادب است با کتاب الله، که در مقابله آن چون و چرا نمودن، و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن، مناسب حال اعظم اهل ایمان نیست، و ایشان را غیر از تسلیم و انقیاد بظاهر الفاظ، هیچ راست نمی آید و الا اگر مقصود آن زن از تلاوت این آیه، اثبات رضای الهی بمغالات مهور بود، پس صریح خلاف فهم پیغمبر است، زیرا که در احادیث صحیحه نهی واقع است از آن).

روی الخطابی فی غریب الحدیث عن النبی: تياسروا فی الصداق فان الرجل لیعطی المرأه حتی یرقی فی نفسه حسیکه الخ(۲).

(و فاضل معاصر حیدر علی در «منتهی الکلام» گفته:

در این ایام خجسته آغاز فرخنده انجام چندی دیگر از مجلدات شروح «صحیح بخاری» که در صحت و اعتبار آن هرگز ریوی پیرامون خواطر

ص: ۳۵

۱- الصوابع ص ۲۶۵ الطعن الخامس المطلب السابع فی جواب مطاعن عمر من المصه الرابع

۲- تحفه اثنا عشریه ص ۴۷۴ ط لکهنو مورخ ۱۳۰۲

محدثین نمی گردد، خاصه مجلدی از «شرح کرمانی» بمحض تأیید آسمانی بهم رسید، که از نظر شارح مؤلف (جزاه الله خیر الجزاء و اوصله الی احسن ما تمناه) گذشته، و بسیاری از محدثین ثقات، بر آن علامات توثیق نوشته اند، هر گاه بمطالعه آن مشرف شدم، معلوم شد که شارح کرمانی در شرح این حدیث، جایجا تحقیق علامه خطابی را که شرح او مسمی «بأعلام السنن» و بتصریح صاحب «کشف الظنون» بر دیگر شروح مقدم است، و وفاتش در سنه سیصد و هشتاد و هشت اتفاق افتاده، مطمح نظر دارد، و در مقامات متعدده عبارت او را بطور سند می آرد انتهی (۱).

و نیز جای دیگر در «منتهی الکلام» می گوید:

اما قول به اینکه یقین بتأیید دخول ایشان در جهنم نیست، بلکه امید رحمت برای ایشان می توان داشت.

پس مؤید علامه خطابی، و فاضل کرمانی، و مانند ایشان است انتهی (۲).

و از لطائف امور این است که خود فخر رازی هم خطابی را بنهایت مدح و ستایش و تعظیم و تبجیل و ثنا و اطراء نواخته است، چنانچه در رساله «مناقب شافعی» گفته:

و أما المتأخرون من المحدثین فاکثرهم علما، و اقواهم قوه، و اشدهم تحقیقا فی علم الحدیث، هؤلاء: و هم ابو الحسن الدار قطنی، و الحاکم ابو عبد الله الحافظ، و الشیخ ابو نعیم الاصفهانی، و الحافظ ابو بکر البیهقی، و الامام ابو بکر عبد الله بن محمد بن الجوزقی، صاحب کتاب «المتفق» و الامام الخطیب

ص: ۳۶

۱- منتهی الکلام ص ۲۷۵ المسلک الاول

۲- منتهی الکلام ص ۵۳۸ المسلک الاول

صاحب «تاریخ بغداد»، و الامام ابو سلیمان الخطابی، الذی کان بحرا فی علم الحدیث و اللغه، و قیل فی وصفه: جعل الحدیث لابی سلیمان کما جعل الحدید لابی سلیمان یعنون داود النبی صلی الله علیه و سلم، حیث قال تعالیٰ فیہ: وَ اَلْنَا لَهُ اَلْحَدِیْدَ (۱) فهؤلاء العلماء صدور هذا العلم بعد الشیخین، و هم باسره متفقون علی تعظیم الشافعی، و المبالغه فی الثناء علیه، و لكل واحد منهم تصنیف مفرد، فی مناقبه، و فضائله، و مآثره، و کل ما ذکرناه یدل علی ان علماء الحدیث قدیما و حدیثا کانوا معظمین للشافعی و معترفین بتقدمه و تفرده (۲).

کمال عجب است که رازی، با آن همه جلالت شأن و تبجح و ابتهاج بتدقیق و تشقیق و مو شکافی، بر الحاد جاحظ، که حسب افاده علامه خطابی که خودش بمدح و ثنای او رطب اللسان است، نظری نمی افکنند، و خود را و اتباع خود را از تفضیح فضیح، بتمسک بقدرح و جرح چنین ملحد باز نمی دارد.

و بعد سماع این همه نصوص و افادات مصرحه بناصبیت و الحاد جاحظ از کتب متکلمین و محدثین، رجوع باید آورد بکتب رجال، و از آنجا باید دریافت، که ائمه فن چه قسم حق خدمت گزارای جاحظ ادا نموده اند، و بچها فضائح، و قوادح، و قبائح، و شنائع، او را موصوف نموده.

قوادح جاحظ در کتب رجال

(حافظ شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد بن عثمان الذهبی در (مغنی) گفته):

ص: ۳۷

۱- السبأ: ۱۰

۲- رساله مناقب الشافعی ص ۶۵ الحجه الثالثه من الباب الرابع من القسم الثاني من الكتاب

عمرو بن بحر الجاحظ المتكلم صاحب الكتب، قال ثعلب: ليس بثقه ولا مأمون(۱).

از ملاحظه این عبارت ظاهر است، که ثعلب بتصریح تمام نفی وثوق و امانت از جاحظ نموده، و هر چند این عبارت مغنی برای تفضیح جاحظ و تقبیح تمسک رازی، و توهین حمایت رشید، و امثال آن مغنی است،

ذهبی در میزان الاعتدال جاحظ را از پیشوایان بدع قرار داده

لکن باید دانست که علامه ذهبی در کتاب «میزان الاعتدال» بعد نقل افاده ثعلب، خود هم تصریح کرده بآنکه جاحظ از ائمه بدع بوده چنانچه گفته):

عمرو بن بحر الجاحظ صاحب التصانيف، روی عنه ابو بكر بن ابي داود فيما قيل، قال ثعلب: ليس بثقه ولا مأمون، قلت: و كان من ائمه البدع(۲).

(پس کاش فاضل رشید، و دیگر اتباع رازی، این عبارت «میزان الاعتدال» را بمیزان اعتدال می سنجیدند، و بامعان نظر آنرا می دیدند، و غرق عرق انفعال و ندامت، و مبتلای کمال تشویر و خجالت می گردیدند، حیرانم که رازی چگونه هوس احتجاج بقول چنین مبغض ناصب، و معاند کاذب که در توجیه مطاعن بیجناب امیر علیه السلام، و حمایت معادیان آن جناب، کتابی تصنیف کرده، و ملحد و زندق بحت بوده، وثقه و مأمون هم نبوده، در سر کرده، و آنرا بمقابله شیعه پیش نموده، ظاهراً به صورت تعصب و غلیان ماده عناد هوس و حواس باخته، بی تدبر جوانب و اطراف آنچه خواسته نگاشته.

ص: ۳۸

۱- المغنی للذهبی ص ۲۵۹ حرف العین

۲- میزان الاعتدال ج ۳ ص ۲۴۷

اشاره

و مخفی نماند که ثعلب قادح و جارح جاحظ از اکابر اعلام مشهورین، و اجله فخام معروفین، و با وصف تبهر و تمهر و امامت و ریاست، در فنون عربیت، و لغت، و نحو، و غریب، و غیر آن، در علم حدیث هم بارع و کامل بود، و از عبید الله بن عمر قواریری (۱) صد هزار حدیث شنیده و بهمین سبب او را در حفاظ حدیث ذکر می کنند، و خطیب لیب تصریح فرموده: بآنکه او ثقه، و ثبت، و حجت، و صالح، و مشهور بالحفظ بوده.

ترجمه ثعلب بگفتار سیوطی در طبقات الحفاظ

شیخ جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی در «طبقات الحفاظ» که مختصر از «طبقات الحفاظ» ذهبی است گفته):

ثعلب الامام المحدث شیخ اللغه و العربیه ابو العباس احمد بن یحیی بن زید الشیبانی، مولا هم البغدادی المقدم فی نحو الکوفیین، ولد سنه ۲۰۰، و ابتدأ الطلب سنه ۱۶، حتی برع فی علم الحدیث، و انما اخرجته فی هذا الكتاب، لانه قال: سمعت من عبید الله بن عمر القواریری مائه الف حدیث.

و قال الخطیب: کان ثقه، ثبتا حجه، صالحا، مشهورا بالحفظ، مات فی جمادی الآخره سنه ۲۹۱. (۲)

ترجمه ثعلب بگفتار سیوطی در بغیه الوعاه

(و نیز شیخ جلال الدین سیوطی در «بغیه الوعاه فی طبقات اللغویین و النحاه» گفته):

أحمد بن یحیی بن یسار الشیبانی مولا هم البغدادی الامام أبو العباس ثعلب، امام الکوفیین فی النحو و اللغه، ولد سنه مائتین، و ابتدأ النظر فی العربیه و الشعر

ص: ۳۹

۱- عبید الله بن عمر: بن میسرہ القواریری البصری الحافظ المتوفی ۲۳۵.

۲- طبقات الحفاظ للسیوطی ص ۲۹۰.

و اللغة سنه ست عشره، و حفظ كتب الفراء، فلم يفته منها حرف، و عنى بالنحو أكثر من غيره، فلما اتقنه اكب على الشعر و المعانى و الغريب، و لازم ابن الاعرابى (1) بضع عشره سنه.

و سمع من محمد بن سلام الجمحى، و على بن المغيره الاثرم، و سلمه بن عاصم، و عبيد الله ابن عمر القواريرى، و خلف.

و روى عنه محمد بن العباس اليزيدى، و الأخفش الاصغر، و نبطويه و أبو عمر الزاهد، و جمع.

قال بعضهم: انما فضل أبو العباس أهل عصره بالحفظ للعلوم التى تضيق عنها الصدور.

قال ثعلب: كنت أسير الى الرياشى لأسمع، فقال لى يوما، و قد قرئ عليه:

ما تنقم الحرب العوان منى بازل عامين صغير سن

كيف تقول: باذل أو باذل؟ فقلت: أ تقول لى هذا فى العربيه؟ انما أقصدك لغير هذا، يروى بالرفع على الاستئناف، و النصب على الحال، و الخفض على الاتباع فاستحيى و أمسك.

قال: كان محمد بن عبد الله بن طاهر يكتب الف درهم واحده بالهاء، فاذا مرّ به الف درهم واحد، أصلحه واحده، و كان كتابه يهابون ان يكلموه فى ذلك، فقال لى يوما: أ تدرى لم عمل الفراء «كتاب الهاء»؟ قلت: لا، قال: لعبد الله بن أبى بكر بأمر طاهر جدّى، قلت له: انه قد عمل له كتبها منها كتاب المذكر و المؤنث قال: و ما فيه؟ قلت: مثل الف درهم واحد، و لا يجوز واحده، فتتبه و امتنع.

قال ابو الطيب اللغوى: كان ثعلب يعتمد على ابن الاعرابى فى اللغة، و على

ص: ٤٠

١- ابن الاعرابى : محمد بن زياد الاديب البغوى الكوفى المتوفى سنه ٢٣١

سلمه بن عاصم فى النحو.

و يروى عن ابن مجده كتب أبى زيد، و عن الاثرم كتب أبى عبيده، و عن أبى نصر كتب الاصمعى، و عن عمرو بن أبى عمرو كتب ابيه، و كان ثقه متقنا يستغنى بشهرته عن نعته. . (١). الى ان قال (السيوطى) و قال ابو بكر (٢) بن مجاهد: قال لى ثعلب: يا أبا بكر اشتغل اصحاب القرآن بالقرآن ففازوا، و أصحاب الحديث بالحديث ففازوا، و اصحاب الفقه بالفقه ففازوا، و اشتغلت أنا بزید و عمرو فليت شعرى ما ذا يكون حالى،

فانصرفت من عنده فرأيت النبى صلى الله عليه و سلم تلك الليله، فقال لى اقرأ ابا العباس منى السلام و قل له: انت صاحب العلم المستطيل.

و قال ابو عمر الزاهد (٣): سئل ثعلب عن شىء فقال: لا ادرى، فقال السائل:

تقول لا ادرى، و إليك تضرب اكباد الابل من كل بلد؟ فقال: لو كان لامك بعدد ما لا ادرى بعراستغنت.

صنف (المصون) فى النحو «اختلاف النحويين» «معانى القرآن» «معانى الشعر» «القراءات» «التصغير» «الوقف و الابتداء» «الهجاء» «الامالى» «غريب القرآن» «الفصيح» و قيل: هو للحسن بن داود الرقى، و قيل: ليعقوب بن السكيت، و له اشياء آخر.

و ثقل سمعه بآخره ثم صم، فانصرف يوم الجمعة من الجامع بعد العصر،

ص: ٤١

١- بغيه الوعاه ص ١٧٢ ط بيروت دار المعرفه

٢- ابو بكر بن مجاهد: احمد بن موسى التميمى كبير العلماء بالقراءات فى بغداد توفى ٣٢٤

٣- ابو عمر الزاهد: محمد بن عبد الواحد الحافظ البغدادى، غلام ثعلب، توفى ٣٤٥.

و إذا بدأته فلم يسمع صوت حافرها، فصدمت، فسقط على رأسه في هوة من الطريق، فلم يقدر على القيام، فحمل الى منزله، و مات منه يوم السبت لعشر خلون.

وقيل: لثلاث عشره بقيت من جمادى الاولى سنة احدى و تسعين و مائتين و خلف كتباً تساوى ألفى دينار و أحد و عشرين الف درهم، و دكاكين تساوى ثلاثة آلاف دينار، فرد ماله الى بنته و رثاه بعضهم بقوله:

مات ابن يحيى و ماتت دوله الادب و مات احمد أنحى العجم و العرب

فان تولى أبو العباس مفتقدا فلم يمت ذكره فى الناس و الكتب

و ذكره الدانى فى «طبقات القراء» فقال: روى القراءه عن سلمه بن عاصم، عن أبى الحارث، عن الكسائى، و عن الفراء، و له كتاب حسن فيه.

روى القراءه عنه ابن مجاهد، و ابن الانبارى، و غيرهما(١).

ترجمه ثعلب بنقل ابن خلکان در وفيات الأعيان

(و قاضى شمس الدين ابو العباس احمد بن محمد المعروف بابن خلکان البرمكى الاربلى الشافعى در «وفيات الأعيان فى انباء ابناء الزمان» كفته):

ابو العباس احمد بن يحيى بن زيد بن سيار النحوى الشيبانى بالولاء المعروف بثعلب، ولانته لمعن بن(٢) زائده الشيبانى الاتى ذكره انشاء الله تعالى فى حرف الميم، كان امام الكوفيين فى النحو و اللغه، سمع ابن الاعرابى، و الزبير بن بكار(٣) روى عنه الاخفش(٤) الاصغر، و ابو بكر ابن الانبارى، و ابو عمر الزاهدى و غيرهم.

ص: ٤٢

١- بغيه الوعاه ص ١٧٣ ط بيروت دار المعرفه

٢- معن بن زائده: بن عبد الله من أشهر اجواد العرب، قتل غيله فى سجستان سنة ١٥١.

٣- الزبير بن به كار: بن عبد الله المكى من علماء الانساب توفى سنة ٢٥٦

٤- الاخفش الاصغر: على بن سليمان بن الفضل النحوى البغدادى، توفى سنة ٣١٥

و كان ثقہ حجہ، صالحا، مشهورا بالحفظ، و صدق اللہجہ، و المعرفہ بالعربیہ، و رویہ الشعر القديم، مقدا عند الشیوخ، منذ هو حدث فكان ابن الاعرابی إذا شك فی شیء، قال له ما تقول یا ابا العباس فی هذا؟ ثقہ بغزاره حفظه، و كان یقول: ابتدأت فی طلب العربیہ و اللغہ فی سنہ ست عشرہ و مائتین، و نظرت فی حدود الفراء و سنی ثمانی عشرہ سنہ، و بلغت خمسا و عشرين سنہ و ما بقى على مسئلہ للفراء الا و أنا أحفظها، و قال ابو بكر بن مجاهد المقرئ، قال لی ثعلب: یا ابا بكر اشتغل اصحاب القرآن بالقرآن ففازوا، و اشتغل اصحاب الفقه بالفقه ففازوا، و اشتغلت انا بزید و عمرو، فلیت شعری ما ذا یكون حالی فی الآخره؟ فانصرفت من عنده، فرأیت النبی صلی اللہ علیہ و سلم تلك اللیلہ فی المنام، فقال لی: اقرأ أبا العباس عنی السلام و قل له انت صاحب العلم المستطیل.

قال ابو عبد اللہ الروذباری العبد الصالح أراد ان الکلام به یكمل و الخطاب یجمل، و ان جمیع العلوم مفتقره إلیه.

و قال ابو عمر الزاهد المعروف بالمطرز: كنت فی مجلس أبی العباس ثعلب فسأله سائل عن شیء فقال له: لا أدری، فقال له: تقول لا أدری و إلیک تضرب اکباد الابل و إلیک الرحله من کل بلد؟ فقال له ابو العباس: لو كان لامک بعدد ما لا أدری بعمر لاستغنت.

و صنف کتاب «الفصیح» و هو صغیر الحجم، کثیر الفائده، و كان له شعر.

و قال ابو بكر بن القاسم الانباری فی بعض أمالیه: أنشدنی ثعلب و لا ادری هل هی له أو لغيره:

إذا كنت قوت النفس ثم هجرتها فلم تلبث النفس التي انت قوتها

ستبقى بقاء الضب في الماء أو كما يبقى لدى ديمومه البيت حوتها(١)

ترجمه ثعلب بگفتار يافعى در مرآه الجنان

(و شيخ ابو محمد عبد الله بن اسعد بن على اليمنى المعروف باليافعى در «مرآت الجنان و عبره اليقظان» در سنه احدى و تسعين و مائتين گفته):

و فى السنه المذكوره توفى الامام علامه الادب، ابو العباس المشهور بثعلب احمد بن يحيى الشيبانى مولا هم الكوفى النحوى، صاحب التصانيف المفيده، انتهت إليه رياسه الادب فى زمانه.

قال ابن خلكان فى تاريخه: قال ابو بكر بن المجاهد المقرئ قال لى ثعلب:

يا ابا بكر اشتغل اصحاب القرآن بالقرآن ففازوا، و اشتغل اصحاب الحديث بالحديث، و اشتغل اصحاب الفقه بالفقه ففازوا، و اشتغلت انا يزيد و عمرو، فليت شعرى ما ذا يكون حالى فى الآخره؟ قال: فانصرفت من عنده فرأيت النبى صلى الله عليه و سلم فى تلك الليله فى المنام، فقال لى: اقرأ ابا العباس عتّى السلام، و قل له: انت صاحب العلم المستطيل.

و قال العبد الصالح ابو عبد الله الروذبارى: أراد ان الكلام به يكمل و الخطاب به يجمل، و ان جميع العلوم مفتقره إليه.

صنف- كتاب «الفصحاء» - و هو صغير الحجم كثير الفائده، و- كتاب «اعراب القرآن» - و- «كتاب القراءات» و- «كتاب حد النحو» و- «كتاب معانى الشعر» و غير ذلك و هى بضعه عشر مصنفا، و كان امام الكوفيين فى النحو و اللغه، سمع من ابن الاعرابى و الزبير بن بكار، و روى عنه الاخفش الاصغر، و ابن الانبارى(٢)، و ابو عمرو الزاهد و غيرهم.

ص: ٤٤

١- وفيات الأعيان ج ١ ص ٨٤ ط القاهره

٢- ابن الانبارى : محمد بن القاسم بن محمد احد اعلام الادب ، قيل : كان يحفظ ثلاثمائه الف شاهد فى القرآن ، ولد فى الانبار على الفرات سنه ٢٧١ و توفى ببغداد ٣٢٨

و كان ثقه، صالحا، مشهورا بالحفظ، و صدق اللهجه، و المعرفه بالعرييه و روايه الشعر القديم، مقدا عند الشيوخ منذ هو حدّث، و كان ابن الاعرابى إذا شك فى شىء قال له ما تقول يا ابا العباس فى هذا؟ لغزاه حفظه.

قال ابن الاعرابى: أنشدنى ثعلب:

إذا كنت قوت النفس ثم هجرتها فلم تلبث النفس التى انت قوتها

سيبقى بقاء الضب فى الماء أو كما يعيش لدى ديمومه البيت حوتها

قلت: هكذا حكاه عنه ابن خلكان، و الذى نعرفه: أو كما يعيش ببذاء المفاوز حوتها.

و كان سبب وفاته أنه خرج يوم الجمعة من الجامع بعد العصر، و كان قد لحقه صمم لا يسمع الا بعد تعب شديد، فكان فى يده كتاب ينظر فيه فى الطريق فصدمة فرس فألقته فى هوه فأخرج منها و هو كالمختلط، فحمل الى منزله و هو على تلك الحال، و هو يتأوه من رأسه، فمات ثانى يوم، و (الشيبانى) نسبة الى شيبان حى من بنى بكر بن وائل(1).

ترجمه ثعلبى بگفتار بقول ذهبى در عبر فى خبر من غير

(و حافظ شمس الدين ابو عبد الله محمد بن احمد الذهبى در «عبر فى خبر من غير» در سنه احدى و تسعين و مائتين گفته):

و فيها توفى ثعلب العلامة ابو العباس احمد بن يحيى الشيبانى مولا هم الكوفى النحوى، صاحب «التصريف» فى جمادى الاولى ببغداد و له احدى و تسعون سنه قرأ العربيه على ابن الاعرابى و غيره، و سمع من عبید الله القواريرى و طائفه، و انتهت إليه ریاسه الادب فى زمانه(2).

(و عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن أبى الفوارس بن على زين الدين

ص: ۴۵

۱- مرآت الجنان ج ۲ ص ۲۱۸ ط حيدرآباد الدکن سنه ۱۳۳۸

۲- عبر فى خبر من غير ج ۲ ص ۸۸

ترجمه ثعلب بگفتار ابن وردی در تتمه المختصر

ابو جعفر المعری الحلبي الشهير بابن الوردی در «تتمه المختصر فی اخبار البشر» در وقایع سنه احدى و تسعين و مائتين گفته: و فيها ببغداد توفى ابو العباس احمد بن يحيى بن زيد المعروف بثعلب امام الكوفيين فى النحو و اللغه، ثقه حجه صالح، و مولده اول سنه مائتين.

قلت: قال ابو بكر بن مجاهد(١) المقرئ قال لى ثعلب: يا ابا بكر اشتغل اصحاب القرآن بالقرآن ففازوا، و أصحاب الحديث بالحديث ففازوا و اشتغل اصحاب الفقه بالفقه ففازوا، و اشتغلت أنا بزید و عمرو، فليت شعرى ما ذا يكون حالى فى الآخره فانصرفت من عنده فرأيت النبى صلى الله عليه و سلم تلك الليله فى المنام، فقال: اقرأ ابا العباس عنى السلام و قل له: انت صاحب العلم المستطيل.

قال أبو عبد الله الروذبارى العبد الصالح: أراد صلى الله عليه و سلم أن الكلام به يكمل، و الخطاب به يجمل، و ان جميع العلوم مفتقره إليه، و الله أعلم(٢).

ترجمه ثعلب بنقل نووى در تهذيب الاسماء

(و محيى الدين ابو زكريا يحيى بن شرف بن مرى النووى در «تهذيب الاسماء و اللغات» گفته):

ثعلب مذکور فى باب الوقف من «المهذب» و «الوسيط» هو الامام المجمع على امامته و كثره علومه و جلالته، أبو العباس أحمد بن يحيى بن زيد ابن سيار الشامى مولا هم امام الكوفيين فى عصره لغه و نحوا، و ثعلب لقب له.

قال الامام أبو منصور الازهرى فى خطبه كتابه «تهذيب اللغه»: أجمع أهل هذه الصناعات من العراقيين أنه لم يكن فى زمن أبى العباس أحمد بن يحيى ثعلب

ص: ٤٦

١- ابو بكر بن مجاهد: احمد بن موسى كبير العلماء بالقراءات فى عصره توفى (٣٢٤)

٢- تتمه المختصر ج ١ ص ٣٤٢ ط النجف .

و أبى العباس محمد بن يزيد المبرد مثلهما، و كان أحمد بن يحيى أعلم الرجلين و أورعهما، و أرويهما للغات و الغريب، و أوجزهما كلاما، و أقلهما فضولا، و كان محمد بن يزيد أعذب الرجلين بيانا، و أحفظهما للشعر المحدث، و الاخبار الفصيحة و أعلمهما بمذاهب البصريين فى النحو و مقاييسه، و كان أحمد بن يحيى حافظا لمذاهب العراقيين، أعنى الكسائى و الفراء و الاحمر، و كان متقدما فى صناعته، عفيفا عن الاطماع الدنيه، ورعا عن المكاسب الخبيثه.

قال غير الازهرى: سمع ثعلب ابن الاعرابى، و الاثرم، و الزبير بن بكار، و أخذ عنه ابن الانبارى، و أبو عمر الزاهد، و غيرهما، و كان ثقه، دينا، صالحا ورعا.

حكى عن صاحبه أبى عمر الزاهد، قال: كنت فى مجلس أبى العباس ثعلب فسأله سائل عن شىء، فقال: لا أدرى، فقال: أ تقول لا أدرى و إليك تضرب أكباد الابل، و إليك الرحله من كل بلد؟ فقال له ثعلب: لو كان لامك بعدد ما لا أدرى بعراستغنت. ولد ثعلب رحمه الله سنه مائتين، و توفى ببغداد يوم السبت لثلاث عشره بقيت من جمادى الاولى سنه احدى و تسعين و مائتين.

قال الخطيب البغدادى: و دفن بمقبره باب الشام رحمه الله تعالى(١).

علامه ذهبى در تقبيح و تفضيح جاحظ داد سخن داده است

اشاره

(و علامه ذهبى در كتاب «سير النبلاء» بنسبت «میزان الاعتدال» زياده تر اهتمام در تفضيح و تقبيح جاحظ، و نقل معايب و مثالب او نموده بر اهل حق و ايقان بار نهايت امتنان گذاشته، و رازى و اتباع او را كه تشبث بخرافات جاحظ مى كنند، بسان كباب گداخته، ارباب باطل را در مضيق افتضاح و تعب ندامت انداخته، و بكمال انزعاج و قلق مبتلا

ص: ٤٧

١- تهذيب الاسماء للنووى ج ٢ من القسم الاول ص ٢٧٥ .

ساخته، يُخْرِبُونَ مَبْنُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ) .

فضائح جاحظ بكفتار ذهبى در سير النبلاء

قال الذهبى فى «سير النبلاء» :

الجاحظ: العلامة المتبحر، ذو الفنون، أبو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب البصرى المعتزلى، صاحب التصانيف أخذ عن النظام.

و روى عن أبى يوسف القاضى، و ثمامه بن أشرس.

روى عنه أبو العيلاء، و يموت بن المزرع ابن اخته.

و كان أحد الاذكياء، قال ثعلب: ما هو بثقه، و قال يموت: كان جده جمالا أسود.

و عن الجاحظ: نسيت نسبى ثلاثه أيام حتى عرفنى أهلى.

قلت: كان ماجنا(١) قليل الدين له نوادر.

قال المبرد: دخلت عليه فقلت: كيف أنت؟ قال: كيف من نصفه مفلوج، و نصفه الآخر منقرس(٢)، لو طار عليه ذباب لالمه؟ و الآفه فى هذا أنى جزت التسعين.

و قيل: طلبه المتوكل: فقال: و ما يصنع أمير المؤمنين بشق مائل و لعاب سائل؟ .

قال ابن زبير: مات سنه خمسين و مائتين، و قال الصولى: مات سنه خمس و خمسين و مائتين.

قلت: كان من بحور العلم و تصانيفه كثيره جدا، قيل: لم يقع بيده كتاب قط الا استوفى قراءته، حتى أنه كان يكترى دكاكين الكتبيين و يبيت فيها للمطالعه

ص: ٤٨

١- الماجن: قليل الحياء، صلب الوجه .

٢- المنقرس: الذى أصابه القرص أى البرد الشديد فصار يابساً .

و كان باقعه(١) فى قوه الحفظ.

و قيل: كان الجاحظ ينوب عن ابراهيم بن العباس الصولى مده فى ديوان الرسائل.

و قال فى مرضه للطبيب: اصطلحت الاضداد على جسدى، ان أكلت باردا أخذ برجلي، و ان أكلت حارا أخذ برأسى.

و من كلام الجاحظ الى محمد بن عبد الملك: المنفعه توجب المحبه، و المضره توجب لبغضته، و المضاده عداوه، و الامانه طمأنينه، و خلاف الهوى يوجب الاستثقال، و متابعته يوجب الالفه، العدل يوجب اجتماع القلوب، و الجود يوجب الفرقه، حسن الخلق انس، و الانقباض وحشه، التكبر مقه، و التواضع مقه، الجود يوجب الحمد، و البخل يوجب الذم، التوانى يوجب الحسره، و الحزم يوجب السرور، و التعزير ندامه، و لكل واحده من هذه افراط و تقصير، و انما يصح نتائجها إذا اقيمت حدودها، فان الافراط فى الجود تبذير، و الافراط فى التواضع مذله، و الافراط فى العذر يدعو الى أن لا يثق بأحد، و الافراط فى المؤانسه يجلب خلطاء السوء.

وله: -و ما كان حقى و أنا واضع هذين الكتابين فى خلق القرآن، و هو المعنى الذى يكثره أمير المؤمنين و يعزه، و فى فضل ما بين بنى هاشم و عبد شمس و مخزوم- الا أن أقعد فوق السماكين(٢) بل فوق العيوق، أو اتجر فى الكبريت

ص: ٤٩

١- الباقعه أى الداهيه ، يقال : ما فلان الا باقعه من البواقع ، سمي باقعه لحلوله بقاع الارض و كثره تنقيبه فى البلاد ، و معرفته بها ، فشبّه الرجل البصير بالامور ، و الهاء للمبالغه كالعلامه و النسابه .

٢- السماكان : كوكبان نيران ، يقال لاحدهما : السماك الرامح ، لان امامه كوكبا صغيرا يقال له : رايه السماك و رمحه ، و للاخر : السماك الاعزل لان ليس امامه شىء .

الاحمر، و أقود العنقاء بزمام الى الملك الاكبر.

و له كتاب «الحيوان» سبع مجلدات، و أضاف إليه كتاب «النساء»، و هو فرق ما بين الذكر و الانثى، و كتاب «البغال» و قد اضيف إليه كتاب سموه كتاب «الجمال» ليس من كلام الجاحظ و لا يقاربه.

قال رجل للجاحظ: أ لك بالبصره ضيعه؟ قال: فتبسم و قال: انما أنا و جاريه، و من يخدمها، و حمار، و خادم، أهديت كتاب «الحيوان» الى ابن الزيات فأعطاني ألفى دينار، و أهديت الى فلان فذكر نحوا من ذلك، يعنى أنه فى خير و ثروه.

قال يموت بن المزرع: سمعت خالى يقول: أملت على انسان مره:

أنا عمرو، فاستملى أنا بشر و كتب: أخبرنا زيد.

قلت: يظهر من شمائل الجاحظ أنه يخلق.

قال اسماعيل(١) الصفار: أخبرنا أبو العيناء قال: أنا و الجاحظ وضعنا حديث فدك، فأدخلناه على الشيوخ ببغداد، فقبلوه الا ابن شبيه العلوى، فانه قال: لا يشبه آخر هذا الحديث أوله، ثم قال الصفار كان أبو العيناء(٢) يحدث بهذا بعد ما تاب.

قيل للجاحظ: كيف حالك؟ قال: يتكلم الوزير برأى، و صلوات الخليفه متواتره الى، و آكل من الطير أسمنها، و ألبس من الثياب ألينها، و أنا صابر حتى يأتى الله بالفرج قيل: بل الفرج ما أنت فيه، قال: بل احب أن الى الخلافه، و يختلف الى محمد بن عبد الملك، يعنى الوزير، و هو القائل:

سقام الحرص ليس له دواء و داء الجهل ليس له طبيب

و قال: أهديت الى محمد بن عبد الملك كتاب «الحيوان» فأعطاني خمسَه

ص: ٥٠

١- اسماعيل الصفار: بن محمد البغدادي النحوي المتوفى ٣٤١.

٢- ابو العيناء: محمد بن القاسم بن خلاد الاهوازي البصرى من ظرفاء العالم، توفى ٢٨٣.

آلاف دينار، و أهديت كتاب «البيان و التبيين» الى أحمد بن أبي (١) داود فأعطاني كذلك، و أهديت كتاب «الزرع و النخل» الى ابراهيم الصولى فأعطاني مثلها، فرجعت الى البصره و معى ضيعه لا تحتاج الى تحديد و لا الى تسميد، و قد روى عنه ابن أبي داود حديثا واحدا.

و تصانيف الجاحظ كثيره جدا منها: «الرد على أصحاب الاوهام» و «الرد على المشبهه» و «الرد على النصارى» و «الطفيليه» و «فضائل الترك» و «الرد على اليهود» و «الوعيد» و «الحجه» و «النبوه» و «المعلمين» و «البلدان» و «حانوت عطار» و «ذم الزنا» ، و أشياء.

أخبرنا أحمد بن سلامه كتابه، عن أحمد بن طارق، أنبأنا السلفى، أنبا المبارك ابن الطيورى أنبا محمد بن على الصورى املاء، أنبا خلف بن محمد الحافظ بصور، أنبا أبو سليمان بن (٢) زبير، حدثنا أبو بكر بن أبي داود، قال: أتيت الجاحظ فاستأذنت عليه، فأطلع على من كوّه فى داره، فقال: من أنت؟ فقلت: رجل من أصحاب الحديث، فقال: أو ما علمت أنى لا أقول بالحشويه؟ فقلت: انى ابن أبي داود، فقال: مرحبا بك و أيبك ادخل، فلما دخلت، قال لى ما تريد؟ ، فقلت: تحدثنى بحديث واحد، فقال: اكتب أنبا حجاج بن المنهال،

أنبا حماد ابن سلمه، عن ثابت، عن أنس، أن النبى صلى الله عليه و سلم صلى على طنفسه (٣) فقلت: زدنى حديثا آخر، فقال: ما ينبغى لابن أبي داود أن يكذب.

ص: ٥١

-
- ١- أحمد بن أبي داود بن جرير الايادى المعتزلى قاضى القضاة فى بغداد و توفى بها مفلوجا ٢٤٠ .
 - ٢- أبو سليمان ابن زبير : الحافظ المصنف محمد بن عبد الله بن أحمد الدمشقى المتوفى ٣٧٩
 - ٣- الطنفسه به سكون النون و الطاء و الفاء المثلثه : البساط - الحصير - الثوب .

قلت: كفانا الجاحظ المؤمنه، فما روى من الحديث الا- النزر اليسير، ولا هو بمتهم في الحديث، بلى في النفس من حكاياته و لهجته، فربما جازف، و تلتطخه بغير بدعه امر واضح، و لكنه اخبارى علامه، صاحب فنون و أدب باهر، و ذكاء بين، عفى الله تعالى عنه(۱).

(از ملاحظه این عبارت ظاهر است که علامه ذهبی از ثعلب نقل کرده که او در حق جاحظ گفته: که او ثقه نیست، و خود ذهبی در حق او فرموده، که او ماجن یعنی بی باک بود، و نیز تصریح کرده به اینکه او قلیل الدین بود.

و نیز ذهبی بعد ذکر حکایات از جاحظ تصریح فرموده، بآنکه ظاهر می شود از شمائل جاحظ بدرستی که او اختلاق می کند، یعنی وضع اکذوبات و افتعال مفتریات می نماید.

و نیز از حکایتی که ذهبی از احمد بن سلامه نقل کرده واضح است، که هر گاه ابن ابی داود نزد جاحظ رفت و استیذان بر او نمود، جاحظ سر از دریچه بر آورد و گفت که تو کیستی؟ ابن ابی داود عرض نمود که من مردی ام از اصحاب حدیث، جاحظ بجواب ابن ابی داود گفت که آیا ندانستی بدرستی که من قائل نیستم بحشویه؟ و این کلام دلالت صریحه دارد بر آنکه جاحظ ارباب حدیث را حشویه می دانست، و توهین و تهجینشان می کرد.

و نیز علامه ذهبی تقلیل جاحظ را در روایت حدیث، و اکتفای او بر نزر یسیر، عین منت و احسان او می داند، که آنرا بکفایت مؤنت تعبیر می کند و این صریح است در آنکه اگر جاحظ اکثر نقل روایات و اخبار

ص: ۵۲

می ساخت، اهل اسلام را در بلاد آفت می انداخت.

و نیز ذهبی بقول خود: «بلی فی النفس من حکایاته و لهجته» افاده کرده بآنکه ذهبی او را در لهجه و سرد حکایات معتمد و معتبر نمی داند، و بقول خود: «فربما جازف» تصریح فرموده بآنکه جاحظ مجازفت می نمود.

و نیز از قول ذهبی: «و تلتخه بغير بدعه أمر واضح» واضح است که جاحظ ببدعات متعدده متلطخ و بدنس ضلالات متنوعه متوسخ بوده.

ابن حجر عسقلانی در قدح جاحظ در لسان المیزان فروگذار نکرده

و شیخ شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی بن احمد الکنانی العسقلانی المعروف بابن حجر در کتاب «لسان المیزان» که نسخه آن بعنایت رب مئان بدست این کثیر العصیان بعد مساعی فراوان افتاده گفته:

عمرو بن بحر الجاحظ صاحب التصانیف روی عنه أبو بکر بن أبی داود فیما قیل، قال ثعلب: لیس بثقه و لا مأمون، قلت: و کان من أئمه البدع انتهى.

قال الجاحظ فی کتاب «البيان»: لما قرأ المأمون کتبی فی الامه فوجدها علی ما أخبروا به، و صرت إليه، و قد أمر البریدی بالنظر فیها لیخبره عنها، قال لی قد کان بعض من یرتضی و یصدق خبره خبرنا عن هذه الکتب باحکام الصنعه و کثره الفائده، فقلنا قد یربی الصفه علی العیان، فلما رأيتها رأیت العیان، قد أربی علی الصفه، فلما فليتها(1) أربی الفلی علی العیان، و هذا کتاب لا یحتاج الی حضور صاحبه، و لا یفتقر الی المحتجین، و قد جمع استقصاء المعانی، و استیفاء جمیع الحقوق، مع اللفظ الجزل، و المخرج السهل فهو سوقی، ملوکی، و عامی، خاصی.

ص: ۵۳

۱- فلی یفلی الامر بفتح اللام فی الماضي و کسرهما فی المضارع: تأمل وجوه و تدبره .

قلت: و هذه و الله صفه كتب الجاحظ كلها، فسبحان من أصله على علم.

قال المسعودي: و في سنه خمس و خمسين، و قيل: ست و خمسين مات الجاحظ بالبصره، و لا يعلم أحد من الرواه و أهل العلم اكثر كتبنا منه.

و حكى يموت (١) بن المزرع عن الجاحظ، و كان خاله انه دخل إليه ناس، و هو عليل، فسألوه عن حاله، فقال: عليل من مكانين: من الافلاس و الدين ثم قال: انا في علل متناقضه يتخوف من بعضها التلف، و اعظمها على نيف و تسعون يعني عمره.

قال أبو العيناء: قال الجاحظ: كان الاصمعي (٢) منانيا، فقال له العباس بن رستم: لا و الله ما كان منانيا، و لكن تذكر حين جلست إليه تسأله، فجعل يأخذ نعله بيده و هي مخصوفه عن يده، و يقول: نعم متاع القدرى، نعم متاع الفدرى، فعلمت انه يعنيك فقمت و تركته.

و روى الجاحظ عن حجاج الاعور، و أبي يوسف القاضى، و خلق كثير، و روايه عنهم فى أثناء كتابه فى «الحيوان» .

و حكى ابن خزيمه انه دخل عليه هو، و ابراهيم بن محمود، و ذكر قصه، و حكى الخطيب بسند له انه كان لا يصلى.

و قال الصولى: مات سنه خمسين و مائتين.

و قال اسماعيل بن محمد الصفار: سمعت أبا العيناء يقول: انا و الجاحظ وضعنا حديث فدك، و ادخلناه على الشيوخ ببغداد، فقبلوه الا ابن شيبه العلوى فانه أباه، و قال هذا كذب، سمعها الحاكم من عبد العزيز بن عبد الملك الاعور.

ص: ٥٤

١- يموت بن المزرع العبدى البصرى من مشايخ العلم و الادب ، توفى ٣٠٤ .

٢- الاصمعي : عبد الملك بن قريه الباهلى البصرى ، روايه العرب ، توفى بالبصره ٢١٦ .

قلت: ما علمت ما أراد بحديث فدك.

و قال الخطابي: هو مغموص في دينه.

و ذكر أبو الفرج الاصبهاني انه كان يرمى بالزندقة، و انشد في ذلك أشعارا.

و قد وقفت على روايه ابن أبي داود عنه، ذكرتها في غير هذا الموضوع و هو في الطيوريات.

قال ابن قتيبه في «اختلاف الحديث»: ثم نصير الى الجاحظ، و هو احسنهم للحجه استنادا، و اشدهم تطفلا لتعظيم الصغير حتى يعظم، و تصغير العظيم حتى يصغر، و يكمل الشيء و ينقصه فنجده مره يحتج للعثمانيه على الرافضه، و مره للزندقه على أهل السنه، و مره يفضل عليا، و مره يؤخره، و يقول: قال رسول الله صلى الله عليه و آله كذا و يتبعه أقوال المجان، و يذكر من الفواحش ما يجعل رسول الله صلى الله عليه و سلم أن يذكر في كتاب ذكر احد منهم فيه فكيف في ورقه أو بعد سطين، و يعمل كتابا يذكر فيه حجج النصارى على المسلمين، فصار الى الرد عليهم تجوز الحججه، كأنه انما أراد تنبيههم على ما لا يعرفون، و تشكيك الضعفه، و يستهزئ بالحديث استهزاء لا يخفى على أهل العلم، و ذكر الحجر الاسود، و انه كان أبيض فسوده المشركون قال: و قد كان يجب أن يبيضه المسلمون حين استلموه، و اشياء من أحاديث أهل الكتاب، و هو مع هذا اكذب الامه، و أوضعهم للحديث، و انصرهم للباطل.

و قال ابن النديم: قال المبرد: ما رأيت أحرص على العلم من ثلثه: الجاحظ و اسماعيل القاضي، و الفتح بن خاقان.

و قال ابن النديم (لما حكى قول الجاحظ لما قرأ المأمون كتبي قال: هي كتب لا يحتاج الى تحضير صاحبها):

عندى أن الجاحظ حسن هذا اللفظ تعظيما لنفسه، و تفخيما لتأليفه، و الا فالمأمون لا يقول ذلك.

و حکى عن ميمون بن هارون انه قال لى الجاحظ: أهديت كتاب «الحيوان» لابن الزيات فأعطاني خمسة آلاف دينار، و أهديت كتاب «البيان و التبيين» لابن أبى داود فأعطاني خمسة آلاف دينار، و أهديت كتاب «النخل و الزرع» لابراهيم الصولى فقبله و أعطاني خمسة آلاف دينار، قال: فلست أحتاج الى شراء ضيعه و لا غيرها.

و سرد ابن النديم كتبه، و هى مائه و نيف و سبعون كتابا فى فنون مختلفه.

و قال ابن حزم فى «الملل و النحل»: كان (الجاحظ) أحد المجان الضلال غلب عليه قول الهزل، و مع ذلك فانا ما رأينا له فى كتبه تعمد كذبه يوردها مثبتا لها، و ان كان كثير الايراد لكذب غيره.

و قال أبو منصور الازهرى فى مقدمه «تهذيب اللغه»: و من تكلم فى اللغات بما حصده لسانه، و روى عن الثقات ما ليس من كلامهم، الجاحظ و كان أوتى بسطه فى القول و بيانا عذبا فى الخطاب، و مجالا- فى الفنون غير ان أهل العلم ذموه، و عن الصدق دفعوه و قال ثعلب: كان كذابا، على الله و على رسوله و على الناس»(1).

(از ملاحظه از اين عبارت سراپا نکايت (کالنور على قلى الطور) در کمال وضوح و ظهور است، که حاوی ملکات انسانی، علامه نحریر معدوم النظیر حضرت عسقلانی، در قدح و جرح و عیب و لوم جاحظ، قصبات سبق ربوده، آن ناصبی بغیض، و ملحد معاند را، ضحکه عالم نموده، که بعد نقل عبارت «میزان الاعتدال» مشتمل بر قدح و جرح آن اسود أهل ضلال از ثعلب با کمال، و تصریح خود ذهبی بآنکه او از ائمه بدع بوده، در کتاب «لسان المیزان» اهل عدوان را مقطوع، و تشکیکات أهل شأن را رأسا مردوع و مدفوع ساخته.

ص: ۵۶

از خطیب لیب آورده، که او بسند خود نقل کرده: که جاحظ نماز نمی خواند.

پس هر گاه جسارت و اقدام جاحظ رئیس اللام بر ترک صلاه، که اجماع اهل اسلام بر وجوب آن متحقق، و ترک آن از افحش کبائر و اعظم جرائم است، ثابت شد، انتهاک دیگر محارم، و ارتکاب دیگر عظام را چه ذکر است.

و از اسماعیل بن محمد صفار آورده: که او از ابو العیناء نقل کرده که او گفته: ما و جاحظ وضع کردیم حدیث فدک را، و از خطابی نقل فرموده که او تصریح فرموده بآنکه جاحظ مغموص است در دین خود، یعنی مطعون است.

و از ابو الفرج اصفهانی نقل کرده، که او تصریح کرده بآنکه جاحظ رمی کرده می شد بزندقه، و انشاد کرده ابو الفرج اصفهانی در رمی جاحظ بزندقه چند شعر را.

ابن قتیبه نیز جاحظ را جرح و قدح نموده

و از ابن قتیبه نقل کرده که او در کتاب «اختلاف حدیث» جاحظ را در زمره کسانی که طاعن بر حدیثند ذکر کرده، و افاده کرده که او مبالغه می کند در تعظیم صغیر تا که عظیم شود، و مبالغه می نماید در تصغیر عظیم تا که صغیر شود، و نیز افاده کرده که جاحظ یک شیء را گاهی کامل می کند، و گاهی نقص آن می نماید.

و این اثبات قلت مبالغت او بصدق و ورع، و انهماک او در غایت مجنون و تهافت و تناقض است.

و ابن قتیبه بر این اجمال اکتفا نکرده شاهد آن بیان فرموده یعنی افاده کرده: که می یابی جاحظ را که گاهی احتجاج می کند برای عثمانیه بر رافضه، و گاهی احتجاج می کند برای زندقه بر اهل سنت، و گاهی

تفضیل می کند علی علیه السلام را، و گاهی تأخیر می کند آن حضرت را.

و محتجب نماند که مراد از عثمانیه طاعین و مبغضین جناب امیر المؤمنین علیه السلام اند.

شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی بن حجر العسقلانی در «فتح الباری» در شرح حدیث («حدثنا عبد العزيز (۱) بن عبد الله، حدثنا سليمان (۲) عن يحيى بن سعيد، عن نافع، عن ابن عمر، قال: كنا نخير بين الناس في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فنخير ابا بكر، ثم عمر بن الخطاب، ثم عثمان بن عفان گفته):

قد طعن فيه ابن عبد البر، و استند الي ما حكاه عن هارون بن اسحاق، قال:

سمعت ابن معين يقول: من قال: ابو بكر و عمر و عثمان و علي، و عرف لعلی سابقته و فضله فهو صاحب سنه، قال: فذكرت له من يقول: ابو بكر و عمر و عثمان، و يسكتون، فتكلم فيهم بكلام غليظ، و تعقب بأن ابن معين انكر رأى قوم، و هم العثمانيه الذين يغلون في حب عثمان و ينقصون عليا، و لا شك في ان من اقتصر على ذلك، و لم يعرف لعلی فضله فهو مذموم (۳).

احتجاج جاحظ در رساله عثمانیه دلیل ناصیت او است

(پس احتجاج جاحظ برای عثمانیه دلیل صریح بر ناصیت او است و اشاره ابن قتیبه باحتجاج او برای عثمانیه بکتاب عثمانیه جاحظ است که در آن داد اهانت و ازراء و ناصیت داده، و اسکافی جواب آن نوشته.

و هر گاه از این افاده ابن قتیبه ظاهر شد، که جاحظ گاهی تقدیم می کند جناب امیر المؤمنین علیه السلام را، و گاهی تأخیر می کند آن حضرت را

ص: ۵۸

۱- عبد العزيز بن عبد الله الاويسی : المدنی ، شیخ البخاری المتوفی (۲۵۶)

۲- سليمان : بن بلال المدنی الحافظ البصری المتوفی (۱۷۲)

۳- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری ج ۷ ص ۱۳ ط القاهره

پس استعجاب و استغراب رشید عالی نصاب، از نسبت ناصیبت بجاحظ دگر باره بکمال وضوح مندفع شد، و تشبث او برساله جاحظ برای دفع ناصیبت از او ساقط گردید، چه ظاهر است که جاحظ تقدیم جناب امیر المؤمنین علیه السلام در این رساله که فاضل رشید تشبث بآن می نماید نموده است، پس هر گاه بر خلاف این رساله جسارت بر تأخیر آن حضرت هم کرده باشد، ارتباک جاحظ در تناقض و تهافت واضح گردید، و مساعی برای دفع ناصیبت او برساله مذکور نماند.

و نیز ابن قتیبه افاده کرده که جاحظ می گوید: (قال رسول الله صلی الله علیه و سلم) و بعد نقل قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، اتباع آن بذکر اقوال اهل خلاعت و مجون می نماید، و چنان اهل مجون و فحش را ذکر می کند، که شأن جناب سرور انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم بالاتر از آن است که آن حضرت را ذکر کنند در کتابی که ذکر یکی از این اهل مجون و فحش در آن کرده شود، چه جا که در یک ورق، یا بعد یک سطر یا ده سطر از ذکر سرور انبیای اخیر، ذکر این فساق فجار و ماجنین اشرار کرده شود.

و نیز از افاده ابن قتیبه ظاهر است که جاحظ می سازد کتابی را، که ذکر می کند در آن حجج نصاری بر مسلمین، و هر گاه می رسد بمقام رد بر نصاری براه اقتصار و اختصار می رود، و گویا اراده نکرده مگر تنبیه نصاری بر آنچه نمی شناختند، و نخواسته است مگر تشکیک ضعفاء اهل اسلام.

و نیز از ارشاد ابن قتیبه ظاهر است، که جاحظ استهزاء می کند بحدیث استهزائی که مخفی نیست بر اهل علم، و از شواهد این دعوی آنست که ذکر کرد حدیث وارد در باب حجر اسود، که حاصلش این است که

حجر اسود سفید بود، پس سیاه کردند آنرا مشرکین، و بعد ذکر این مضمون صدق مشحون، که ارشاد جناب امین مأمون صلی الله علیه و آله و سلم است، جاحظ گفته: و بدرستی که واجب بود که سفید می کردند مسلمین حجر اسود را هر گاه استلام آن کردند.

و غرض او از این کلام شامت نظام، استهزاء و سخریه و فسوس، بر ارشاد سرور اهل خصوص، ورد، و اعتراض، و ابطال، حدیث خیر اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار است.

و نیز از افاده ابن قتیبه ظاهر است که، جاحظ علاوه طعن بر حدیث حجر اسود، اشیای دیگر از احادیث اهل کتاب ذکر می کند، یعنی اشیای مخالفه اعتقادات اهل اسلام، و الا ذکر این معنی در مقام قدح و جرح جاحظ مصرفی نداشت.

و نیز ابن قتیبه فرموده: که جاحظ با این، یعنی با این همه فضائح و قبائح که مذکور شد، اکذب امت و اوضاعشان برای حدیث، و انصرشان برای باطل است.

و بعد سماع این اوصاف ثلاثه، که از عمده اوصاف و رأس محامد آن کثیر الجزاف است، احتیاج بنشر دگر فضائل و مناقب او نیست.

و ابن ندیم هم کذب و افترای جاحظ در دعوی او، که هر گاه خواند مأمون کتب مرا، گفت که این کتبی است که احتیاج نیست باحضار صاحب آن نزد من، ظاهر کرده، که ارشاد کرده که جاحظ تحسین کرده این لفظ را برای تعظیم نفس خود، و تفخیم تألیف خود، ورنه مأمون نمی گوید این را.

و از افاده ابن حزم در «ملل و نحل» ظاهر است، که جاحظ یکی از

مجان ضلال بود، که غالب بود بر او قول هزل.

و نیز ابن حزم با وصف تبرئه جاحظ از تعدد کذب، که مبطل آن افادات دیگر حضرات است، کثرت ایراد اکاذیب دیگر مردم در کتب خود، برای جاحظ ثابت کرده، و آن هم برای تفضیح او کافی است.

ابو منصور ازهری نیز جاحظ را مجروح و مقدوح دانسته

اشاره

و ابو منصور ازهری در نصرت حق زاهر، و ذم و لوم و ثلب جاحظ جائز، سعی جمیل بکار برده، بقدم کد و جد، طریق تفضیح آن معاند حائر سپرده، که در مقدمه «تهذیب اللغه» تکلم جاحظ بخرافات در لغات، و روایت او اکاذیب مفتريات و موضوعات مختلقات، از اعلام ثقات و فخام اثبات ثابت کرده، نهایت جسارت و خسارت، و غایت وقاحت و خلاعت او ظاهر نموده.

و نیز ازهری ارشاد کرده، که اهل علم ذم جاحظ کرده اند، و از صدق او را دفع نموده اند.

و ثعلب رئیس المنقذین از جمله قادحین و جارحین گوی مسابقت ربوده، تصریح فرموده بآنکه، جاحظ کذاب بود بر خدا و بر رسول او و بر مردم.

و محتجب نماند که محامد فاخره، و مناقب زاهره ازهری، ظاهرتر از آن است که محتاج بیان باشد، لکن بعض عبارات مشتمله بر مدح و ثنا و تبجیل و تعظیم او در این جا باید شنید:

ترجمه ازهری بگفتار ابن خلکان در وفيات الأعیان

شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد بن ابراهیم بن اُبی بکر بن خلکان الشافعی در (وفیات الأعیان و انباء ابناء الزمان) گفته):
: أبو منصور محمد بن أحمد بن الازهر بن طلحه بن نوح بن ازهر الازهری الهروی اللغوی الامام المشهور فی اللغه.

کان فقیها شافعی المذهب، غلبت علیه اللغه فاشتهر بها، و کان متفقا علی فضله

و ثقته و درايته و ورعه.

و روى عن أبى الفضل محمد بن جعفر المنذرى اللغوى، عن أبى العباس ثعلب، و غيره.

و دخل بغداد، و أدرك بها أبا بكر بن دريد، و لم يرو عنه شيئاً، و اخذ عن أبى عبد الله ابراهيم بن عرفه الملقب نفظويه المقدم ذكره، و عن أبى بكر محمد بن السرى المعروف بابن السراج النحوى، و سيأتى ذكره انشاء الله تعالى.

و قيل: انه لم يأخذ عنه شيئاً، و كان قد رحل و طاف فى ارض العرب فى طلب اللغه.

و حكى بعض الافاضل انه رأى بخطه قال: امتحنت بالاسر سنه عارضت القرامطه الحاج بالهبير، و كان القوم الذين وقعت فى سهمهم عرباً نشئوا فى البادية، يتبعون مساقط الغيث ايام النجع، و يرجعون الى اعداد المياه فى محاضرهم زمان القيظ، و يرعون النعم و يعيشون بألبانها، و يتكلمون بطباعهم البدويه، و لا يكاد يوجد فى منطقتهم لحن او خطأ فاحش، فبقيت فى أسرهم دهرا طويلاً، و كنا نشتى بالدهناء و نربيع بالصمّان، و نقىظ بالسستارين، و استفدت من محاورتهم و مخاطبه بعضهم بعضاً الفاظاً جمّه، و نوادر كثيره اوقعت اكثرها فى كتابى يعنى «التهذيب» و سترها فى مواضعها و ذكر فى تضاعيف كلامه أنه أقام بالصمان شتوتين.

و كان ابو منصور المذكور جامعاً لشتات اللغات، مّطلعاً على أسرارها و دقائقها، و صنف فى اللغه كتاب «التهذيب» و هو من الكتب المختاره، و يكون اكثر من عشر مجلدات.

و له تصنيف فى غريب الالفاظ التى تستعملها الفقهاء فى مجلد واحد، و هو عمده الفقهاء فى تفسير ما يشكل عليهم من اللغه المتعلقه بالفقه، و كتاب التفسير.

ص: ٦٢

و كان ولادته سنه اثنتين و ثمانين و مائتين، و توفي سنه سبعين و ثلاثمائة في أواخرها، و قيل: سنه احدى و سبعين بمدينة هراه رحمه الله تعالى، و الازهرى بفتح الهمزة و سكون الزاء و فتح الهاء و بعدها راء هذه النسبه الى جده المذكور الخ(1).

ترجمه ازهرى بقول سبكي در طبقات شافعيه

(و عبد الوهاب بن علي بن عبد الكافي بن علي بن تمام السبكي ابو نصر تاج الدين بن تقى الدين در (طبقات شافعيه) گفته):

محمد بن احمد الازهر بن طلحه ابو منصور الازهرى الهروى اللغوى صاحب «تهذيب اللغه» .

ولد سنه اثنتين و ثمانين و مائتين، و سمع بهراه من الحسين بن ادریس، و محمد بن عبد الرحمن الشامى، و طائفه، ثم رحل الى بغداد، فسمع ابا القاسم البغوى، و ابا بكر بن أبى داود، و ابراهيم بن عرفه، و نبطويه، و ابن السراج، و أبا الفضل المنذرى، و عبد الله بن عروه، و غيرهم.

روى عنه أبو يعقوب الفرات، و أبو ذر عبد بن احمد، و أبو عثمان سعيد القرشى و الحسين، و على بن احمد بن حمدويه و غيرهم.

و كان اماما فى اللغه، بصيرا بالفقه، عارفا بالمذهب، عالى الاسناد، تخين الورع، كثير العباده و المراقبه، شديد الانتصار لالفاظ الشافعى، متحرّيا فى دينه.

ادرك ابن دريد، و امتنع ان يأخذ عنه اللغه، و قد حمل اللغه عن الازهرى جماعه، منهم ابو عبيد الهروى صاحب «الغريب» .

و من مصنفات الازهرى: «التهذيب عشر مجلدات» و «كتاب الغريب» فى التفسير، و «كتاب تفسير الفاظ المزنى» و «كتاب علل القراءه» و «كتاب الروح

ص: ٦٣

و ما ورد فيها من الكتاب و السنّه» و «كتاب تفسير الاسماء الحسنی» و «تفسير اصلاح المنطق» و «تفسير السبع المطول» و «تفسير ديوان أبي تمام» .

و أسر مره أسرته القرامطه فحكى عن نفسه: انه وقع فى اسر عرب نشأوا فى البادية يتبعون مساقط الغيث ايام النجع، و يرجعون الى أعداد المياه فى محاضرتهم زمن القيظ، و يتكلمون بطباعهم البدويّه، و لا يكاد يوجد فى منطقتهم لحن او خطأ فاحش، قال فبقيت فى أسرهم دهرا طويلا، و استفدت منهم الفاظا جمه.

توفى فى شهر ربيع الآخر سنه سبعين و ثلاثمائه(1).

ترجمه ازهرى بگفتار ذهبى در عبر فى خبر من غير

(و شمس الدين ابو عبد الله محمد بن احمد الذهبى در «عبر فى خبر من غير» گفته):

و الازهرى العلامه ابو منصور محمد بن احمد بن الازهر الهروى اللغوى النحوى الشافعى صاحب «تهذيب اللغه» و غيره من المصنفات الكبار الجليله المقدار، بهراه فى ربيع الآخر، و له ثمان و ثمانون سنه.

روى عن البغوى، و نفطويه، و أبى بكر بن السراج، و ترك الاخذ عن ابن دريد تورعا، لانه رآه سكران، و قد بقى الازهرى فى أسر القرامطه مده طويله(2).

ترجمه ازهرى بگفته يافعى در مرآت الجنان

(و ابو محمد عبد الله بن اسعد بن على اليمنى اليافى الشافعى در «مرآه الجنان و عبره اليقظان» در سنه سبعين و ثلاثمائه گفته):

و فيها توفى الامام العلامه، صاحب المصنفات الكبار الجليله المقدار، كتهذيب اللغه و غيره، اللغوى النحوى الشافعى ابو منصور محمد بن احمد بن

ص: ٦٤

١- طبقات السبكي ج ٣ ص ٦٣ ط القاهره ١٣٢٤

٢- عبر فى خبر من غير ج ٢ ص ٣٥٦

الازهر الهروى الازهرى، بقى فى أسر القرامطه مده طويله، و كان متفقاً على فضله و ثقته و درايته و ورعه، و روى عن أبى العباس ثعلب و غيره، و أدرك ابن دريد و لم يرو عنه شيئاً، و أخذ عن نبطويه، و عن ابن السراج النحوى.

و كان قد رحل و طاف فى ارض العرب، و طلب اللغه، فخالط قوماً يتكلمون ببطاعهم البدويه، و لا يكاد يوجد فى منطقتهم لحن أو خطأ فاحش، فاستفاد من مجاورتهم، و مخاطبه بعضهم بعضاً ألفاظاً و نواذر كثيره، أوقع أكثرها فى كتابه التهذيب، و سبب مخالطته لهم أنه كان قد أسرته القرامطه، و كان القوم الذين وقع فى سهمهم عرباً، نشأوا فى الباديه، يتبعون مساقط الغيث، و يرعون النعم و يعيشون بألبانها.

و كان جامعاً لاشتات اللغات مطلعاً على أسرارها و دقائقها، و تهذيبه المذكور أكثر من عشر مجلدات الخ (١).

ترجمه ازهرى بگفتار سيوطى در بغيه الوعاہ

(و شيخ جلال الدين عبد الرحمن بن كمال الدين أبى بكر السيوطى در «بغية الوعاہ فى طبقات اللغويين و النحاه» گفته):

محمد بن احمد الازهر بن طلحه بن نوح الازهرى اللغوى الاديب الهروى الشافعى ابو منصور.

ولد سنه اثنتين و ثمانين و مائتين، و أخذ عن الربيع بن سليمان، و نبطويه، و ابن السراج، و أدرك ابن دريد، و لم يرو عنه.

و ورد بغداد، و أسرته القرامطه، فبقى فيهم دهرًا طويلاً، و كان رأساً فى اللغه أخذ عنه الهروى صاحب الغريين.

و له من التصانيف «التهذيب» فى اللغه «تفسير ألفاظ مختصر المزنى»، «التقريب فى التفسير» «شرح شعر أبى تمام»، «الادوات» و غير ذلك.

ص: ٦٥

و كان عارفا عالما بالحديث، عالی الاسناد، كثير الورع، مات في ربيع الآخر سنة سبعين و ثلاثمائة (١).

برهان حلبی جاحظ را از واضعین احادیث معرفی کرده

(و شیخ ابو الوفاء ابراهیم بن محمد بن خلیل الطرابلسی سبط ابن العجمی المعروف بالبرهان الحلبي، که از اجله محدثین حفاظ، و اکابر منقذین ایقاظ سنیه است، و شیخ جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی در «طبقات الحفاظ» بمدح او گفته):

البرهان الحلبي الحافظ ابو الوفاء ابراهیم بن محمد بن خلیل الطرابلسی الشافعی سبط ابن العجمی و يعرف بابن القوف.

ولد سنة ٧٥٣ و سمع جماعه من أصحاب الفخر و غیرهم، و تخرج فی الفن بالحافظ أبی الفضل العراقي، و صار شیخ البلاد الحلبيه بلا مدافع، و خرّج له صاحبنا الحافظ أبو القاسم عمر بن فهد معجما، و له تصانیف منها «شرح البخاری» و «شرح الشفاء» مات سنة ٨٤١ (٢).

(و سخاوی در «ضوء لامع» ترجمه مبسوط در چهار ورق طولانی برای او ذکر کرده، جاحظ را در جمله واضعین حدیث ذکر کرده، و حکایت ابو العیناء را نقلا عن کتاب ابن الجوزی سند آورده، چنانچه در کتاب «الکشف الحثیث عن رمی بوضع الحدیث» که سخاوی در «ضوء لامع» آنرا از مصنفات سبط ابن العجمی شمرده و بالطاف نامتناهیة الهیه نسخه عتیقه آن که مزین است باجازة مصنف حیث کتب فی آخره):

بلغ الشيخ المحدث الفاضل نجم الدين محمد المدعو عمر بن الشيخ الامام

ص: ٦٦

١- بغیه الوعاه فی طبقات اللغویین و النحاه ص ٨ ط بیروت دار المعارف

٢- طبقات الحفاظ للسیوطی ص ٥٤٥

الفاضل تقى الدين محمد بن فهد الهاشمى المكى، رده الله الى بلده بخير و عافيه قراءه على من أول هذا المؤلف الى آخره، و مع عبد الله ابني، من قولى حرف الدال المهمله الى أول حرف الطاء المهمله، و قد أجزت لهما ما يجوز لى و عنى روايته، و صح ذلك و ثبت فى مجالس آخرها يوم الجمعة الرابع من صفر النازل من سنه ثمان و ثلاثين و ثمانمائه، بالمدرسه الشرقيه بحلب و أجزت أيضا لهما جميع ما روته و أفته، قاله ابراهيم بن محمد بن خليل سبط ابن العجمى الحلبي و صلى الله على سيدنا محمد و آله و صحبه و سلم.

(بحمد الله پیش فقير حقير حاضر است گفته):

عمرو بن بحر الجاحظ، ذكره الذهبي فى «ميزانه» و لم يذكره بالوضع و قد رأيت فى خطبه الموضوعات لابن الجوزى، ذكره باسناده عن المحاملى، قال: سمعت أبا العيناء يقول: أنا و الجاحظ وضعنا حديث فدك، و أدخلناه على الشيخ ببغداد، فقبلوه الا ابن شيبه العلوى الى آخر كلامه، و فيه قال اسماعيل يعنى ابن محمد النحوى المذكور فى سند ابن الجوزى: هذا عن المحاملى، و كان أبو العيناء يحدث بهذا بعد ما تاب انتهى(١).

(و علامه جلال الدين عبد الرحمن سيوطى در «تدريب الراوى شرح تقريب النواوى» گفته):

و قال الحاكم: كان محمد بن القاسم الطايكانى من رؤس المرجئه، و كان يضع الاحاديث على مذهبه، ثم روى بسنده عن المحاملى، قال: سمعت أبا العيناء يقول: أنا و الجاحظ وضعنا حديث فدك، و أدخلناه على الشيخ ببغداد فقبلوه الا ابن شيبه العلوى، فانه قال: لا يشبه آخر هذا الحديث أوله و أبى أن يقبله(٢).

ص: ٦٧

١- الضوء اللامع للسخاوى و ج ١ ص ١٣٨ .

٢- تدريب الراوى للسيوطى ج ١ ص ٢٨٥

ابن اثیر در جامع الاصول جاحظ را از واضعین حدیث ذکر نموده

(و ابو السعادات مبارک بن محمد المعروف بابن اثیر الجزری در «جامع الاصول لاحادیث الرسول» در ذکر واضعین حدیث گفته):

و منهم قوم وضعوا الحدیث لهوی یدعون الناس إلیه فمنهم من تاب عنه و أقر علی نفسه.

قال شیخ من شیوخ الخوارج بعد أن تاب ان هذه الاحادیث دین، فانظروا ممن تأخذون دینکم، فانا كنا إذا هوینا أمرًا صیرناه حدیثًا.

و قال أبو العیناء: وضعت أنا و الجاحظ حدیث فدک، و أدخلناه علی الشیوخ ببغداد فقبلوه الا ابن شیبہ العلوی، فانه قال: لا یشبه آخر هذا الحدیث أوله و أبی أن یقبل(۱).

صفدی در وافی بالوفیات جاحظ را از واضعین حدیث یاد کرده

(و صلاح الدین خلیل بن ایبک الصفدی در «وافی بالوفیات» گفته):

محمد بن القاسم بن خلاد بن یاسر الیمانی الهاشمی مولی المنصور البصری الاخباری أبو العیناء، مولده سنه احدی و تسعین و مائه، و توفی سنه اثنتین و ثمانین و مائتین و کان قبل العمی أحول.

قال یاقوت: قرأت فی تاریخ دمشق، قرأت علی زاهد بن طاهر، عن أبی بکر البیهقی، حدثنا أبو عبد الله الحافظ، سمعت عبد العزیز بن عبد الملک الاموی یقول: سمعت اسماعیل بن محمد النحوی یقول: سمعت أبا العیناء یقول: أنا و الجاحظ وضعنا حدیث فدک و أدخلناه علی الشیوخ ببغداد فقبلوه الا ابن شیبہ العلوی قال: لا یشبه آخر هذا الحدیث أوله فأبی أن یقبله، و کان أبو العیناء یحدث بهذا بعد ما تاب(۲).

ص: ۶۸

۱- جامع الاصول لابن الاثیر ج ۱ ص ۷۵

۲- الوافی بالوفیات ج ۴ ص ۳۴۱ - ۳۴۴.

ابن حجر عسقلانی نیز واضح بودن جاحظ را در لسان المیزان یاد کرده

(و ابن حجر عسقلانی بترجمه ابو العیناء در «لسان المیزان» گفته) :

قال الحاکم: سمعت عبد العزيز بن عبد الملك الاموی يقول: سمعت اسماعیل ابن محمد النحوی، يقول: سمعت المحامی يقول: سمعت أبا العیناء يقول:

أنا و الجاحظ وضعنا حدیث فدك، قال اسماعیل: و كان أبو العیناء يحدث بذلك بعد ما مات الجاحظ(۱).

(و مولوی حیدر علی فیض آبادی صاحب «منتھی الکلام» که معاصرین سنیہ بر افادات بدیعہ اش بسیار می نازند، و بر خود می بالند، بلکه بملاحظہ آن برقص و طرب می آیند، نیز عبارت «جامع الاصول» متضمن وضع جاحظ حدیث فدک را در «ازالہ العین» نقل کرده، در تفضیح حضرت رازی، کہ بقول چنین کاذب مفتری، تشبث می کند کوشیده، و ہم ملازمان فاضل رشید را، کہ حمایت جاحظ در سر دارد، کما ینبغی تخجیل نموده، و عجب کہ با وصف آنکہ ابن حجر عسقلانی در «لسان» کما سمعت ظاهر است کہ، حضرت او ندانسته کہ مراد از حدیث فدک، کہ جاحظ و ابو العیناء وضع آن کردند، چیست، باز حدیث فدک را کہ ذکر آن در عبارت «جامع الاصول» آمده بر حدیث مروی در «صحیحین» فرود آورده، ہتک ناموس «صحیحین» نموده طریقہ روافض کہ اہانت صحاح سنیہ است، پیش گرفته، اندراج خبر مکذوب و موضوع جاحظ ملحد، و ابو العیناء، در صحیحین و دیگر صحاح سنیہ ثابت ساخته، و کمال اغفال مشایخ بخاری، و مسلم، و دیگر ائمہ کہ حدیث مکذوب جاحظ را قبول کردند، در اکناف عالم مشہور ساخته.

و علامہ ابو الفتح محمد بن عبد الکریم الشہرستانی در کتاب «ملل

ص: ۶۹

و نحل» گفته):

و مذهب الجاحظ هو بعينه مذهب الفلاسفة الا أن الميل منه و من أصحابه الى الطبيعيين منهم أكثر منه الى الالهيين(1).

(و علامه عمر بن مظفر المعروف بابن الوردی هم بكثر هزل جاحظ تصريح کرده چنانچه در کتاب «تتمه المختصر فی أخبار البشر» در سنه خمس و خمسين و مائتين گفته):

و فيها أبو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ العينين كثير التصانيف كثير الهزل، نادر النادره، نادم الخلفاء و أخذ العلم عن النظام المتكلم(2).

جاحظ سماع غنا می کرد

و علاوه بر این همه فضائح و قبائح و قوادح فاحشه، جاحظ سماع غنا و طنبور، که از افصح فسق و فجور و اشنع لهو و زور است می نمود، و بمزید وقاحت و صفاقت، و نهایت بی باکی و خلاعت، خود آن را نقل می کرد.

قاضی شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابي بکر بن خلکان الشافعی در «وفیات الأعیان» بترجمه عمرو بن بحر الجاحظ گفته):

و من جمله أخباره أنه قال: ذكرت للمتوكل لتأديب بعض ولده، فلما رأني استبشع منظري، فأمر لي بعشره آلاف درهم و صرفني، فخرجت من عنده، فلقيت محمد بن ابراهيم، و هو يريد الانصراف الى مدينه السلام، فعرض علي الخروج معه، و الانحدار في حرقه، و كان بسر من رأي، فركبنا في الحرقه،

ص: ٧٠

١- الملل و النحل ج ١ ص ٧٦ ط بيروت .

٢- تتمه المختصر ج ١ ص ٣٢١ ط النجف الاشرف .

فلما انتهينا الى فم نهر القاطول نصب ستاره و أمر بالغناء، فاندفعت عواده فغنت:

كل يوم قطيعه و عتاب ينقضى دهرنا و نحن غضاب

ليت شعرى أنا خصصت بهذا دون ذا الخلق أم كذا الاحباب

و سكتت، فأمر الطنبوريه فغنت:

وا رحمتا للعاشقين ما ان أرى لهم معينا

كم يهجرون و يصرمون و يقطعون و يصبرونا

قال فقالت لها العواده: فيصنعون ما ذا؟ قالت: هكذا يصنعون، و ضربت بيدها الى الستاره، فهتكتها و برزت كأنها فلقه القمر، فألقت نفسها فى الماء، و على رأس محمد غلام يضاهيها فى الجمال، و بيده مذبه، فأتى الموضع و نظر إليها و هى تمر بين الماء، فأنشد:

أنت التى عرفتنى بعد القضاء لو تعلمينا

فألقي نفسه فى أثرها، فأدار الملاح الحراقه، فاذا بهما معتنقان ثم غاضا فلم يريا، فاستعظم محمد ذلك و هاله امره.

ثم قال: يا عمرو لتحدثنى حديثا يسلىنى عن فعل هذين و الا ألحقتك بهما، قال فحضرنى حديث يزيد ابن عبد الملك، و قد قعد للمظالم، و عرضت عليه القصص، فمرت به قصه فيها ان رأى امير المؤمنين ان يخرج الى جاريته فلانه حتى تغينى ثلثه اصوات فعل، فاغتاظ يزيد من ذلك، و أمر من يخرج إليه، و يأتيه برأسه.

ثم أتبع الرسول برسول آخر، يأمره ان يدخل إليه الرجل، فأدخله فلما وقف بين يديه قال له: ما الذى حملك على ما صنعت؟ قال: الثقة بحلمك و الاتكال على عفوك.

قال: فأمره بالجلوس، حتى لم يبق أحد من بنى أميّه الا خرج، ثم أمر

فاخرجت الجارية و معها عودها فقال لها الفتى غنى من الطويل:

أ فاطم مهلا بعض هذا التدلل و ان كنت قد أزمعت صرمى فأجملى

فغنته، فقال له يزيد قل، قال غنى من البسيط:

تألق البرق نجديا فقلت له يا أيها البرق انى عنك مشغول

فغنته، فقال له يزيد: قل، قال تأمر لى برطل شراب، فأمر به فما استتم شرابه، حتى وثب و صعد على أعلى قبه ليزيد، فرمى نفسه على دماغه فمات، فقال يزيد **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، أ تراه الاحمق الجاهل ظن أنى اخرج إليه جارىتى، و أردّها الى ملكى، يا غلمان خذوها بيدها، و احملوها الى اهله ان كان له أهل، و الأ فيبعوها و تصدّقوا بثمانها عنه، فانطلقوا بها الى اهله، فلما توسطت الدار نظرت الى حفيره فى وسط دار يزيد قد اعدت للمطر، فجذبت نفسها من أيديهم و قالت:

من مات عشقا فليمت هكذا لا خير فى عشق بلا موت

و ألفت نفسها فى الحفيره على دماغها فماتت، فسرى عن محمد و أجزل صلتى الخ(١).

(و عبد الله بن اسعد اليافعى بترجمة جاحظ كفته):

و من جملة أخباره أنه قال: ذكرت للمتوكل لتأديب بعض ولده، فلما رأى استشيع منظرى، فأمر لى بعشره آلاف درهم، و صرفنى، فخرجت من عنده، و لقيت محمد بن ابراهيم، يعنى ابراهيم بن المهدي، و هو يريد الانصراف الى مدينه السلام، فعرض علىّ الخروج معه و الانحدار فى حراقتة، و كان بسرّ من رأى، فركبنا فى الحراقه، فلما انتهينا الى فم نهر القاطول نصب ستاره، و أمر بالغناء فاندفعت عواده فغنت:

ص: ٧٢

١- وفيات الأعيان ج ٣ ص ١٤١.

كل يوم قطيعه و عتاب ينقضى دهرنا و نحن غضاب

ليت شعري أنا خصصت بهذا دون ذا الخلق أم كذا الاحباب

و سكتت، فأمر الطنبوريه فغنت:

وا رحمتا للعاشقين ما ان أرى لهم معينا

كم يهجرون و يصرمونا و يقطعون و يضربونا

فقال لها العواده: فيصنعون ما ذا؟ قالت: هكذا يصنعون، و ضربت بيدها الى الستاره، فهتكتها و برزت كأنها فلقه قمر، فألقت نفسها فى الماء، و على رأس محمد غلام يضاهاها فى الجمال، و بيده مذبه، فأتى الموضع و نظر إليها، و هى تمر بين الماء فأنشد:

أنت التى عرفتنى بعد القضاء لو تعلمينا

و ألقى نفسه فى الماء فى أثرها، فأدار الملاح الحراقه فاذا بهما معتنين، ثم غاصا فلم يريا، فاستعظم محمد ذلك و هاله أمره، ثم قال: يا عمرو لتحدثنى ما يسلىنى عن فعل هذين و الا ألحقتك بهما، قال: فحضرنى حديث يزيد بن عبد الملك، و قد قعد للمظالم، و عرضت عليه القصص، فمرت به قصه فيها ان رأى أمير المؤمنين أن يخرج الى جاريتة حتى تغينى ثلثه أصوات فعل، فاغتاظ يزيد من ذلك، و أمر من يخرج إليه و يأتيه برأسه، ثم اتبع الرسول رسولا آخر يأمره أن يدخل إليه الرجل فأدخله، فلما وقف بين يديه، قال له: ما الذى حملك على ما صنعت؟ قال: الثقة بحلمك، و الاتكال على عفوك، فأمره بالجلوس حتى لم يبق أحد من بنى أميه الا خرج، ثم أمر بالجاريه فاخرجت و معها عودها، فقال لها الفتى:

غنينى:

أ فاطم مهلا بعض هذا التدلل و ان كنت قد أزمعت صرمى فأجملى

فغنته، فقال له يزيد قل، قال: غنى:

ص: ٧٣

تألق البرق نجديا فقلت له يا أيها البرق اني عنك مشغول

فغنته، فقال له يزيد: قل، قال: تأمر لي برطل شراب، فأمر له به فما استتم شرابه، حتى وثب و صعد على أعلى قبه ليزيد، فرمى نفسه على دماغه فمات، فقال يزيد: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، أ تراه الاحمق الجاهل ظن أني اخرج إليه جاريتي و أردتها الى ملكي، يا غلمان خذوا بيدها و احملوها الى أهله ان كان له أهل، و الا فيبعوها و تصدقوا بثمانها عنه، فانطلقوا بها الى أهله، فلما توسطت الدار نظرت الى حفيره في وسط دار يزيد قد اعدت للمطر، فجذبت نفسها من أيديهم و أنشدت:

من مات عشقا فليمت هكذا لا خير في عشق بلا موت

فألقت نفسها في الحفيره على دماغها فماتت، فسرى عن محمد و أجزل صلتى الخ(1).

(از این هر دو عبارت واضح است که جاحظ سماع غنا، و آن هم از زن اجنبیه، و آن هم با عود و طنبور، که کمال شناعت و قبح آن نهایت ظاهر و مشهور نموده، و از غایت جسارت و قلت مبالات خود آن را نقل فرموده، و بطریق انموزج بعض معایب غنا در این جا نقل می شود:

رساله ابن حجر هیثمی در حرمت موسیقی

اشاره

أبو العباس شهاب الدین احمد بن حجر الانصاری الهیثمی المکی در شروع رساله «تشیف الاسماع بحکم السماع» گفته:

الحمد لله الذي خطر مواطن اللهو على عباده، و خلص من ريبه و شبهه المصطفين لقربه و وداده، لما امتن به عليهم فعرفهم دسائس النفوس من فهم حكمه و مراده، و كشف لهم عن تسويلات الشيطان، لا سيما على قوم زعموا التصوف و العرفان، و غفلوا عن قول أعظم الصديقين، بعد الانبياء و المرسلين، المزامير

ص: ٧٤

من الشيطان فى بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم و شرف و كرم، لما غلب عليهم من الشهوات، و محبه البطالات، و السعى فى جلب فسقه العامه الى مجالسهم، لينالوا من حطامهم و خسائسهم الجالبه لهم الى القطيعه، لعدم علمهم بما قاله أئمه الحقيقه و الشريعه، فحمدا لك اللهم أن وفقتنا لرد سقطاتهم الشنيعه و تقولاتهم الفظيحه، و اشهد أن لا إله إلا الله، و حده لا شريك له، شهاده أنجو بها من مكاييد الشيطان و مولاته، و من حمل أحد من الخاصه أو العامه على سماع مزاميره، الموجب لسوره و ظفره منهم بغايه مراداته، و أشهد أن سيدنا محمدا عبده، و رسوله، و صفته، و خليه الذى أرسله الله قاصما لاعدائه، بواضح براهينه و بيناته، صلى الله عليه وسلم و على آله و أصحابه و تابعيهم المبرئين من سفساف أهل الحظوظ و الشهوات، و الموفقين لصرف جميع الاوقات فى مهمات العبادات، لا سيما نفع المسلمين بتمهيد قواعد الدين، و الرد على المبطلين، الذين ضلوا سواء السبيل، و اتخذوا مزامير الشيطان شفاء للعليل، زاعمين زياده معارفهم بذلك، و ما أدري الاشقياء ان اقدمهم زلت عن سنن المسالك، و اقلامهم سجلت عليهم باعظم المهالك، لانهم سنوا سننا سيئه مصحوبه بالاحاد و العناد، فباءوا بوزرها و وزر من يعمل بها الى يوم يرون جزاء ذلك على رؤس الاشهاد، أعاذنا الله من أمثال هذه القواطع، و جعلنا ممن ذب عن شريعته الغزاه الواضحه البيضاء بالبراهين القواطع، و أدام علينا رضاه فى هذه الدار الى أن نلقاه، انه الجواد الكريم الرؤوف الرحيم.

أما بعد فانى أثناء شهر ربيع سنه ثمان و خمسين و تسعمائه، دعيت الى نسيكه لبعض الاصدقاء، فوقع السؤال عن فروع تتعلق بالسمع، فأغلظت فى الجواب عنها و فى الرد على من زل فهمه أو قلمه فيها، فقل لى عن كتاب لبعض المصريين بلدا، التونسين محتدا، المالكيين معتقدا، المتصوفين ملتحدا، بالغ فى حل

ذلك بتأليف سماه «فرح الاسماع برخص السماع» فبالغت فى الرد عليه فى ذلك المجلس، فبعد مده أرسل لى بعض رؤساء مكه الكتاب، و طلب منى كتابه عليه، حتى يتبين ما فيه، و يظهر زيغه الذى اشتمل عليه قوادمه و خوافيه، و أكد فى ذلك، فعزمت على اجابته لا- فوز بأجر هذا الامر و مثوبته، لعلمى أن أبناء الزمان الذين غلب عليهم الخسار و الهوان عكفوا على كتابه ذلك الكتاب، و اتخذوه لسماع تلك المحرمات أعظم الاسباب، و ظنوا أنه الحق الواضح، و أن مؤلفه المرشد الناصح، جهلا منهم بالحقائق، و اصغاء لكل ناعق و ناهق، فتجاهروا بها بين الملا، فضلا عن السر و الخلاء، حتى كسرت من آلامهم بيدي عده عديده، و لزمت ذلك معهم مده مديده، و رفعت أقواما منهم الى حكام الشريعه قاده و السياسه اخرى بحسب جزاء الفاعلين الموجبه لخزيهم فى الدنيا و الاخرى، و شددت عليهم الى أن عاقبوهم بما يناسب جرائمهم، و أشهروا تعزيرهم فى الاسواق، لتعلم سرائرهم فخدموا بحمد الله تعالى عن ذلك، و لزموا التحفظ عن أن يحوموا حوم تلك المسالك فتمادى بى الاشتغال فى هذه السنه بشرح «المنهاج» عن أكثر المهمات لظنى أنه الاهم، و أن كل شافعى إليه محتاج، الى ثالث يوم من شهر رجب، شهر الله الاصب، فسمعت أن سلطان الاسلام و المسلمين و سلاله الملوك، و ملوك العلماء العاملين، و خليفتهم فى اسباغ ضوافى العدل على رعاياه، و اجماع أهل الحل و العقد على كثره مآثره و مزاياه، مولانا الملك المظفر محمود شاه، أدام الله عليه غرر الفضائل و اسباغ الفواضل، و لا زال ممنوحا من ربه، بدوام الظفر و الفتح المبين، و قطع دابر الكفره و الملحدين، و موقفا لما لم يوفق إليه سلطان من تلك الجهات غيره، حتى عم أهل الحرمين بره و ميره و خيره، فأعلنوا له بالادعيه الصالحه فى مواطن القبول، و أملوا من ربه أن يحقق له ببركه ادعيتهم كل مأمول و مسئول أمين.

وقع بين وزرائه العلماء الاماثل و المحققين الافاضل مسائل فى حكم السماع فى مجلسه السامى، و بحر علمه وجوده الطامى، فأجاب بالحرمة فيها مولانا عبد العزيز آصفخان القرشى العمرى، أعظم وزرائه علوما و قدرا، و أعرفهم بمصالح المسلمين دنيا و اخرى، و أكملهم أدبا و عباده، كما شاهدناه منه بحرم الله ممّا نرجو له به الحسنى، و زياده، بل لم نر أحدا قدم علينا الى مكه المطهره من سائر الاقطار يحاكيه، أو يقاربه، أو يدانيه، فى ا فراغ الوسع فى العبادات، و ملازمه الجماعات، و افادات العلوم العديده، و الاحسان العام فى تلك المده المديده، لا يمل من شىء من ذلك، بل لا يزداد الا ترقيا باهرا فى تلك الكمالات و المسالك فهنيئا لمولانا السلطان إذا استأثره على ثقه السلاطين، و قلمه قلائد مملكه ليتصرف فيها بطبق ما علمه من أحول الخلفاء الراشدين، لما أنه جمع بين العلوم و العمل و كرم الحسب و النسب و قصر الامل، فجزاه الله عن المسلمين خير ما يرتضيه، و أدام عليه عواطف معاليه، و أعطاه من فضله كل ما يتغيه أمين.

فحينئذ سمعت عنه ذلك، حركنى الى أن اجيب ما طلبه ذلك الرئيس، بتأليف كتاب منقح نفيس، يرد ما فى ذلك الكتاب، مما حاد عن جاده الصواب، و يبين ما فيه من الزلل و الخطاء و الخطل، و يكشف القناع، و يحقق مواطن الخلاف و الجماع، و يرد كل فاره الى مثلها، وفاده الى محلها، و سميته «تشنيف الاسماع بحكم السماع» و انا أسأل الله ان يعين على اتمامه و اكماله، و ان يديم على سوابغ افضاله، و ان ييسر لى فيه توخى الصواب، و ايضاح الاحكام و الادله مع الاستيعاب، انه بكل خير كفيلا، و هو حى و نعم الوكيل، و رتبته على مقدمه و اقسام.

اما المقدمه فى ذم المعازف و الغناء و المزامير و الاوتار

عن ابى امامه رضى الله عنه، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: ان الله عز و جل بعثنى هدى و رحمه للعالمين، و امرنى بمحق المعارف، و المزامير،

و الاوتار، و الصليب، و امر الجاهليه، و حلف ربي بعزته و جلاله لا يشرب عبد من عبادى جرعه من خمر متعمدا فى الدنيا، الا اسقيته مكانها من الصديد يوم القيامة، مغفورا له أو معذبا، و لا يتركها من مخافتى إلا سقيته اياها فى حظيره القدس، لا يحل بيعهن و لا شراؤهن و لا التجاره فيهن و ثمنهن حرام.

رواه ابو داود و الطيالسى و اللفظ له.

و احمد بن حنبل و الحارث بن ابى أسامه بلفظ: ان الله عز و جل بعثنى رحمه و هدى للعالمين و امرنى ان امحق المزامير، و المعازف، و الخمور، و الاوثان التى تعبد فى الجاهليه، و اقسم ربي بعزته لا يشرب عبد الخمر فى الدنيا إلا سقيته من حميم جهنم، معذبا او مغفورا له، و لا يدعها عبد من عبيدى تحرجا عنها، الا اسقيتها اياه فى حظيره القدس.

و قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: لكل شىء اقبال و ادبار، و ان من اقبال هذا الدين ما بعثنى الله به، حتى ان القبيله لتتفقه كلها من عند آخرها، حتى لا يبقى الا الفاسق و الفاسقان، فهما مقهوران مقموعان ذليلان، ان تكلموا او نطقا قمعا و قهرا و اضطهدا.

ثم ذكر صلى الله عليه و سلم من ادبار هذا الدين ان تجفوا لقبيله كلها من عند آخرها، حتى لا يبقى فيها الا الفقيه او الفقيهان، فهما مقهوران مقموعان ذليلان، ان تكلموا او نطقا قمعا او قهرا و اضطهدا، و قيل لها: أ تطغيان علينا، حتى يشرب الخمر فى ناديهن و مجالسهم و اسواقهم، و تنحل الخمر غير اسمها حتى يلعن آخر هذه الامامه اولها الا حلت عليهم اللعنه، و يقولون لا بأس بهذا الشرب، يشرب الرجل منهم ما بدا له، ثم يكف عنه حتى تمر المرأه، فيقوم إليها بعضهم، فيرفع ذيلها فينكحها، و هم ينظرون كما يرفع ذنب النعجه، و كما ارفع ثوبى هذا، و رفع رسول الله صلى الله عليه و سلم ثوبا عليه من هذه السحوليه، فيقول القائل

ص: ٧٨

منهم لو نحيتمونا عن الطريق فذاك فيهم كابي بكر و عمر، فمن ادرك ذلك الزمان و امر بالمعروف، و نهى عن المنكر، فله اجر خمسين ممن صحبني و آمن بي و صدقني.

و مدار حديث ابي امامه هذا على يزيد الالهاني، و هو ضعيف، لكن له شاهد من حديث ابن مسعود و غيره.

و منه عن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال: الكوبه حرام، و الدّف حرام، و المعازف حرام، و المزامير حرام.
رواه مسدد و البيهقي في سننه الكبرى موقوفا.

و رواه البزار مرفوعا، و لفظه عن ابن عباس، عن النبي صلى الله عليه و سلم:

انه حرم الميتة، و الميسر، و الكوبه، يعنى الطبل، و قال: كل مسكر حرام.

و عن ابي هريره رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلى الله عليه و سلم قال: يمسخ قوم من امتي في آخر الزمان قرده و خنازير، قالوا يا رسول اللہ: أ مسلمون هم؟ قال: نعم يشهدون ان لا اله الا الله و اني رسول اللہ. و يصومون، و يصلون قالوا فما بالهم يا رسول اللہ؟ قال اتخذوا المعازف، و القينات، و الدفوف، و شربوا هذه الاشربه، فماتوا على شرابهم و لهوهم، فأصبحوا و قد مسخوا.

رواه مسدد، و ابن حبان، و لفظه: قال رسول اللہ صلى الله عليه و سلم:

لا تقوم الساعه حتى يكون.

و عن سهل بن سعد رضی اللہ عنہ قال: قال رسول اللہ صلى الله عليه و سلم:

يكون في هذه الامه خسف، و مسخ، و قذف، قيل: و متى ذلك يا رسول اللہ؟ قال: إذا ظهرت القينات، و المعازف، و استحلت الخمر.

رواه عبد بن حميد و اللفظ له، و ابن ماجه مختصرا، و مدار مسانيدهما على عبد الرحمن بن زيد بن أسلم و هو ضعيف، و صح من طرق خلافا لما و هم فيه

ابن حزم، فقد علّقه البخارى، و وصله الاسماعيلى، و أحمد، و ابن ماجه، و أبو نعيم، و أبو داود، بأسانيد صحيحه لا مطعن فيها، و صححه جماعه آخرون من الائمة، كما

قاله بعض الحفاظ أنه صلى الله عليه و سلم قال: ليكونن فى امتى أقوام يستحلون الخمر، و الحرير، و الخمر، و المعازف.

و هذا ظاهر فى تحريم جميع آلات اللهو المطربه.

و عن على رضى الله عنه أن رسول الله صلى الله عليه و سلم قال: إذا فعلت امتى خمسة عشر خصله حل بها البلاء: إذا كان المغنم دولاب و الامانه مغنما، و الزكاه مغرما، و أطاع الرجل زوجته، و عقّ امه، و بر صديقه، و جفا أباه، و ارتفعت الاصوات فى المساجد، و كان زعيم القوم أرذلهم، و اكرم الرجل مخافه شره، و شربت الخمر، و لبس الحرير، و اتخذت القينات و المعازف، و لعن آخر هذه الامه أولها، فارتقبوا عند ذلك ريحا أحمرأ و خسفا أو مسخا. رواه الترمذى.

و عن ابن عباس رضى الله عنهما أن النبى صلى الله عليه و سلم قال: امرت بهدم الطبل، و المزمار. أخرجه الديلمى.

و عن ابن مسعود رضى الله عنهما أن النبى صلى الله عليه و سلم قال: الغناء يثبت النفاق فى القلب، كما يثبت الماء الزرع.

رواه البيهقى، و ابن أبى الدنيا، و كذا أبو داود، لكن بدون التشبيه أيضا موقوفا، و فى الباب عن أبى هريره أيضا، رواه ابن عدى.

و اعلم أن بعض الصوفيه الذين لا يعرفون مواقع الالفاظ و مدلولاتها، قال:

المراد بالغناء هنا غنى المال.

و كأنه لم يفرّق بين الغناء الممدود و المقصور، إذا الروايه انما هى الغناء بالمد، و اما غنى المال فهو مقصور لا غير، ذكره الائمة.

و استدل له شيخ الاسلام الحافظ العسقلانى بحديث ابن مسعود الموقوف،

فان فيه و الذكر ينبت الايمان فى القلب، كما ينبت الماء البقل.

ألا تراه جعل ذكر الله مقابلا للغناء لكونه ذكر الشيطان كما قابل الايمان بالنفاق انتهى.

و سيأتى أن ذلك حديث مرفوع أيضا، و لعل الحافظ لم يستحضره وقت كتابته ذلك.

و عن أبى هريره رضى الله عنه أن النبى صلى الله عليه و سلم قال: حب الغناء ينبت النفاق فى القلب، كما ينبت الماء العشب. أخرجہ الديلمى.

و عن ابن مسعود رضى الله عنه أن النبى صلى الله عليه و سلم قال: اياكم و استماع المعازف و الغناء، فانهما ينبتان النفاق فى القلب كما ينبت الماء البقل رواه ابن صصرى فى «أمالیه» .

و أخرج الديلمى أنه صلى الله عليه و سلم قال: الغناء و اللهو ينبتان النفاق فى القلب، كما ينبت الماء العشب، و الذى نفسى بيده ان القرآن و الذكر لينبتان الايمان فى القلب كما ينبت الماء العشب.

و عن جابر رضى الله عنه أن النبى صلى الله عليه و سلم قال: الغناء ينبت النفاق فى القلب كما ينبت الماء الزرع.

و عن أبى موسى رضى الله عنه أن النبى صلى الله عليه و سلم قال: من استمع الى صوت غناء لم يؤذن له أن يستمع الى صوت الروحانيين فى الجنة. رواه الحكيم الترمذى.

و عن أنس و عائشه رضى الله عنهما عن النبى صلى الله عليه و سلم أنه قال: صوتان ملعونان فى الدنيا و الآخرة: مزمار عند نغمه، ورنه عند مصيبيه. رواه البزار و ابن مردويه و البيهقى.

و عن ابن عمر رضى الله عنهما أن النبى صلى الله عليه و سلم نهى عن الغناء

والاستماع الى الغناء، و عن الغيبة، و الاستماع الى الغيبة، و نهى عن النميمه، و الاستماع الى النميمه. رواه الطبرانى و الخطابى.

و عن ابن مسعود رضى الله عنه أنه سئل عن قوله تعالى: **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ (١)** قال: الغناء، و الذى لا اله غيره. رواه ابن أبى الدنيا باسناد صحيح، و أخرجه الحاكم و صححه البيهقى.

و عن على كرم الله وجهه أن رسول الله صلى الله عليه و سلم نهى عن ضرب الدف، و كعب الصنج، و ضرب الزماره، و أخرجه الخطابى.

و عن أنس رضى الله عنه أن رسول الله صلى الله عليه و سلم قال: من قعد الى قينه ليستمع منها صب الله فى اذنيه الآتك يوم القيامة. رواه ابن صصرى فى «أماليه» و ابن عساكر فى تاريخه.

و عن صفوان بن أمية أن عمرو بن قره قال: يا رسول الله كتبت على الشقوه فلا أرى ارزق الا من دنا، فتأذن لى فى الغناء من غير فاحشه؟ فقال له رسول الله صلى الله عليه و سلم: لا آذن لك و لا كرامه، و لا نعمه عين، كذبت أى عدو الله، لقد رزقك الله حلالا- طيبا، و اخترت ما حرم الله عليك من رزقه مكان ما أحل الله لك من حلاله، و لو كنت تقدمت إليك أى بالنهى قبل الان لفعلت بك قم عنى و تب الى الله، أما انك لو فعلت بعد التقدمه شيئا أى لو فعلت ما نهيتك عنه بعد الان ضربتك ضربا وجيعا، و جعلت رأسك مثله، و نفيتك عن أهلك، و أحلك سلبك نهبه لفتيان المدينة، هؤلاء العصاه، أى الذين يفعلون مثل فعل عمرو هذا، من مات منهم بغير توبه حشره الله تعالى يوم القيامة كما كان فى الدنيا مختنئا عريانا، لا يستتر من الناس بهدبه كلما قام صرع.

رواه البيهقى، و الطبرانى، و رواه الديلمى الى قوله: و تب الى الله، و أوسع

ص: ٨٢

على نفسك، و عيالک حلالا، فان ذلك جهاد فى سبيل الله، و اعلم أن عون الله مع صالحى التجار.

و عن على رضى الله عنه أن النبى صلى الله عليه و سلم، قال: من مات و له قينه فلا تصلوا عليه.

رواه الحاكم فى تاريخه، و الديلمى، و سنده ضعيف.

و عن السائب بن يزيد أن النبى صلى الله عليه و سلم قال لعائشه ، و قد دخلت إليها قينه مغنيه: يا عائشه تعرفين هذه؟ هذه قينه بنى فلان، أ تحبين أن تغنيك؟ قالت نعم، فغنتها، فقال: لقد نفخ الشيطان فى منخريها. و رواه أحمد و الطبرانى.

و عن ابن عباس رضى الله عنهما أن النبى صلى الله عليه و سلم قال: ان الله حرم على امتى الخمر، و الميسر، و الكوبه فى أشياء عددها.

رواه أحمد، و أبو داود، و ابن حبان، و زاد البيهقى: و رأى الكوبه الطبل و رواه أبو داود من حديث ابن عمر و زاد: و الغبراء(١)، و زاد أحمد فيه:

و المزر(٢).

و رواه أحمد أيضا من حديث قيس ابن سعد بن عباده رضى الله عنهما.

(و نیز در رساله «تشیف الاسماع» مذکور است).

و عن ابن عباس رضى الله عنهما أن النبى صلى الله عليه و سلم قال: إذا كان يوم القيامة قال الله عز و جل: أين الذين كانوا ينزهون أسماعهم و أبصارهم عن مزامير الشيطان ميزوهم، فيميزونهم فى كتب المسك و العنبر، ثم يقول للملائكه:

أسمعوهم تسيحى و تحميدى، فيسمعون بأصوات لم يسمع السامعون بمثلهما، أخرجه الديلمى.

ص: ٨٣

١- الغبراء بضم الغين و فتح الباء و سكون الياء : شراب يتخذ من الذره .

٢- المزر : شراب يتخذ من الشعير .

(الحال ما خود حضرات اهل سنت را حکم کردیم، که بعد ملاحظه افادات ائمه خود در حق جاحظ، آنچه خواهند، درباره استناد رازی بقول واهی چنین ناصبی مارق و زندیق فاسق، حکم فرمایند، که ما هم بآن رضا خواهیم داد، و قطع نظر از این همه فضائح و مثالب، جاحظ بلا شبهه از محدثین نیست، پس استناد رازی بکلام او در باب حدیث و آن هم بر خلاف تحقیقات و افادات ائمه محدثین، از غرائب امور و عجائب دهور است.

علامه أمير أبو عبد الله محمد بن ابراهيم بن علي بن المرتضى بن الهادي بن يحيى بن الحسين بن القاسم بن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب الحسنى اليماني الصنعاني، که از اکابر و اجله علمای محققین سنیه است، و علامه شمس الدين محمد بن عبد الرحمن السخاوی در «ضوء لامع» بترجمه او گفته):

محمد بن ابراهيم بن علي بن المرتضى ابن الهادي بن يحيى بن الحسين بن القاسم بن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم بن الحسن ابن الحسن بن علي بن ابي طالب، العز أبو عبد الله الحسنى اليماني الصنعاني أخو الهادي الاتي.

ولد تقریباً سنه خمس و ستين و سبعمائه، و تعانى النظم فبرع فيه، و صنف لا فى الرد على الزيديه «العواصم و القواصم فى الذب عن سنه أبى القاسم»، و اختصره فى «الروض الباسم عن سنه أبى القاسم» و غيره، ذكره التقى بن فهد فى «معجمه»، و أنشد عنه قوله:

العلم ميراث النبى كذا اتى فى النص و العلماء هم وراثه

فاذا أردت حقيقه تدرى لمن وراثه فكيف ما ميراثه

ما ورث المختار غير حديثه فينا و ذاك متاعه و اثاره

فلنا الحديث وراثه نبويه و لكل محدث بدعه احداثه

و كان لقيه بمنزله من صنعاء سنه (١) عشر، و مات فى المحرم سنه أربعين بصنعاء اليمن، و له ذكر فى أخيه الهادى من أبناء شيخنا، فانه قال و له أخ يقال له محمد، مقبل على الاشتغال بالحديث، شديد المحال الى السنه، بخلاف أهل بيته رحمه الله (٢).

(در كتاب «روض باسم فى الذب عن سنه أبى القاسم» كه در آن رد بر رساله على بن محمد ابن أبى القاسم الهادوى الزيدى نموده، و تشمير ذيل در حمايت كتب حديث در آن فرموده، و نسخه عتيقه آن كه در سنه ست و خمسين و ثمانمائه نوشته شده، و از نظر علماء گذشته، و بتصحيحشان مزين است، اين حقير در حديده بزمان مراجعت از حج خريدم گفته):

قال: و الذى يذهب علماؤنا و يجرى على أصولهم أن فى أخبار هذه الكتب الصحيح، و المعلول، و المردود، و المقبول.

فأقول: الجواب أن حديث هذه الكتب ينقسم الى أقسام:

أحدها ما بينوا أنه صحيح و أجمعوا على صحته، و هذا القسم العمل بمقتضاه واجب بلا خلاف بينهم، و انما اختلفوا فى أنه هل يفيد العلم القطاع، أو الظن الراجح على ما مضى، و من نازع الاجماع، فلمدعى الاجماع أن يجيب عنه بأحد تلك الوجوه المتقدمه، و هذا القسم هو أرفع أقسام الصحيح السبعه، على ما بينه العلماء فى كتب علوم الحديث.

ص: ٨٥

١- فى النسخه المطبوعه بيروت سنه عشر به غير لفظ سته .

٢- الضوء اللامع ج ٦ ص ٢٧٢ .

القسم الثاني ما اختلفوا فى صحته من احاديث هذه الكتب، فيرجع فيه الى كتب الجرح و التعديل، ثم يوزن عند التعارض بميزان الترجيح.

القسم الثالث ما نص علماء الحديث أو أحدهم على ضعفه، و لم يعارضهم من يقول بصحته، فهذا لا يؤخذ به فى الاحكام، و يؤخذ به فى الفضائل، فلا يخلو المعترض اما أن يريد أن المردود و المعلول فى القسمين الآخرين، فذلك مسلم و لا خلاف فيه، أو يريد أنه فى القسم الاول، فذلك ممنوع، لاین المخالف اما أن يقر بورود التعبد بأخبار الآحاد اولاً، ان لم يقر بذلك فليس ينبغى أن يراجع فى هذا المقام، لانه فرع لذلك الاصل، و من جحد الاصل لم يراجع فى الفرع، و ان أقر بورود التعبد بأخبار الآحاد و العمل فيها بأقوى الظنون، فلا يخلو اما أن يقر أن اهل كل فن أعرف به، و أن المرجع فى كل فن الى أهله أولاً، ان لم يعترف بذلك فهو معاند غير مستحق المناظره، لاین المعلوم من الفرق الاسلاميه على اختلاف طبقاتهم الاحتجاج فى كل فن بكلام أهله، و لو لم يرجعوا الى ذلك لبطلت العلوم، لاین غير اهل الفن اما أن لا يتكلموا فيه بشىء البتة، أو يتكلموا فيه بما لا يكفى و لا يشفى.

ألا ترى أنك لو رجعت فى تفسير غريب القرآن و السنه الى القراء، و فى القراءات الى اهل اللغه، و فى المعانى و البيان و النحو الى اهل الحديث، و فى علم الاسناد و علل الحديث الى المتكلمين، و أمثال ذلك لبطلت العلوم، و انظمت منها المعالم و الرسوم، و عكسنا المعقول، و خالفنا ما عليه أهل الاسلام(١).

(از اين عبارت ظاهر است كه فرق اسلاميه با وصف اختلاف طبقات،

ص: ٨٤

١- الروض الباسم فى الذب عن سنه أبى القاسم ص ٣٢ مخطوط فى مكتبه المؤلف بلکهنو

و افتراق درجات، اجماع دارند بر آنکه، احتجاج در هر فن بکلام اهل آن فن باید کرد، و اگر عکس موضوع و قلب مشروع نمایند، علوم دینیه باطل و مندرس، و معالم و رسوم یقینیه مضمحل و منطمس کرده، و مضادت عقول و افهام، و مخالفت اهل اسلام روشن گردد.

استناد رازی بکلام جاحظ در رد حدیث غدیر غلط است

پس حضرت رازی هم، در احتجاج بکلام جاحظ در رد حدیث غدیر، ابطال علوم دینیه، و طمس معالم و رسوم حقه قصد کرده، و غایت مخالفت عقول، و مضادت فحول، و معاندت اهل اسلام، و مشاقت علمای کرام آغاز نهاده (و لله الحمد علی اتمام الحججه و ایضاح الحججه).

و محتجب نماند که علامه بر ظهور کمال حدق و تحقیق، و نهایت مهارت و اطلاع، و طول باع فخر رازی، بسبب استناد و احتجاج بکلام جاحظ، و ظهور جلالت شأن ابن روزبهان و فاضل رشید، بسبب حمایت جاحظ، و انکار و رد ناصیبت او، اشکالی بس عظیم ممتنع الجواب و الانحلال، و اعضالی نهایت فحیم، غیر ممکن التفصی و الانفصال، بر سر حضرات اهل سنت بر پا می شود، که موجب ابتلایشان بشدت غیظ و غضب، و اقتحام مهاوی عطب و شجب، و مثیر توحش و تغیر و اضطراب، و مهیج نواثر احتراق و اشتعال و التهاب، و باعث انسداد ابواب سرور، و اقتحام در مضایق ثبور، و سبب ارتعاد فرائض و اضطراب صدور، و زیادت بلبال بال، و توجه اصناف نکال و وبال و انفتاق جراحات مهلکات.

و انسکاب عیون و انهمار دماء دموع، و انشقاق جیوب، و ظهور عیوب و وضوح فضائح، و فشو قبائح، و بدو فظائع، و انکشاف شناع، و انهتاک اسرار، و نضوب قرائح، و جمود غرائز، و رکود زعازع تصلفات

و خمود قعاقع تعسفات، و انقطاع سلاسل استکبار، و انبتات ذرائع استیشار، و انهدام اساس افتخار، و انجذام اصول تصاول، و انخرام حیل تطاول، و فرار از مضمار مقابله و نزال، و انحیاز از حلبات مناظره و جدال و ظهور اصل مکاید.

و وضوح راس مصاید، و انحلال عقده هر تزویر، و انغماس در گرداب تشویر، برای حضرات اهل سنت گردد، و قطعاً و حتماً بملاحظه آن، داد دیوانگی و آوارگی، و بی خودی و سراسیمگی، خواهند داد، و بمزید انزعاج و اختلاج.

رو بقفار و صحاری، و جبال و براری، خواهند داد، و روهای نازنین خود را بلطم شدید خواهند خراشید، و نمک شور بر جراحتهای مزمنه خود خواهند پاشید.

و نعره های وا ویلاه و وا ثبوراه و وا فضیحتاه، و وا سوأتاه خواهند برداشت و مده العمر، با وصف استغاثه های فراوان، خلاص از آن نخواهند یافت، خون ناب حسرت از مژگان حیرت خواهند بارید، و روز روشن در انظارشان تیره و تاریک خواهد گردید، و داهیه دهیا، و سانحه شوهاء، و مصیبت عظمی، بل قیامت کبری، بر ایشان قائم خواهد شد.

بیانش آنکه ابراهیم ابن سیار نظام، که استاذ و ملاذ، و ملجأ و مأوی، و متبوع و مقتدای همین جاحظ است، که فاضل رشید اتعاب نفس شریف در حمایت او می فرماید، و بر نسبت ناصبیت باو و قلدح و جرح او می خروشد، و تشنیعات شنیعه، و استهزئات فظیعه، بر اهانت او می انگیزد، و رنگ کمال تزویق و تنمیق، و اقصای تحدیق و تدقیق، که مفضی بچه ها خرابیها که نگردیده، در ردّ عداوت و ناصبیت او می ریزد، و فضل بن

روزبهان هم، مبالغه در حمايت او کرده، و اثبات محبت او با جناب امير المؤمنين عليه السلام نموده.

با وصف آن همه تعصب بی قیاس، و تصلب و وسواس، و انهماک تمام در عناد، و ولوع بی انتها بجحود و لداد، بالجای حق تصریح صریح بواقعۀ هائله اسقاط ملازمان ثانی حضرت محسن را نموده).

تصریح نظام باسقاط حضرت محسن

(چنانچه صلاح الدین خلیل بن ایبک الصفدی در «وافی بالوفیات» گفته):

ابراهیم بن سیار بن هانی البصری المعروف بالنظام (بالطاء المعجمه المشدده).

قالت المعتزله: انما لقب بذلك لحسن كلامه نظما و نثرا، و قال غیرهم:

انما سمي بذلك، لانه كان ينظم الخرز بسوق البصره و يبيعها، و كان ابن اخت أبي الهذيل العلاف، شيخ المعتزله، و كان ابراهيم هذا شديد الذكاء.

حكى انه أتى أبو الهذيل العلاف الى صالح بن عبدوس، و قدم مات له ولد، و هو شديد التحرق عليه، و معه النظام و هو حدث، فقال له أبو الهذيل: لا- أعرف لتحرقك وجهها، إذا كان الناس عندك كالزرع، فقال: انما أجزع عليه، لانه لم يقرأ كتاب «الشكوك» فقال: و ما هو؟ قال: كتاب وضعته، من قرأه شك فيما كان، حتى يتوهم فيما كان أنه لم يكن، و فيما لم يكن حتى يظن أنه كان.

فقال النظام: فشك أنت في موت ابنك، و اعمل على أنه لم يمت، أو أنه عاش و قرأ هذا الكتاب و لم يمت الا بعد ذلك، فبهت صالح و حصر.

و يحكى عنه أيضا أنه اتى به الخليل بن أحمد فيما أظن ليتعلم البلاغه فقال

له: ذم هذه النخلة، فدمها بأحسن كلام، فقال: امدحها فمدحها بأحسن كلام فقال:

اذهب فمالكك الى التعليم من حاجه.

الى أن قال في ذكر مقالاته: ومنها أنّ القرآن ليس اعجازه من جهه فصاحته، و انما اعجازه بالنظر الى الاخبار عن الامور الماضيه و المستقبله.

قلت: وهذا ليس بشيء لان الله تعالى أمره أن يتحدى العرب بسوره من مثله و غالب السور ليس فيها اخبار عن ماض و لا مستقبل، فدل على أن العجز كان عن الفصاحه.

و منها أنه قال: الاجماع ليس بحجه فى الشرع، و كذلك القياس ليس بحجه و انما الحجه قول الامام المعصوم.

و منها ميله الى الرفض، و وقوعه فى أكبر الصحابه رضى الله عنهم، و قال:

نص النبي صلى الله عليه و سلم على أن الامام على و عيّنه، و عرفت الصحابه ذلك، و لكن كتبه عمر لاجل أبى بكر رضى الله عنهما.

و قال: انّ عمر ضرب بطن فاطمه يوم البيعه حتى ألت المحسن من بطنها.

و وقع فى جميع الصحابه فيما حكموا فيه بالاجتهاد، فقال: لا يخلو اما أن جهلوا فلا يحل لهم، أو أنهم أرادوا أن يكونوا أرباب مذاهب فهو نفاق.

و عنده: الجاهل بأحكام الدين كافر، و المنافق فاسق أو كافر، و كلاهما يوجب الخلود فى النار الخ(1).

فاضل رشيد از تعصب گفتار نظام را شنيع دانسته

(و از اغرب غرائب و اعجب عجائب آنست كه، فاضل رشيد با اين همه عرق ريزى، و جان فشانى، و صرف همت و اهتمام، در حمايت جاحظ رئيس النواصب اللئام، بسبب نهايت تهافت در شبهات دور از كار، بر

ص: ۹۰

بعض مقامات «ذو الفقار» بر ذکر افاده نظام استاد جاحظ، نهایت استهزاء و سخریه آغاز نهاده، و آنرا در کمال شناعت و فطاعت پنداشته.

عجب است که فاضل رشید، بسبب ذکر قول نظام متضمن اسقاط حضرت محسن، داد بی خودی و سراسیمگی دهد، و چند بر که سر که بر جبین مبین مالد، و از جا در آید، و بهم آید، و بآنچه نشاید زبان حقائق ترجمان آلاید.

حال آنکه نهایت ظاهر و واضح، و بغایت مشهور و معروف است، که نظام معتزلی استاد و شیخ جاحظ است، و جاحظ تلمیذ و تابع و سرائر بر طریق ابراهیم بن سیار نظام است، پس با وصف حمایت و ذب حریم جاحظ، باین مثابه طعن و تشنیع و استهزاء و سخریه بر ذکر مقاله نظام، از غرائب محیره افهام است، و تلمذ جاحظ از نظام، از عبارت علامه ابن خلکان، و یافعی، و ابن الوردی، ظاهر است.

و از افاده جناب شاهصاحب، در حاشیه دلیل ششم، از دلائل عقلیه امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، که سابقا مذکور شد، ظاهر است که، اکثر روایت جاحظ در کتابی که در آن (معاذ الله) ایراد مطاعن بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده از نظام است.

پس ثابت شد که جاحظ در ایراد مطاعن بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اعتبار و اعتماد بر نظام استاد کرده است، پس با این همه حمایت جاحظ، افاده نظام را در باب اسقاط، ساقط از اعتبار کردن موجب تحیر افکار است، چه این افاده بر جاحظ حجت است، که شیخ و استاذ و ملاذ و مأوای او، که بخرافاتش در ایراد مطاعن بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام متمسک و متشبث است، معتقد بآن است، و چون فاضل رشید حمایت

جاحظ بتقلید ابن روزبهان، بدرجۀ قصوی نموده اند، افاده استاد محمی و مرعیشان، که داد حمایت و ذب حریم او داده اند، و او را مورد نهایت شفقت و رأفت، و تعطف و تطف خود گردانیده، بر فاضل رشید حجت باشد و دلیل (و ما لهم بحمد الله الى الخلاص من هذا الاشكال سیل).

و نیز هر گاه رازی بمزید گاو تازی بمقابله اهل حق، احتجاج بقول جاحظ نماید، و قدح و جرح او را در حدیث غدیر، بکمال جسارت پیش سازد، پس اگر اهل حق برای اسکات و افحام رازی و اتباع او، قول استاد جاحظ را پیش نمایند، چرا گریه و زاری و فزع و بی قراری آغاز می نهند، و مثل مشهور: که خود کرده را درمانی نیست، بیاد نمی آرند چه هر گاه رازی قول جاحظ را، با این همه فضائح و قبائح، روبروی اهل حق پیش کند، حال آنکه قول جاحظ قابل ذکر بمقابله اهل حق نبود، اگر چه جاحظ نزد سنیّه از همه معایب سالم و مصون، و بهمه مناقب و مدائح متصف و مقرون بودی، پس احتجاج و استدلال اهل حق بقول استاد جاحظ، بصد اولویت ازو صمت بطلان سلیم، بلکه بغایت متین و مستقیم باشد.

نظام مورد اعتماد ابن حزم و شاه صاحب است

و نیز جناب شاه صاحب، بتقلید ابن حزم ناصبی، ببعض اکاذیب صریحه و افتراءات واضحه، که جاحظ از استاد خود نظام و بشر بن خالد نقل کرده، احتجاج و استدلال نموده اند، و آن را مثبت کذب بر مؤمن الطاق رضی الله عنه گردانیده، چنانچه در حاشیۀ هفوة پانزدهم از هفوات خود که در باب یازدهم «تحفه» وارد کرده اند می فرمایند):

ذكر عمرو بن بحر الجاحظ أخبرني أبو اسحاق النظام و بشر بن خالد، انهما قالوا لمحمد بن جعفر الرافضی المعروف بشيطان الطاق: ويحك أ ما استحييت؟

أما اتقيت الله؟ ان تقول في كتابك في «الامامه»: ان الله تعالى لم يقل قط في القرآن ثانياً إثنين إذ هما في الغار إذ يقول لصاحبه لا تحزن إن الله معنا(١) قالوا: فضحك و الله شيطان الطاق ضحكا طويلا حتى كانا نحن الذين افتريناه(٢).

-ملل و نحل ابن حزم- (از این عبارت ظاهر است که ابن حزم بر این کذب و بهتان صریح الوهن و الهوان، که جاحظ از شیخ خود نظام، و بشر بن خالد غیر راشد نقل کرده، دست می اندازد، و بر آن اعتماد و اعتبار می کند، و جناب شاه صاحب هم آن را بابتهاج و استبشار نقل می نمایند، و از اتجاه اعضالات عظیمه، که سیلاب فنا بمذهب سنی سر می دهد، و ظهور رکاکت آن از افاده خودشان در حاشیه باب امامت، که سابقا گذشته، و از آن ناصبیت جاحظ و نظام هر دو واضح است، پروای ندارند.

و هر گاه نظام معتمد علیه و مستند مثل ابن حزم باشد، و باین استناد ابن حزم جناب شاه صاحب هم استناد سازند، و دل خوش کنند، پس اگر در کتاب «ذو الفقار» بجواب جناب شاه صاحب استناد بافاده نظام کرده شود، عین حق و صواب است، و سبب اتجاه طعن و تشنیع رشید عالی نصاب.

و هر گاه فاضل رشید جاحظ را، بسبب احتجاج سید رضی بکلام او در تحقیق کلام جناب امیر المؤمنین، بمقام رد بر منکرین و جاحدین لثام که قرینه صریحه بر الزام است، مرضی رضی بلکه دلیل آن جناب گردانند، بلا ریب نظام مرضی ابن حزم و جناب شاه صاحب، بلکه دلیل

ص: ۹۳

۱- التوبه : ۴۰

۲- تحفه اثنا عشریه ص ۷۲۵

ایشان بصد اولویت باشد، که احتجاج شاه صاحب و ابن حزم محمول بر الزام نمی تواند شد، فله الحمد که قصه اسقاط بتصریح مرضی جناب شاه صاحب و ابن حزم و دلیل ایشان ثابت شد (فما ذا بعد الحق الا الضلال).

و نیز علامه شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی المعروف بابن حجر العسقلانی، در هتک ناموس حضرت اُبی یوسف، که تلمیذ رشید امام اعظم سنیه حضرت اُبی حنیفه است، و حنیفه جانهای نازنین خود در حمایت او می بازند، و انواع فضائل جمیله و مناقب جلیله برای او اختراع می سازند، باشعار بلاغت نظام نظام دست انداخته، و آن را در زمره افادات دیگر اساطین، در جرح و قدح این امام با تمکین ذکر ساخته چنانچه در «لسان المیزان» گفته):

يعقوب بن ابراهيم القاضي، عن عطاء بن السائب، و هشام بن عروه.

و قال الفلاس(۱): صدوق كثير الخطاء.

و قال البخاری: تركوه.

و قال عمرو الناقد(۲): صاحب سنه.

و قال أبو حاتم: يكتب حديثه.

و قال المزني(۳): هو واسع الحديث، و في نسخه: هو اتبع القوم للحديث و قال محمود بن غيلان: قلت ليزيد بن هارون: ما تقول في ابي يوسف؟ فقال:

أنا أروى عنه.

ص: ۹۴

۱- الفلاس : عمرو بن علی بن بحر الحافظ البصری المتوفی ۲۴۹

۲- عمرو الناقد : بن محمد بن بکیر الحافظ البغدادی المتوفی ۲۳۲

۳- المزنی : اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل المصری الشافعی المتوفی (۲۶۴) .

و قال ابن راهويه (١): حدثنا يحيى بن آدم قال: شهد أبو يوسف عند شريك، فردّه، و قال: لا أقبل من يزعم أن الصلاه ليست من الايمان.

و قد روى عن ابن معين تليين أبي يوسف.

و أما الطحاوى فقال: سمعت ابراهيم بن أبي داود البراسى، يقول سمعت يحيى بن معين، يقول: ليس فى أصحاب الرأى أكثر حديثا و لا أثبت من أبى يوسف.

و قال ابن عدى: ليس فى أصحاب الرأى أكثر حديثا منه، الا- أنه يروى عن الضعفاء، مثل الحسن بن عماره و غيره، و كثيرا ما يخالف أصحابه و يتبع الاثر، و إذا روى عنه ثقه، و روى هو عن ثقه، فلا بأس به انتهى.

و قال النسائى فى كتاب الضعفاء لما ذكر أصحاب أبى حنيفه: أبو يوسف ثقه.

و ذكره ابن حبان فى كتاب الثقات، و قال: كان شيخا، متقنا، لم يسلك مسلك صاحبيه الا فى الفروع، و كان يباينهما فى الايمان و القرآن.

و نقل عن محمد بن الصباح (٢): كان أبو يوسف يسلك مسلك صاحبيه فى الفروع، و كان رجلا صالحا، و كان يسرد الصوم.

و ذكر العقيلى (٣) بسند صحيح عن ابن المبارك: أنه وهّاه.

و عن يزيد بن هارون: لا تحل الروايه عنه، كان يعطى أموال اليتامى مضاربه، و يجعل الربح لنفسه، يعنى أنه كان يقترضها على ذمته.

و عن الفضل بن عياض و قبل له ما تقول فى علم أبى يوسف؟ قال: أى علم هو.

ص: ٩٥

-
- ١- ابن راهويه : اسحاق بن ابراهيم الحنظلى المروزى الحافظ المتوفى (٢٣٨)
 - ٢- محمد بن الصباح : ابو جعفر المزنى الدولابى الحافظ المتوفى (٢٢٧)
 - ٣- العقيلى بضم العين : محمد بن عمرو بن موسى الحافظ المكى المتوفى (٣٢٢)

و قال الشیرازی فی «اللقاب»: سمعت عبد الملك بن محمد السوائی یقول: لما دفن أبو یوسف وقف النظام علی قبره فقال:

سقى جدنا به یعقوب أمسى من الوسمى منبجس ركام

تلطف فی القیاس لنا فاضخت حلالا بعد حرمتها المدام

و لو لا أنّ مدّته تقصّبت و عاجله بمنیته الحمام

لا عمل فی القیاس الفکر حتی یحل لنا الخریده و الغلام(۱)

و لا یخفی علی اولی الافهام ما فی هذه الاشعار اللطیفه النظام، من غایه الذم و الملام، علی هذا الامام الهمام، و الجهد القمقام، بحیث عزى النظام فیها الی أبی یوسف تحلیل المدام، و رجا منه لو طالت حیاته تحلیل الزنا بالخرائد الناعمات الاجسام، و لواطه الصباح الملاح، رغما لاهل الاسلام، و هل هذا الاخراج له من المتدینین الکرام، و اقحام له فی الملاحده الطغام، و الزنادقه الاغشام، و من الله التوفیق و به الاعتصام، و هو الصائن الحافظ من زلل الاقدام و عثره الافهام.

(و اگر غیر متدبری بجواب مقاله نظام، دست اندازد بفضائح و قبائح آن رئیس الاقزام(۲)، و افادات علمای اعلام، در تفضیح و تضلیل و تکفیر آن قدوه اللثام.

پس جوابش آنست که این تمسک وقتی دوامی بود، که اکابر شما رکون بخرافاتش نمی کردند، و احتجاج و استدلال بهفواتش نمی نمودند و داد حمایت جاحظ، که تلمیذ نارشید آن زندیق عنید است، و عیاذا بالله مطاعن عظیمه، و قوادح صریحه، در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام

ص: ۹۶

۱- لسان المیزان ج ۶ ص ۳۰۰

۲- الاقزام جمع قزم بفتح قاف و سکون زاء، یعنی مرد پست فطرت و لثیم

از او نقل کرده نمی دادند، و معه‌ذا هر قدر در تفضیح و تقییح و تضلیل و تکفیر نظام خواهند کوشید، هم آن وبال و نکال برای رازی، و ابن روزبهان و صاحب «تحفه» و فاضل رشید خواهد شد، و لهذا ما خود بعض فضائح نظام در این مقام نقل می کنیم.

فضایح نظام بگفتار ارباب تراجم و رجال اهل سنت

پس باید دانست که حافظ ابو سعد عبد الکریم ابن محمد المروزی الشافعی در «انساب» گفته):

النظامی بفتح النون و تشدید الظاء المعجمه و فی آخرها المیم، هذه النسبه الى النظام، طائفه من المعتزله يقال لهم النظامیه، و هم أصحاب ابراهیم بن سیار المعروف بالنظام.

و ما فی القدریه أجمع منه لانواع الکفر، و کان عاشر فی شبابه قوما من الثنویه، و قوما من الدهریه القائلین بتکافؤ الادله، و شرذمه من الفلاسفه، فأخذ قوله بالجزء الذی لا یتجزأ من ملاحظه الفلاسفه.

و قوله بأن فاعل العدل لا- یقدر علی الظلم من الثنویه، و أخذ قوله بأن الالوان و الطعوم و الروائح و الاصبواب أجسام من الهشامیه، و دلّس مذاهب الثنویه و الفلاسفه فی دین المسلمین، و مع زیغه و ضلالته کان أفسق خلق الله، یشرب الخمر، یغدو و یروح علی السكر، و لذلك قال فی شعر له:

ما زلت أخدم روح الزق فی لطف و أستیح دما من غیر مجروح

حتى أشیب ولی روحان فی جسدی و الزق مطروح جسم بلا روح(۱)

ترجمه نظام بقول ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان

(و حافظ شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی بن حجر العسقلانی در «لسان المیزان» گفته):

ابراهیم بن سیار بن هانی النظام، أبو اسحاق البصری، مولی بنی بحیر

ص: ۹۷

ابن الحرث بن عباد الضبعي، من رؤس المعتزله، متهم بالزندقة، و كان شاعرا أديبا، و له كتب كثيره فى الاعتزال و الفلسفه ذكرها النديم.

قال ابن قتيبه فى «اختلاف الحديث» له:

كان شاطرا من الشطار، مشهورا بالفسق، ثم ذكر من مفرداته: أنه كان يزعم أن الله يحدث الدنيا و ما فيها كل حين من غير أن يفنيها، و جوز أن يجتمع المسلمون على الخطاء، و أن النبى صلى الله عليه و سلم لم يختص بأنه بعث الى الناس، بل كل نبى قبله بعث الى جميع الخلائق، لان معجزه النبى صلى الله عليه و سلم تبلغ آفاق الارض، فيجب على كل من سمعها تصديقه و اتباعه، و أن جميع كنايات الطلاق لا يقع بها طلاق، سواء نوى أو لم ينو، و أن النوم لا ينقض الوضوء، و أن السبب فى اطباق الناس على وجوب الوضوء على النائم أن العاده جرت أن نائم الليل إذا قام بادر الى التخلّى، و ربما كان بعينه رمص، فلما رأوا أوائلهم إذا انتبهوا توضؤوا، ظنوا أن ذلك لاجل النوم، و عاب على أبى بكر، و عمر، و على، و ابن مسعود، الفتوى بالرأى، مع ثبوت النقل عنهم فى ذم القول بالرأى.

و قال عبد الجبار المعتزلى فى «طبقات المعتزله» كان أميا لا يكتب.

و قال أبو العباس ابن القاص فى كتاب «الانتصار»: كان أشد الناس ازراء على أهل الحديث الخ(١).

فضايع نظام بگفتار صفدى در وافى بالوفيات

(و صلاح الدين خليل بن ابيك الصفدى در «وافى بالوفيات» بترجمه نظام بعد ذكر مقالات او گفته(٢):

نعوذ بالله من هوى مقبل، و عقل يودى الى التدين بهذه العقائد الفاسده.

ص: ٩٨

١- الشاطر - ج شطار ككافر و كفار: المتصف بالدهاء و الخباثه .

٢- لسان الميزان ج ١ ص ٦٧ .

و ذهب جماعه من العلماء الى أن النظام كان في الباطن على مذهب البراهمه الذين ينكرون النبوه، و أنه لم يظهر ذلك خوفا من السيف، فكفره معظم العلماء و كفره جماعه من المعتزله حتى أبو الهذيل، و الاسكافي، و جعفر بن حرب، كل منهم صنف كتابا في تكفيره، و كان مع ذلك فاسقا مدمنا على الخمر، و كان آخر كلامه إذ القدح كان في يده و هو سكران فقال و هو في عليه له يشرب فيها:

اشرب على طرب و قل لمهدد هون عليك يكون ما هو كائن

فلما فرغ من كلامه سقط من العليه فمات من ساعته في سنه ثلاثين و مائتين تقريبا(1).

اهل سنت در بسیاری از موارد بمقالات معتزله متمسک شده اند

اشاره

(اما تشبث فاضل رشید در شبهات خود بر بعض افادات «ذو الفقار» و تمسک صاحب «ازاله الغین» بتقلید او در رد مقاله نظام، بآنکه او معتزلی بود، پس ضحکه بیش نیست، زیرا که خود ائمه سنیہ بافادات معتزله جابجا متمسک می شوند، و در مباحث اصول فقه، اساطین حضرات سنیہ مقلد معتزله، و کاسه لیس ایشانند، و از افاده شاه ولی الله، والد ماجد شاهصاحب، که حسب اعترافشان در صدر همین باب امامت، آیتی از آیات الهی، و معجزه از معجزات جناب رسالت پناهی می باشد، ظاهر است که این محاورات جدلیه، که در «مبسوط» سرخسی و «هدایه» و «تبیین» و غیر آن مذکور و مبین است، از ایجادات معتزله است، که ایشان مرتکب اظهار آن در متقدمین سنیہ گردیدند، و متاخرین آن را توسعا و تشحیذا لاذهان الطالبین، یا غیر آن پسندیدند، و بسمع قبول شنیدند، حال آنکه بنای مذهب بر آن نیست، گو بعض سنیہ بسبب عدم ادراک حقیقت حال، این گمان بی اصل دارند، و این محاورات جدلیه را عین

ص: ۹۹

قال ولی الله فی رساله «الانصاف فی بیان سبب الاختلاف»: وجدت بعضهم يزعم أن بناء المذهب على هذه المحاورات الجدليه المذكوره فی «مبسوط» السرخسی و «الهدایه» و «التبيين» و نحو ذلك، و لا يعلم أن أول من أظهر ذلك منهم المعتزله، و ليس عليه بناء مذهبهم، ثم استطاب ذلك المتأخرون، توسعا و تشحيذا لاذهان الطالبين، أو لغير ذلك، و الله أعلم (1).

(هر گاه اکابر و اساطین ائمه مثل سرخسی صاحب «مبسوط» و صاحب «هدایه» و مؤلف «تبيين» حسب افاده جناب شاه ولی الله، اتباع و کاسه لیسى معتزله اختیار سازند، و طرق تقلید غیر سدیدشان را، در اعناق ضخیمه خود اندازند، و این محاورات جدلیه و تعلیلات عقلیه، که آن را معتقدین این مؤلفین، از اجل مآثر و افضل مفاخر می پندارند، و آن را عین تحقیقات ناصعه، و تدقیقات بارعه می شمارند، و داد افتخار و استبشار بر آن می دهند، و آن را در اعلى مرتبه حذق و مهارت، و کمال تحدیق و بصارت می نهند، ماخوذ از معتزله باشد، اگر اهل حق باقوال معتزله بر این حضرات احتجاج و استدلال نمایند، چگونه این استدلال جای قیل و قال باشد! و صلاح الدین خلیل بن ابیک الصفدی در «وافی بالوفیات» گفته):

محمد بن علی بن الطیب أبو الحسین البصرى المعتزلى، صاحب المصنفات كان من فحول المعتزله، فصیحا متفننا، حلو العبارة، بلیغا، صنف «المعتمد» فی اصول الفقه و هو کبیر، و کتاب «صلح الادله» فی مجلدین، و «غرر الادله» فی مجلد، و «شرح الاصول الخمسه» و کتاب «الامامه» و کتابا فی «اصول

ص: ۱۰۰

الدين» اعتزالا، و تنبه الفضلاء بكتبه و اعترفوا بحذقه و ذكائه.

قال الخطيب: كان يروى حديثا واحدا حدثنيه من حفظه،

قال: أنبأنا هلال ابن محمد، أخبرنا الغلابي، و أبو مسلم الكجى، و محمد بن أحمد بن خالد الزريقى، و محمد بن حبان المازنى، و أبو خليفه، قالوا حدثنا القعنبي حديث إذا لم تستحى فاصنع ما شئت.

قلت: و هذا الحديث كأنه من خواص المعتزله، فان جماعه من كبارهم لم يكن عندهم روايه حديث غيره، و قد تقدم منهم.

و قال ابن خلكان: ان الامام فخر الدين أخذ فى كتابه «المحصول» فى اصول الفقه من كتاب «المعتمد» لابي الحسين.

قلت: و قد سمعت الشيخ الامام العلامة تقى الدين أحمد بن تيميه غير مره يقول: اصول فقه المعتزله خير من اصول فقه الاشاعره، و اصول دين الاشاعره خير من اصول دين المعتزله.

و توفى سنه ست و ثلثين و أربعمائنه، و صلى عليه القاضى أبو عبد الله الصيمرى و دفن فى مقبره الشونيزى(1).

(از این عبارت واضح است که امام فخر الدين رازى كتاب «محصول» خود را که در مبحث عظيم از مباحث دينيه است از كتاب «معتمد» ابو الحسين معتزلى اخذ کرده، پس هر گاه جلالت معتزله باين مثابه باشد که كتاب مذهبشان را امام رازى مأخذ خود گرداند، و کاسه ليس آن اختيار نمايد، و اساس كتاب «محصول» که مایه فخر این حضرات است بر آن گذارد، چگونه اهل حق را استدلال بافادات معتزله بر اهل سنت روا نباشد.

ص: ۱۰۱

و نیز از این عبارت ظاهر است، که حسب افاده ابن تیمیه، اصول فقه معتزله بهتر است از اصول فقه اشاعره.

پس اگر اهل حق استناد و استدلال نمایند بافادات معتزله، که افضل و ارجح اند از حضرات اشاعره در علم اصول فقه، که از اجل علوم دینی و از افضل مباحث شرعی است، چرا مورد طعن و تشنیع و استهزاء کردند.

اهل سنت نه تنها در فروع و اصول فقه بلکه در اصول دین هم مقلد معتزله اند

و گمان مبر که حضرات اهل سنت در محض فروع و اصول فقه، کاسه لیبی معتزله می نمایند، بلکه در اصول دین هم طریقه تقلیدشان می پیمایند.

شیخ تقی الدین احمد بن عبد الحلیم المعروف بابن تیمیه در «منهاج السنه» بعد نقل دلیل نافین جسم از حق تعالی می گوید):

و هذا الكلام و ان كان أصله من المعتزله فقد دخل في كلام المثبتين للصفات حتى في كلام المنتسبين الى السنه الخاصه المنتسبين الى الحديث و السنه، و هو موجود في كلام كثير من أصحاب مالك، و الشافعي، و أحمد، و أبي حنيفة، و غيرهم و هذا من الكلام الذي بقى على الاشعري من بقايا كلام المعتزله فانه خالف المعتزله لما رجع عن مذهبهم في اصولهم التي اشتهروا فيها بمخالفه السنه، كاثبات الصفات و الرؤيه و أن القرآن غير مخلوق، و اثبات القدر، و غير ذلك من مقالات أهل السنه و الحديث.

و ذکر فی کتابه «المقالات» انه يقول بما ذكره عن أهل السنه و الحديث.

و ذکر فی «الابانه» أنه يأتي بقول الامام أحمد و قال: قاله الامام الكامل، و الرئيس الفاضل الذي أبان الله به الحق، و أوضح به المنهاج، و قمع به بدع المبتدعين، و زيغ الزائغين، و شك الشاكين.

وقال: ان قال قائل: قد أنكرتم قول الجهميه و المعتزله و المرجئه، و احتج في ضمن ذلك بمقدمات يسلمها المعتزله مثل هذا الكلام، فصارت المعتزله و غيرهم من أهل الكلام يقولون انه متناقض في ذلك، و كذلك سائر أهل السنه و الحديث يقولون ان هذا تناقض، و ان هذا بقيه بقيت عليه من كلام المعتزله، و أصل ذلك هو هذا الكلام، و هو موجود في كلام كثير من أصحاب أحمد، و الشافعي و مالك، و كثير من هؤلاء يخالف الاشعري في مسائل، و قد وافقه على الاصل الذي يرجع إليه تلك المسائل، فيقول الناس في تناقضه كما قالوه في تناقض الاشعري، و كما قالوه في تناقض المعتزله، و تناقض الفلاسفه، فما من طائفه فيها نوع يسير من مخالفه السنه المحضه و الحديث، الا و يوجد في كلامها من التناقض بحسب ذلك، و أعظمهم تناقضا بعدهم عن السنه كالفلاسفه، ثم المعتزله، و الرافضه، فلما اعتقد هؤلاء أنهم أثبتوا بهذا الدليل حدوث الجسم لزم انتفاء ذلك عن الله تعالى، لان الله عز و جل قديم ليس بمحدث، فقالت المعتزله: إذا قامت به الصفات فهو جسم، لان الصفات أعراض، و العرض لا تقوم الا- بجسم، فنفت الصفات، و نفت أيضا قيام الافعال الاختياريه به لانها أعراض و لانها حوادث، فقالت: القرآن مخلوق، لان القرآن كلام و هو عرض، و لانه يفتقر الى الحرکه و هي حادثه، فلا تقوم الا بجسم.

وقالت: أيضا: أنه لا يرى في الآخره، لان العين لا ترى الا جسما أو قائما بجسم، و قالت: ليس هو فوق العالم، لان ذلك مكان، و المكان لا يكون به الا جسم أو ما يقوم بجسم، و هذا هو المذهب الذي ذكره هذا الامامى (1).

از این عبارت واضح است که بسیاری از اصحاب ائمه اربعه، در استدلال بر نفی جسم از حق تعالى، تقلید و اتباع معتزله می نمایند.

ص: ۱۰۳

و مژده باد حضرات اشاعره را، که امام اعظم سنیه، یعنی ابن تیمیه، در پوستین امام الاشاعره ابو الحسن اشعری هم فتاده، زیان به توهین و تهجین او گشاده، و تناقض و تهافت و مخالفت سنت محضه و حدیث بر فتراک او نهاده، او را هم از اتباع و مقلدین و کاسه ليسان معتزله قرار داده *فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَ لِيُنْكُوا كَثِيرًا* (۱).

و هر گاه ابو الحسن اشعری و دیگر اتباع ائمه اربعه، در اصل دین اتباع و تقلید معتزله نمایند، اگر اهل حق احتجاج و استدلال بافادات معتزله در کشف حقیقت حال اصحاب باکمال نمایند، چرا مقام انکار و انضجار برای این حضرات عالی تبار باشد! و خود جناب شاهصاحب در باب دوم همین کتاب «تحفه» فرموده اند:

کید چهل و پنجم آنکه در میان ایشان شائع و ذائع، و در کتب ایشان مسطور و محرر است، که سبب خلفاء راشدین، و ازواج مطهرات سید المرسلین، که عائشه صدیقه و حفصه معظمه اند، افضل العبادات و اکمل القربات است، و سب عمر افضل است من ذکر الله الاکبر، و سفهاء و حمقایشان با این عقیده خود فریب خورده، بسیاری از عبادات مفروضه را ترک دهند، و بر این افضل العبادات مداومت نمایند، و لعن ابلیس را در هیچ شریعتی و ملتی قربت نگفته اند، و از عبادات نشمرده، چه جا آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند، و علاقه های نازک از مصاهرت و قرابت با آن جناب ایشان را مستحکم است، و جمعی کثیر از مسلمین که اهل سنت و جماعت اند، بلکه غیر ایشان از فرق اسلامیه نیز، مثل معتزله و کرامیه و نجاریه، همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند

ص: ۱۰۴

و حال اهل سنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند و در زمره ایشان جماعتی گذشته نقاد احوال رجال، و مجاهرین بمدح ممدوح و قدح مقدوح، و محتاط در نقل احادیث نبویه، و اذهان ثاقبه و افهام سلیمه ایشان ضرب المثل است، چنانچه شاهد آن خوض ایشان است در فلسفیات، و مسائل ریاضیات، و طبیعیات، و الهیات، بوجهی که اگر واضعین این علوم مو شکافی های ایشان می دیدند، منت ها بر خود می کشیدند، و علوم بسیاری مثل علوم اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشان است، این قسم جماعت که در مدح اشخاص چند و در تعظیم و توقیر آنها اجماع نمایند، لا اقل شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا می شود، و جرأت بر امر ذی جهتین کار عاقل نیست انتهی (۱).

از این عبارت ظاهر است، که جناب شاهصاحب بتعظیم و توقیر معتزله خلفای ثلاثه را احتجاج و استدلال می نمایند، بلکه ذکر معتزله در مقام ترقی از ذکر اهل سنت می فرمایند.

پس هر گاه شاهصاحب تشبث و تمسک بتعظیم و توقیر معتزله این بزرگواران را نمایند، اهل حق را تمسک و تشبث باقوال معتزله در کشف حقیقت حال این بزرگواران چرا روا نباشد!

رساله جاحظ در تفضیل اهل البیت ع

و نیز باید دانست که جاحظ با این همه تعصب و تصلب و ناصبیت، رساله در تفضیل بنی هاشم بر غیر ایشان تصنیف کرده، که از آن بکمال

ص: ۱۰۵

صراحت افضلیت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام، و بطلان جمیع خرافات و هفوات خودش که در کتاب «عثمانیه» وارد کرده ظاهر و واضح است، و این همان رساله است که فاضل رشید بسبب آن تبرئه جاحظ از نصب و عداوت خواسته، و ابن روزبهان هم بآن تمسک کرده.

پس نهایت طریف است که رازی استدلال بقول جاحظ در قدح و جرح حدیث غدیر، با وصف اتصاف او باین فضائل و قبائح کثیر، و انهداک ستر دین او نزد هر کبیر و صغیر، می نماید، و بملاحظه کلمات حقه جاحظ که بالجاء حق و انطاق منطق کل شیء بر زبان آورده، همت نمی گمارد و اعتناء بآن نمی کند و خود را از مبالغه و اغراق در تفضیل حضرات ثلاثه بر نفس رسول باز نمی دارد.

میرزا محمد بن معتمدخان بدخشی که حسب افاده فاضل رشید در «ایضاح لطافه المقال» از عظمای اهل سنت است در کتاب «مفتاح النجا فی مناقب آل العبا» گفته: و قد طالعت رساله فی مناقب أهل البيت من كلام أبي عثمان عمرو بن بحر الجاحظ فی بعض الكتب، فانقلها ههنا قبل الشروع بالمقصد باختصار بعض الفاظها و هی هذه:

اعلم ان الله تعالى لو أراد أن يسرى بين بني هاشم و بين الناس لما أبان منهم ذوی القربى و لما قال: (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (۱) و قال تعالى:

(وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ) (۲) و إذا كان لقومه فی ذلك ما ليس لغيرهم، فكل من كان أقرب كان أرفع، و لو سواهم بالناس لما حرم عليهم الصدقه، و ما هذا التحريم الا لاکرامهم.

و لذلك

قال للعباس حين طلب ولايه الصدقات: لا أولئك غسالات خطايا

ص: ۱۰۶

الناس و اوزارهم، بل أولئك سقايه الحج و الانفاق على زوار الله، و لهذا كان رباه أول ربا وضع، و دم ابن ربيعه بن الحارث أول دم هدر، لانهما القدوه فى النفس و المال.

و لهذا

قال على على منبر الجماعه: نحن أهل بيت لا يقاس بنا أحد من الناس.

و صدق كرم الله وجهه، كيف يقاس بقوم منهم رسول الله عليه و سلم، و الاطيان على و فاطمه، و السبطان الحسن و الحسين، و الشهيدان أسد الله حمزه و ذو الجناحين، و سيد الوادى عبد المطلب، و ساقى الحجيج العباس، و النجده و الخير فيهم، و الانصار انصارهم، و المهاجر من هاجر إليهم و معهم، و الصدين من صدقهم، و الفارق من فرق بين الحق و الباطل فيهم، و الحوارى حواريتهم، و ذو الشهادتين لانه شهد لهم، و لا خير الا فيهم و لهم و منهم و معهم.

و قال: انى تارك فيكم الخليفين: أحدهما أكبر من الآخر، كتاب الله جبل ممدود من السماء الى الارض، و عترتى أهل بيتى، نبأنى اللطيف الخبير انهما لن يتفرقا حتى يردا على الحوض.

و لو كانوا كغيرهم لما قال عمر حين طلب مصاهرتة:

انى سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: كل سبب و نسب منقطع يوم القيامه الا سببى و نسبى، و لما كتبوا الدواوين و قدموا ذكره أنكر ذلك.

و قال: ابدءوا بطرفى رسول الله صلى الله عليه و آله، و ضعوا آل أبى الخطاب حيث وضعهم الله، قالوا: فأنت أمير المؤمنين، فأبى الا تقديم بنى هاشم و تأخير نفسه، فلم ينكر عليه منكر، و صوبوا رأيه، و عد ذلك من مناقبه.

فالحمد لله الذى جعلنا لا نفرق بين انبيائنا و رسلنا، نحكم لجميع المرسلين بالتصديق، و لجميع السلف بالولايه، و نخص بنى هاشم بالمحبه، و نعطي كل امرئ

ص: ١٠٧

قسطه من المنزله.

فأما على بن أبي طالب فلو افردنا لايامه الشريفه و مقاماته الكريمه و مناقبه السنيه لافنينا فى ذلك الطوامير الطوال، العرق صحيح، و المنشأ كريم، و الشأن عظيم، و العمل جسيم و العلم كثير، و الشأن عجيب، و اللسان خطيب، و الصدر رحيب، فاخلاقه وفق اعراقه، و حديثه يشهد تقديمه، و ليس التدبير فى وصف مثله الا ذكر جمل قدره، و اما استقصاء جميع حقه فاذا كان كتابنا لا يحتمل تفسير امره، ففى هذه الجمله بلاغ لمن أراد معرفه فضله.

و أما الحسن و الحسين رضى الله عنهما، فمثلهما مثل الشمس و القمر، فمن أعطى ما فى الشمس و القمر من المنافع العامه، و النعم التامه، و لو لم يكونا ابني على من فاطمه، و رفعت عن وهمك كل روايه و كل سبب توجه القرابه، لكنك لا تقرن بهما أحدا من جمله أولاد المهاجرين و الصحابه، الا اراك(1) فيهما بالانصاف من تصديق

قول النبي صلى الله عليه و آله: انهما سيدا شباب أهل الجنة، و جميع من هما سادته ساده، و الجنة لا تدخل الا بالصدق و الصبر، و الا بالعلم و الحلم، و الا بالطهاره و الزهد، و الا بالطاعه الكثيره، و الاعمال الشريفه، و الاجتهاد و الاثره، و الاخلاص فى النيه.

فدل على ان حظهما فى الاعمال المرضيه، و للمذاهب الزكيه فوق كل ذى حظ.

و أما محمد بن الحنفيه رضى الله عنه فقد أقر الصادر و الوارد و الحاضر و البادى، انه كان واحد دهره، و رجل مصره، و كان اتم الناس تماما و كمالا.

و أما على بن الحسين رضى الله عنه، فالناس على اختلاف مذاهبهم مجمعون

ص: ١٠٨

١- و فى كشف الغمه : الا اراك فيهما الانصاف الخ فعلى هذا الانصاف فاعل اراك و المفعول الاول هو الضمير المتصل به و المفعول الثانى انهما سيدا شباب اهل الجنة .

عليه، لا يمتري أحد في تدبيره، ولا يشك أحد في تقديمه.

و كان أهل الحجاز يقولون: لم نر ثلثه في دهر يرجعون الى أب قريب، كلهم يسمي عليا، و كلهم يصلح للخلافه، لتكامل خصال الخير فيهم، يعنون علي بن الحسين بن علي، و علي بن عبد الله بن جعفر، و علي بن عبد الله بن العباس رضى الله عنهما، و لو غزونا بكتابنا هذا ترتيبهم لذكرنا، رجال أولاد علي لصلبه، و ولد الحسين و علي ابن الحسين، و محمد بن علي بن عبد الله بن جعفر، و محمد بن علي بن عبد الله بن العباس، الا انا ذكرنا جملة من القول فيهم، فاقصرنا من الكثير على القليل.

فأما النجده فقد علم أصحاب الاخبار و حمال الاثار انهم لم يسمعوا بمثل نجده علي بن أبي طالب و حمزه، و لا بصبر جعفر الطيار رض، و ليس في الارض قوم أثبت جنانا، و لا أكثر مقتولا تحت ضلال السيوف من بنى هاشم، و لذلك قال دغفل (1) حين وصفهم: انجاد امجاد، ذو السنه حداد.

و لذلك

قال علي رضى الله عليه حين سئل عن بنى هاشم و بنى أميّه: نحن انجد، و امجد، و اجود، و هم انكر، و امكر، و اغدر،

و قال أيضا: نحن اطعم للطعام، و اضرب للهام.

و قد عرفت جفاء المكيين و طيش المدنيين، و اعراق بنى هاشم مكيه و منابتهم مدنيه، ثم ليس في الارض أحسن اخلاقا، و لا أطهر بشرا، و لا ادوم دماثة (2)، و لا ألين عريكه (3)، و لا أطيّب عشره، و لا أبعد من كبر منهم.

فعلم انهم أتم الناس فضلا، و اقلهم نقصانا، و حسن الخلق في البخيل أسرع،

ص: ١٠٩

١- هو دغفل بن حنظله النسابة احد بنى شيان .

٢- الدماثة بفتح الدال سهوله الخلق .

٣- العريكه بفتح العين : النفس ، يقال فلان لين العريكه أى سلس الخلق .

و فى الذليل أوجد، و فيهم، مع فرط جودهم، و ظهور عزهم، من البشر الحسن و الاحتمال و كرم التفاضل مالا يوجد مع البخيل الموسر، و الذليل المكتر، الذين يجعلان البشر وقايه دون المال، و ليست فى الارض خصله تدعوا الى الطغيان و التهاون بالامور، و تفسد العقول، و تورث السكر الا و هى تعترتهم دون غيرهم، إذ قد جمعوا مع الشرف العالى و العرش الكريم، العز و المنعه مع ابقاء الناس عليهم، و هم فى كل أوقاتهم و جميع اعصارهم فوق من هم مثل ميلادهم فى الهيئه الحسنه، و المروه الطاهره، و الاخلاق المرضيه.

ثم لا تجد عند أفسدهم شيئا من المنكر، الا رأيت فى غيره من الناس أكثر منه من مشايخ القبائل و جمهور العشائر، و إذا كان فاضلهم فوق كل فاضل، و ناقصهم أنقص نقصانا من كل ناقص، فأى دليل و أى برهان أوضح مما قلنا، و قد علمت ان الرجل منهم ينعت بالتعظيم و الروايه فى دخول الجنه بغير حساب، و يتأول القرآن له، و يزداد فى طمعه بكل حيله و ينقص من خوفه، و يحتج له بأن النار لا تمسه، و أنه ليشفع من مثل ربيعه و مضر، و أنت تجد لهم مع ذلك العدد الكثير من الصوام، و المصلين، و التالين، لا يجاريهم أحد و لا يقاربههم.

كان أبو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب يصلى فى كل ليله ألف ركعه، و كذا على بن الحسين بن على، و على بن عبد الله بن جعفر، و على بن عبد الله بن العباس رضى الله عليه مع الحلم، و العلم، و كظم الغيظ، و الصفح الجميل، و الاجتهاد المبرز.

فلو أن خصله من هذه الخصال، أو داعيه من هذه الدواعى عرضت لغيرهم لهلك و أهلك.

و اعلم انهم لم يمتحنوا بهذه المحن، و لم يحملوا هذه البلوى الا قدموا من العزائم التامه، و لم يكن الله ليزيدهم فى المحنه الا و هم يزدادون على شده المحن صبورا.

و جمله أخرى مما لعلى بن أبى طالب خاصة، الابن أبو طالب بن عبد المطلب بن هاشم، و الام فاطمه بنت أسد بن هاشم، و الزوجه بنت رسول الله صلى الله عليه و سلم، سيده نساء أهل الجنة، و الولد الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة، و الاخ جعفر الطيار فى الجنة، و العم حمزه سيد الشهداء، و العمه صفيه بنت عبد المطلب، و ابن العم رسول الله صلى الله عليه و سلم، و كان ولد أبى طالب أول هاشمى بين هاشميين.

و الاعمال التى يستحق بها الخير أربعة: التقدم فى الاسلام، و الذب عن رسول الله صلى الله عليه و سلم، و عن الدين، و الفقه فى الحلال و الحرام، و الزهد فى الدنيا، و هى مجتمعته فى على بن أبى طالب، متفرقه فى الصحابه.

و أما الجود فليس على ظهر الارض جواد جاهلى، و لا اسلامى، و لا عربى، و لا عجمى، الا وجوده يكاد يصير بخلا إذا ذكر جود على بن أبى طالب، و عبد الله بن جعفر، و عبيد الله بن العباس رضى الله عليه، و المذكورون بالجود منهم كثير لكننا اقتصرنا.

ثم ليس فى الارض قوم أنطق خطيبا، و لا أكثر بليغا من غير تكلف و لا تكسب من بنى هاشم، و قال أبو سفيان بن الحارث:

لقد علمت قريش غير فخر بأننا نحن أجودهم حصانا

و أكثرهم دروعا(١) سابغات و أمضاهم إذا طعنوا سنانا

و أذفعهم عن الضراء فيهم و أثبتهم إذا نطقوا لسانا

و مما أنظم الى جمله القول فى فضل على بن أبى طالب انه أطاع الله قبلهم و معهم و بعدهم، و امتحن بما لم يمتحن ذو عزم، و ابتلى بما لم يبتل ذو صبر.

و أما المنطق و الخطب فقد علم الناس كيف كان على بن أبى طالب عند التفكير

ص: ١١١

١- الدروع السابغه : أى الدروع الواسعه .

والتجیر، و عند الارتجال و البديهة، و عند الاطناب و الايجاز فی وقتیهما، و کیف كان كلامه قاعدا و قائما و فی الجماعات و منفردا، مع خبره بالاحكام و العلم بالحلال و الحرام، و کیف كان عبد الله بن عباس الذی یقال له البحر و الحبر، و مثل عمر بن الخطاب یقول له: غص یا غواص، و لو لم یکن لجماعتهم الا- لسان زید بن علی بن الحسین، و معاویه بن عبد الله بن جعفر لفرعوا بهما جمیع البلغاء، و لذلك قالوا:

أجواد، أمجاد ذو السنه حداد، و قد القیت إلیک جملا من ذکر آل الرسول صلی الله علیه و سلم، لتستدل بالقلیل علی الكثير، و بالبعض علی الكل.

و البغیه فی ذکرهم أنك متى عرفت منازلهم، و منازل طاعتهم، و مراتب أعمالهم، و أقدار أفعالهم، و شده محبتهم، و أضفت ذلك الی حق القرابه، كان أدنی ما یجب علینا و علیک الاحتجاج لهم و الرد علی من أضاف إلیهم مالا یلیق بهم.

تمت رساله أبی عثمان الجاحظ، ثم رأیت بعد فی کتاب کشف الغمه هذه الرساله باختلاف یسیر و تقدیم و تأخیر. (1) (لله الحمد و المنه) که از این رساله افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و سائر اهل بیت، از دیگر مردم بنهایت وضوح ظاهر است.

و نیز بوجه عدیده از آن بطلان هفوات و خرافات خود جاحظ که در کتاب «عثمانیه» سراییده روشن و مبرهن.

پس هر گاه فخر رازی بکلام جاحظ احتجاج نمود، و نیز ابن روزبهان، و فاضل رشید، باین رساله تمسک نمودند در تبرئه جاحظ از نصب و عداوت بحمد الله و حسن توفیقه نهایت متانت احتجاج و استدلال اهل حق باین رساله، بر افضلیت اهل بیت و جناب امیر المؤمنین علیه السلام از سائر ناس واضح شد.

ص: ۱۱۲

و نیز کمال انهماک حضرت رازی و ابن روزبهان در انصاف و مراعات حق ظاهر گردید، که چرا باین افادات رشیکه جاحظ ایمان نمی آرند، حال آنکه رازی خودش بکلام جاحظ که در مقام رد حق سرزده استناد می کند، و ابن روزبهان بالخصوص بهمین رساله تمسک و استناد می نماید.

اهل سنت بعثت تعصب بافادات جاحظ در رساله غراء اعتناء نمی کنند

و زیاده تر عجب از فاضل رشید است، که این رساله را رساله غرّا می نامد، و نهایت استعجاب از اعمال اغماض از تصنیف این رساله ظاهر می سازد، و باز خودش اعمال اغماض از آن می نماید، که بر خلاف آن قلاده اعتقاد و تعظیم و تبجیل مفضّلین اغیار بر صاحب ذو الفقار در گردن می اندازد.

و نیز باید دانست که فاضل رشید در مقامات دیگر نیز باین رساله جاحظ احتجاج و استناد نموده، در حقیقت منت عظیم بر اهل حق گذاشته، که متانت احتجاج و استدلال ایشان باین رساله ظاهر ساخته.

پس بدانکه فاضل رشید در «ایضاح» در بیان قسم دوم از قسم دوم فضیلت مبدأ نسب گفته:

قسم دوم از این فضیلت آنکه در هر فرد از افراد متصفه بآن مشابه افراد سابقه یافته شود، باین طریق که فضیلت واقعیه ابوین محدث فضیلت واقعیه در ابناء شود، (أعم من أن یكون الفضیله التالیه تساوی الفضیله السابقه أو تزید علیها أو تنقص منها)، مثل آنکه در بعضی اقوام فصاحت لسان و جرأت جنان، و در بعضی دیگر خلاف آن، و همچنین در بعضی حمیت و عزت فراوان، (کما قال صاحب «النواقض»: و فی الهاشمیه توجد أشد الحمیه و العزه)، و در بعضی آخر عکس آن، (و قس علیها غیرها من الصفات) متوارث است.

پس این قسم فضیلت واقعیه آباء محدث فضیلت واقعیه در ابناء می شود، و همین فضیلت را نزد اولی الابصار، در شرف نسبی عموما عقلا و عرفا اعتبار.

و لذا یقال: الاخلاق متوارثه.

و قال أبو عثمان الجاحظ في «رساله مناقب أمير المؤمنين عليه السلام»:

فأخلاقه وفق أعرافه، و حديثه يشهد لقديمه.

و قال السيد محمد بارسا في «فصل الخطاب»: فبرز ولد اسماعيل عليه الصلوه و السلام و هم العرب على سائر الناس، بما منحهم الله تعالى من أخلاقه.

و قال كعب بن زهير صاحب «قصيده بانث سعاد» في قصيده مدح فيها الانصار الامجاد:

ورثوا المكارم كابرا عن كابر ان الخيار هم بنو الاخيار

و كذا یقال: أفعال من تلد الكرام كريمه.

و كذا یقال: عادات السادات سادات العادات.

و كذا يدل عليه المثل السائر على السنه الاكابر: تميمی مره، و قيسى اخرى (1) (و نیز در «ایضاح» گفته: قوله: (و آن این که فضیلت آباء که در ابناء محدث فضیلت می افتد دو قسم است الخ).

اقول: اگر چه ابطال واقعیت فضیلت حادثه در ابناء بجهت فضل مختص بالآباء، در اوائل این رساله و مواضع دیگر مفصلا گذشته، لیکن بساط این مقام را نیز از نگار مطالب آبدار، و مآرب معجبه انظار معری نمی دارد و بمعرض عرض می آرد، که ارشاد جناب جودت آثار، بوجوه بسیار مقام استعجاب اولی الابصار است، از آن جمله آنکه حصر حدوث فضیلت

ص: ۱۱۴

۱- ایضاح لطافه المقال ص ۱۳ .

در ابناء بجهت فضل مختص بالآباء در این دو قسم فضیلت، (دون غیرهما من أقسامه التي تشاركها في الاختصاص بذی الفضیله) ترجیح بلا مرجح و ادعای محض است، و تعجب که جناب مخاطب در قول تالی این قول، عدم حصول فضیلت ذاتی را بمجتهدزاده بجهت اجتهاد پدر، که نزد عقلاء در کمال ظهور و انجلاء است، و مع هذا تنویرش در قول آتی جلوه آرا ادعای محض فرموده اند، و خود ادعای حدوث فضیلت در ابناء باین دو قسم فضل آباء (دون غیرهما من أقسامه التي تشارك في الاختصاص بذی الفضیله) که هوش ربای اذکیاء است فرموده اند، و تلفظ بشیبه استدلال هم بر این مطلب موهوم ننموده اند، (فضلا عن اقامه حجه ينظر إليها النظار) شاید آن را از قبیل (قضایا قیاساتها معها) انگاشته، متصدی دعوی مجرد گشته در گذشته اند.

و از آن جمله است آنکه نفس شرافت نسبیہ سوای ذاتیہ خلقیہ نیست، بلکه از متعلقات صفات خلقیہ است (كما یتناه فی أوائل هذه الرسالة و أشرنا إليه آنفا) .

و همچنین از صفات ذاتیہ نسبیہ که محل ترتب اثرش غیر باشد لزوما نیست، بلکه محل ترتب اثرش لزوما ذات شریف است، پس بجهت عدم لزوم بودن شرافت از صفات ذاتیہ نسبیہ که محل ترتب اثرش غیر باشد، می باید که فضل آباء محدث فضل در ابناء نیفتد.

و از آن جمله است آنکه در آثار ائمه هدایت آثار، و اقوال علمای مشتهر فی الاقطار، نسبت افتخار بطرف اشخاص عالی تبار، بجهت انتسابشان بسوی بعضی کبار، باعتبار اتصافشان بفضائل مغایره هر دو قسم فضیلت ذکر کرده جناب و الا واقعی است، مثل آنکه این شیر

خدا در بیشه کربلا، بوقت مزاحمت کلاب کلابه عذاب مخلد، و طعمه نار مؤید، در رجزی که انشاد نموده اند فرموده اند):

و عمی یدعی ذا الجناحین جعفر الخ.

(و ابو عثمان جاحظ در رساله مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می گوید):

و الاخ جعفر الطیار فی الجنه، و العم حمزه سید الشهداء انتهى (۱).

(و مخفی نماند که هر گاه افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از افادات جاحظ مبرهن گردید، قدح و جرح او در حدیث غدیر، که در کتاب «مروانیه» بحمایه عثمانیه جسارت بر آن نموده، نیز باطل گردید، چه هر کسی که قائل بافضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام قائل است بصحت حدیث غدیر، و منکر صحت آن نیست، مگر بعض منکرین افضلیت آن حضرت، و هر گاه افضلیت آن حضرت از تصریحات جاحظ ثابت شد، صحت حدیث غدیر کفلق النهار محقق شد، و الا خرق اجماع مرکب اهل اسلام که مورد کمال طعن و تشنیع و ملام است لازم آید، فله الحمد که صحت حدیث غدیر بکلام خود جاحظ شریر روشن و مستنیر گشت.

جاحظ رساله دیگر نیز در تفضیل اهل البیت ع تصنیف کرده

و نیز جاحظ رساله دیگر در تفضیل جناب امیر المؤمنین علیه السلام تصنیف کرده، که در آن زیاده تر توضیح و تفصیل در تفضیل نموده، و نیز در آن باحقیقت آن حضرت بامامت تصریح کرده، و بکتاب و سنت و اجماع امت استدلال بر آن کرده، چنانچه عالم تحریر و وزیر کبیر علی بن عیسی الاربلی طاب ثراه که محمد بن شاکر بن احمد الخازن المتوفی سنه ۷۶۴

ص: ۱۱۶

در «فوات الوفيات» در مدح و ستایش آن جناب گفته) :

على بن عيسى بن أبي الفتح صاحب بهاء الدين بن الامير فخر الدين الاربلى المنشى الكاتب البارع، له شعر و ترسل، كان رئيسا كتب لمتولى اربل ابن صلايا، ثم خدم ببغداد فى ديوان الانشاء، أيام علاء الدين صاحب الديوان ثم انه فتر شوقه فى دوله اليهود، ثم تراجع بعدهم و سلم و لم ينكب الى أن مات سنه اثنتين و تسعين و ستمائه، و كان صاحب تجمل و حشمه و مكارم، و فيه تشيع، و كان أبوه واليا بأربل.

و لبهاء الدين مصنفات أدبيه مثل «المقامات الاربع»، و «رساله الطيف» المشهوره، و غير ذلك، و خلف لما مات تركه عظيمه بنحو ألفى ألف درهم تسلمها ابنه أبو الفتح و محققها و مات صعلو كا(١).

(در «كشف الغمه فى معرفه الاثمه» بعد نقل رساله سابقه فرموده) :

و وقع الى رساله اخرى من كلامه أيضا فى التفضيل اثبتها أيضا مختصرا ألفاظها، و ترجمتها.

رساله أبى عثمان عمرو بن بحر الجاحظ فى الترجيح و التفضيل، نسخ من مجموع للامير أبى محمد الحسن بن عيسى بن المقتدر بالله، قال:

هذا كتاب من اعتزل الشك و الظن و الدعوى و الاهواء، و أخذ باليقين و الثقة بالآراء من طاعه الله و طاعه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و باجماع الامه بعد نبينا عليه السلام مما تضمنه الكتاب و السنه، و ترك القول بالآراء، فانها تخطى و تصيب، لان الامه أجمعت أن النبى صلى الله عليه و آله شاور أصحابه فى الاسرى ببدر، و اتفق رأيهم على قبول الفداء منهم فأنزل الله تعالى:

ص: ١١٧

ما كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى حَتَّى يُثَخَّنَ فِي الْأَرْضِ (١) الآية.

فقد بان لك أن الرأي يخطئ و يصيب و لا- يعطى اليقين، و انما الحجة لله و لرسوله، و ما أجمعت عليه من كتاب الله و سنه نبيه، و نحن لم ندرك النبي و لا أحدا من اصحابه الذين اختلف الامه في احقهم، فنعلم ايهم اولى فنكون معهم كما قال الله تعالى: وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (٢) و نعلم ايهم على الباطل فنجنبهم كما قال تعالى: وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً (٣) حتى ادركنا العلم، فطلبنا معرفه الدين و اهله و اهل الصدق، فوجدنا الناس مختلفين، ييرا بعضهم من بعض، و يجمعهم في حال اختلافهم فريقان:

أحدهما قالوا: أن النبي عليه السلام مات و لم يستخلف أحدا، و جعل ذلك الى المسلمين يختارونه فاخثاروا أبا بكر.

و الآخرون قالوا: النبي صلى الله عليه و آله استخلف عليا، فجعله للمسلمين بعده.

و ادعى كل فريق منهم الحق، فلما رأينا ذلك وقفنا الفريقين، لنبحث و نعلم المحق من المبطل.

فسألناهم جميعا هل للناس بد من وال يقيم أعيادهم، و يجبي زكاتهم و يفرقها على مستحقها، و يقضى بينهم، و يأخذ لضعيفهم من قويهم، و يقيم حدودهم؟ فقالوا: لا بد من ذلك.

فقلنا: هل لاحد أن يختار أحدا فيوليه بغير نظر في كتاب الله و سنه نبيه؟ فقالوا: لا يجوز ذلك الا بالنظر.

ص: ١١٨

١- الانفال - ٦٧ .

٢- التوبه - ١١٩

٣- النحل - ٧٨ .

فسألناهم جميعاً عن الإسلام الذي أمر الله به.

فقالوا: إنه شهادتان، والاقرار بما جاء به من عند الله، والصلوة، والصوم، والحج بشرط الاستطاعة، والعمل بالقرآن يحل حلاله ويحرم حرامه، فقبلنا ذلك منهم.

ثم سألناهم هل لله خير من خلقه اصطفاهم واختارهم؟ فقالوا: نعم.

فقلنا ما برهانكم؟ فقالوا: قوله تعالى: (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ) (١).

فسألناهم من الخيره؟ فقالوا: هم المتقون.

فقلنا: ما برهانكم؟ فقالوا: قوله تعالى: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) (٢).

فقلنا: هل لله خير من المتقين؟ فقالوا: نعم المجاهدون، بدليل قوله تعالى: (فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً) (٣).

فقلنا: هل لله خير من المجاهدين؟ قالوا جميعاً: نعم السابقون من المهاجرين الى الجهاد، بدليل قوله: (لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتِلًا) (٤) الآية:

فقبلنا ذلك منهم، لاجماعهم عليه، و علمنا أن خيره الله من خلقه المجاهدون السابقون الى الجهاد.

ثم قلنا: هل لله خير منهم؟ قالوا: نعم، قلنا: من هم؟ قالوا: أكثرهم عناء في الجهاد، و طعنا، و ضرباً، و قتلاً في سبيل الله، بدليل قوله تعالى:

ص: ١١٩

١- القصص - ٦٨ .

٢- الحجرات - ١٣ .

٣- النساء - ٩٥ .

٤- الحديد - ١٠ .

(فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ) (١) (وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ) (٢).

فقبلنا ذلك، و علمناه، و عرفنا أن خيره الخيره أكثرهم فى الجهاد عناء، و أبدلهم لنفسه فى طاعه الله، و أقتلهم لعدوه.

فسألناهم عن هذين الرجلين على بن أبى طالب عليه السلام، و أبى بكر، أيهما أكثر عناء فى الحرب، و أحسن بلاء فى سبيل الله، فأجمع الفريقان على أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام، انه كان أكثر طعنا، و ضربا، و أشد قتالا، و أذب عن دين الله و رسوله صلى الله عليه و آله.

فثبت بما ذكرناه من اجماع الفريقين، و دلالة الكتاب و السنه، أن عليا عليه السلام أفضل.

و سألناهم ثانيا عن خيرته من المتقين، فقالوا: هم الخاشون بدليل قوله تعالى: (وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ) (٣)، . . الى قوله: (مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ) (٤)، و قال تعالى: (وَذِكْرًا لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ) (٥).

ثم سألناهم جميعا من أعلم الناس؟ قالوا: أعلمهم بالعدل، و أهداهم الى الحق، و أحقهم أن يكون متبوعا، و لا يكون تابعا بدليل قوله تعالى: (يُحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ) (٦) فجعل الحكومه الى أهل العدل، فقبلنا ذلك منهم.

ثم سألناهم عن أعلم الناس بالعدل من هو؟ قالوا: أدلهم عليه.

ص: ١٢٠

١- الزلزال - ٧

٢- البقره - ١١٠

٣- ق - ٣١ .

٤- ق - ٣٣

٥- الانبياء - ٤٨ - ٤٩

٦- المائده - ٩٥

قلنا: من أدل الناس عليه؟ قالوا: أهداهم الى الحق، و أحقهم أن يكون متبوعا، و لا يكون تابعا، بدليل قوله تعالى: (أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ) الآية (١).

فدل كتاب الله، و سنه نبيه عليه السلام، و الاجماع، ان أفضل الامه بعد نبيها أمير المؤمنين على بن أبي طالب عليه السلام، لانه كان اكثرهم جهادا، و إذا كان اكثرهم جهادا كان اتقاهم، و إذا كان اتقاهم كان اخشاهم، و إذا كان اخشاهم كان اعلمهم، و إذا كان اعلم كان ادل على العدل، و إذا كان ادل كان اهدى الامه الى الحق، و إذا كان اهدى كان اولى ان يكون متبوعا، و ان يكون حاكما، لا تابعا، و لا محكوما عليه.

و اجتمعت الامه بعد نبيها انه خلف كتاب الله تعالى ذكره، و امرهم بالرجوع إليه إذا نابهم امر، و الى سنه نبيه صلى الله عليه و آله و سلم، فيتدبرونهما، و يستنبطون منهما ما يزول به الاشتباه، و إذا قرء قارئهم: (وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ) (٢).

فيقال له: اثبتها، ثم يقرأ: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) (٣) و فى قراءه ابن مسعود: ان خيركم عند الله أتقاكم، ثم يقرأ: (وَ أَرْزَلْتِ الْجَنَّةَ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ) (هذا ما تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ) (مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ) (٤) فدلّت الآية على ان المتقين هم الخاشون.

ثم يقرأ حتى إذا بلغ الى قوله تعالى: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) (٥) فيقال: اقرا حتى ننظر، هل العلماء افضل من غيرهم أم لا؟ حتى إذا بلغ الى

ص: ١٢١

١- يونس - ٣٥

٢- القصص - ٤٨

٣- الحجرات - ١٣

٤- ق - ٣١ - ٣٢ - ٣٣

٥- فاطر - ٢٨

قوله تعالى: (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) (١) علم ان العلماء افضل من غيرهم.

ثم يقال: اقرا فاذا بلغ الى قوله تعالى: (يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ) (٢) قيل قد دلت هذه الآية على ان الله قد اختار العلماء وفضلهم ورفعهم درجات.

وقد اجمعت الامه على ان العلماء من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله الذين يؤخذ منهم العلم كانوا اربعة: على بن ابي طالب عليه السلام، و عبد الله ابن عباس، و ابن مسعود، و زيد بن ثابت رحمهم الله.

وقالت طائفة: عمر بن الخطاب.

فسألنا الامه من أولى بالتقدم إذا حضرت الصلاة؟

فقالوا: ان النبي صلى الله عليه وآله قال: يؤم بالقوم أقرأهم ، ثم أجمعوا على أن الأربعة كانوا أقرأ لكتاب الله تعالى من عمر، فسقط.

ثم سألنا الامه أى هؤلاء الأربعة أقرأ لكتاب الله و أفقه لدينه؟ فاختلفوا، فوقفناهم حتى نعلم أيهم أولى بالامامه، فأجمعوا على

ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال: الأئمة من قریش، فسقط ابن مسعود، و زيد بن ثابت، و بقى على ابن ابي طالب، و ابن عباس.

فسألنا أيهما أولى بالامامه؟

فقالوا: ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال:

إذا كانا عالمين فقيهين قرشيين فأكبرهما سناً، و أقدمهما هجره فسقط عبد الله بن عباس رضى الله عنه، و بقى أمير المؤمنين على بن أبى طالب صلوات الله عليه أحق بالامامه لما أجمعت عليه الامه، و لدلاله الكتاب و السنه عليه، هذا آخر رساله

ص: ١٢٢

١- الزمر - ٩

٢- المجادله - ١١

جاحظ در رساله عباسیه اساس اعتقادات اهل سنت را قلع کرده

(و محتجب نماند که جاحظ بر محض اظهار حق در افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اکتفاء و اقتصار نکرده، بلکه در کتاب «عباسیه» در اظهار کمال عدل و انصاف حضرت اُبی بکر در منع فدک و موافقت آن امام رشید با قرآن مجید هم سعی بلیغ نموده، قلع اساس مذهب حضرات سنیّه کما ینبغی نموده، تزویقاتشان را در این باب بآب رسانیده، و با خاک سیاه برابر ساخته.

کمال عجب است که رازی بعناد جاحظ در قدح حدیث غدیر دست اندازد، و از افادات متینه او در هتک ستر حضرت اُبی بکر غرض بصر و قطع نظر سازد.

جناب سید مرتضی طاب ثراه که بعض فضائل جمیله و مناقب جلیله او بر زبان ائمه قوم آنفا شنیدی و فاضل رشید هم تعظیم و تبجیل جناب او می نماید در کتاب «شافی» فرموده):

فان قیل إذا کان ابو بکر قد حکم بخطاء فی دفع فاطمه علیها السلام عن المیراث و احتج بخبر لا حجه فیہ، فما بال الامه أقرّته علی هذا الحکم، و لم تنکر علیہ، و فی رضائها و امساکها دلیل علی صوابه.

قلنا: قد مضی ان ترک النکیر لا- یكون دلیل الرضا، الا فی الموضع الذی لا یكون له وجه سوی الرضا، و بینا فی الکلام علی امامه ابي بکر هذا الموضع بیانا شافیا (٢).

ص: ١٢٣

١- کشف الغمه فی معرفه الائمه ج ١ ص ٣٦ - ٣٩ ط تبریز

٢- فی المطبوعه بالنجف جمله و بینا فی الکلام الخ هكذا: علی انا قد بینا ما یدل علی ان النکیر کان واقعا من فاطمه (ع) بما ذکرناه من خطبتها و هجرانها له الی أن ماتت راجع ص ١٤٤ من الجزء الثالث

و قد أجاب ابو عثمان الجاحظ فى كتاب «العباسيه» عن هذا السؤال جوابا جيد المعنى و اللفظ نحن نذكره على وجهه ليقابل بينه و بين كلامه فى «العثمانيه» و غيرها.

قال: و قد زعم أناس ان الدليل على صدق خبرهما، يعنى ابا بكر و عمر فى منع الميراث و براءه ساحتهم، ترك اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم النكير عليهما.

ثم قال: فيقال لهم: لئن كان ترك النكير دليلا على صدقهما، لىكونن ترك النكير على المتظلمين منهما، و المحتجين عليهما، و المطالبين لهما دليلا على صدق دعوتهم، و استحسان مقالتهما، لا سيما و قد طالت به المناجاة، و كثرت المراجعة و الملاحاه، و ظهرت الشكيه، و اشتدت الموجد، و قد بلغ ذلك من فاطمه حتى انها أوصت ان لا يصى عليها ابو بكر، و

لقد كانت قالت له حين أتته طالبه حقها و محتجه برهطها: من يرثك يا ابا بكر إذا مت؟ قال: أهلى و ولدى، قالت: فما بالننا لا نرث النبى صلى الله عليه و آله و سلم، فلما منعها ميراثها، و بخسها حقها، و اعتل عليها، و جلع فى امرها، و عاينت التهضم، و أيست من النزوع، و وجدت مس الضعف، و قله الناصر.

قالت: و الله لادعون الله عليك، قال: و الله لادعون الله لك، قالت: و الله لا اكلمك ابدا، قال: و الله لا أهجرک ابدا.

فان يكن ترك النكير على أبى بكر دليلا- على صواب منعه، ان فى ترك النكير على فاطمه دليلا- على صواب طلبها، و أدنى ما كان يجب عليهم فى ذلك، تعريفها ما جهلت، و تذكيرها ما نسيت، و صرفها عن الخطاء، و رفع قدرها عن البذاء، و ان تقول هجرا، و تجورا(1) عادلا، و تقطع و اصلا.

ص: ١٢٤

١- هذا على زعم المصوبين لآبى بكر، و الا هى عليها السلام معصومه عن وصمه الخطاء، مفطومه عن زلل الالهواء، تبتلت عن دنس الطبيعه، فى لها من رتبه رفيعه

فاذا لم نجدهم أنكروا على الخصمين جميعا، فقد تكافأت الامور، و استوت الاسباب، و الرجوع الى أصل حكم الله في
الموارث أولى بنا و بكم و أوجب علينا و عليكم.

و ان قالوا: كيف يظن بأبي بكر ظمها، و التعدى عليها، و كلما ازدادت فاطمه عليه غلظه ازداد لها لينا و دقه، حيث

تقول: و الله لا اكلمك ابدا، فيقول: و الله لا أهجر ك ابدا، ثم

تقول: و الله لأدعون الله عليك، فيقول: و الله لأدعون الله لك.

و لو كان كذلك لم يحتمل هذا الكلام الغيظ و القول الشديد في دار الخلافه بحضوره قريش و الصحابه، مع حاجه الخلافه الى
البهاء و الرفعه، و ما يجب لها من التنزيه و الهيئه، ثم لم يمنعه ذلك أن قال معتذرا و متقربا كلام المعظم لحقها المكرم لمقامها،
و الصائن لوجهها، و المتحنن عليها: ما أحد أعز على منك فقرا، و لا أحب الى منك غنى، و لكن

سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: أنا معشر الانبياء لا نرث و لا نورث ما تركناه صدقه.

قيل لهم: ليس ذلك بدليل على البراءه من الظلم و السلامه من العمد، و قد يبلغ من مكر الظالم و دهاء الماكر، إذا كان ادبيا، و
للخصومه معتادا، أن يظهر كلام المظلوم، و ذلّه المنتصف، و حذب الوامق، و مقه المحق.

و كيف جعلتم ترك النكير حجه قاطعه و دلالة واضحه، و قد زعمتم ان عمر قال على منبره: متعتان كانتا على عهد رسول الله:
متعته النساء و متعه الحج، و أنا أنهى عنهما، و اعاقب عليهما(1)، فما وجدتم أحدا أنكروا قوله، و لا استشنع مخرج

ص: ١٢٥

١- قول عمر بهذا اللفظ - تقريبا - مذكور في كتب الصحاح و الحديث كالبيان و التبيين ج ٢ ص ٢٢٣ و أحكام القرآن
للجصاص ج ١ ص ٣٤٢ - و تفسير القرطبي ج ٢ ص ٣٧ و زاد المعاد ج ١ ص ٤٤٤

نهي، ولا خطأه في معناه، ولا تعجب منه، ولا استفهمه.

و كيف تقضون بترك النكير، وقد شهد عمر يوم السقيفه و بعد ذلك

أن النبي صلى الله عليه و سلم قال: الاثمه من قریش، ثم قال فى شكايه: لو كان سالم حيا ما تخالجنى فيه شك، حين اظهر الشك فى استحقاق كل واحد من الستة الذين جعلهم شورى، و سالم عبد لامرأه من الانصار، و هى أعتقته، و حازت ميراثه، ثم لم ينكر ذلك من قوله منكر، و لا قابل انسان بين خبريه و لا تعجب منه، و انما يكون ترك النكير على من لا رغبه له، و لا رهبه عنده، دليلا على صدق قوله و صواب عمله.

فأما ترك النكير على من يملك الضعه، و الرفعه، و الامر، و النهى، و القتل، و الاستحياء، و الحبس، و الطلاق، فليس بحجه تفى، و لا دلاله تضىء.

قال و قال بعضهم: بل الدليل على صدق قولهما و صواب عملهما امساك الصحابه عن خلعهما و الخروج عليهما، و هم الذين وثبوا على عثمان فى أيسر من جحد التنزيل و رد النصوص، و لو كانا كما يقولون و ما يصفون، ما كان سبيل الامه فيهما الا كسبيلهم فيه، و عثمان كان أعز نفرا، و أشرف رهطا، و اكثر عددا و ثروه، و أقوى عده.

قلنا: انهما لم يجحدا التنزيل، و لم ينكر المنصوص، و لكنهما بعد اقرارهما بحكم الميراث، و ما عليه الظاهر من الشريعه، ادعيا روايه، و تحدثا بحديث لم يكن مجال كذبه، و لا يمتنع فى حجج العقول مجيئه، و شهد لهما عليه من علتة مثل علتها فيه، و لعل بعضهم كان يرى تصديق الرجل إذا كان عدلا فى رهطه، مأمونا فى ظاهره، و لم يكن قبل ذلك عرفه بفجره، و لا جرب عليه غدره فيكون تصديقه له على جهه حسن الظن و تعديل الشاهد، و لانه لم يكن كثير منهم يعرف حقائق الحجج، و الذى يقطع بشهادته على المغيب، و كان ذلك شبهه على أكثرهم،

فلذلك قل النكير، و تواكل الناس، و اشتبه الامر، فصار لا يتخلص الى معرفه حق ذلك من باطله الا العالم المتقدم، و المؤيد المسترشد، و لانه لم يكن فى عثمان فى صدور العوام و فى قلوب السفله و الطغام ما كان لهما من الهيبة و المحبه، و لانهما كانا أقل استيثارا بالفىء، و أقل تفكها بمال الله منه، و من شأن الناس اهمال السلطان ما وفر عليهم أموالهم، و لم يستأثر بخراجهم، و لم يعطل ثغورهم.

و لان الذى صنع أبو بكر من منع العتره حقها، و العمومه ميراثها، قد كان موافقا لجله القريش و كبراء العرب، و لان عثمان أيضا كان مضعوبا فى نفسه، و مستخفا لقدره، لا يمنع ضيما، و لا يجمع عدوا، و لقد وثب ناس على عثمان بالشم و القذف بالتشيع و النكير لامور، لو اتى عمر أضعافها و بلغ أقصاها لما اجترءوا على اغتيابه، فضلا عن مباداته و الاغراء به و مواجهته، كما أغلظ عينه ابن حصين له فقال له: اما انه لو كان عمر لقمعك و منعك، فقال عينه: ان عمر كان خيرا لى منك أرهبنى فأنقانى.

ثم قال: و العجب انا وجدنا جميع من خالفنا فى الميراث، على اختلافهم فى التشبيه و القدر و الوعيد، يرد كل صنف منهم من أحاديث مخالفه و خصومه ما هو أقرب اسنادا و أصح رجالا و أحسن اتصالا، حتى إذا صاروا الى القول فى ميراث النبى، نسخوا الكتاب و خصوا الخبر العام بما لا يدانى بعض ما رووه و أكدبوا ناقله، و ذلك أن كل انسان منهم انما يجرى الى هواه، و يصدق ما وافق رضاه (١) مضى ما أردنا حكايته من كلام الجاحظ (٢).

(از ملاحظه اين عبارت بليغه، و مقاله فصيح، و افاده رشيقه، و ابانه)

ص: ١٢٧

١- راجع ص ٣٠٠ - ٣٠٣ من رسائل الجاحظ ط مصر

٢- تلخيص الشافى ج ٣ ص ١٥٠ - ١٥٥ - ط النجف

أنيقه، و تمهید بارع، و تبیین ناصع، و خطاب فاضل، و جواب فاضل، و کلام متین، و مقال زین و بیان رصین، و تبیان مستبین، و توضیح وافی، و تشریح کافی، و تدقیق صافی، و تحقیق شافی، بر ارباب زاکیه، و اصحاب عقول صافی، و اذهان وقّاده، و خواطر نقّاده، و قرائح متنوره، و غرائر متألّقه، واضح و روشن، و لائح و مبرهن است، که همین جاحظ، که فخر رازی بمزید گاو تازی، و سقیفه سازی، بقدرح و جرح او در حدیث دست می اندازد، و او را صدر المتبوعین خود می سازد، و کشف قناع، و هتک استار، و کشف اسرار، و ابداء عوار، از قضیه نامرضیه غصب حق اطهار، و تصاول و تطاول شیخین عالی مقدار، بر بتول زهراء فلذّه کبد سرور مختار صلی الله علیه و آله الابرار، می نماید (و کالشمس فی رابعه النهار، و الصبح المشرق البادی الاسفار) هویدا و آشکار می سازد، که جناب شیخین در خیر خود در نفی میراث، از مرتبه صدق مرتفع، و در دیده افترا و کذب مستنقع بودند، و حضرات اهل بیت اخیار از ایشان متظلم بودند، و بر ایشان احتجاج و استدلال می کردند، و مطالبه حق خود از ایشان می نمودند، و باطاله مناجات و اکثار مراجعت و ملاحات پرداختند، و شکوی و شکایت و غضب و نکایت ایشان شدید گردید، و غضب حضرت فاطمه علیها السلام بمرتبه رسید، که وصیت فرمود که ابو بکر بر آن حضرت نماز نخواند، و از قول جاحظ: فلما منعها حقها الخ ظاهر است که اولین و ساده آرای خلافت منع میراث حضرت فاطمه علیها السلام فرموده، و منع حق آن حضرت و بیخس حق آن حضرت نمود و اعتلال کرد بر آن حضرت، و تحلیج در امر آن حضرت بکار برد، و حضرت فاطمه علیها السلام از خلافت مآب معاینه تهضم نمودند، و آن حضرت را یأس از رجوع و نزوع خلافت مآب، از اصرار بر اضرار اهل بیت اطهار

عليهم السلام حاصل شد، و مس ضعف و قلت ناصر را ادراک فرموده، و بخطاب خليفه اول فرموده: که قسم بخدا دعا خواهم کرد خدا را بر تو و نیز آن حضرت ارشاد فرمود: که قسم بخدا که کلام نخواهم کرد تو را همیشه.

و نیز از قول او: (و ان قالوا كيف يظن بأبي بكر ظلمها) الخ، بکمال وضوح ظاهر است که حضرت أبي بكر دست عدل و انصاف بر حضرت فاطمه عليها السلام دراز، و باب مراعات حق و احسان و صله آن جناب باز فرموده، و قول او: (و قيل لهم ليس ذلك بدليل على البراءة من الظلم) الخ صریح است در آنکه در اظهار حضرت أبي بكر لین مقال، و رقت بال، و شفقت و تحنن و تعطف، و رأفت و تحذب و تلتطف، دلیلی نیست بر براءت ساحت علیایشان از صفت عدل و سلامت از تعمد انصاف، چه بسا است که بعضی ظلمه ماکرین، و دهات خادعین، و عقلائی باللداد، و معتادین محاجت و عناد، اظهار کلام مظلوم، و ذلت منتصف، و حدب و امق، و مقه محق می نمایند.

و از این افاده هم اتصاف حضرت أبي بكر باوصاف جمیله و محامد جلیله ظاهر می شود، و همچنین از بقیه افاداتش حال کمال فضل و اجلال حضرت شیخین بنهایت وضوح و ظهور می رسد، و عاقل یلمعی را می باید، که در منافات صریحه این کلام جاحظ، با خرافاتش در تعظیم و تبجیل أبي بكر، و تقدیم و ترجیح و تفضیل او که در کتاب «عثمانیه» وارد کرده امعان بلیغ نماید، که چسان هر دو کلام بکمال صراحت متناقض و متهافت و متضاد و متدافع است.

پس همچنین صدور اعتراف بمدائح و مناقب جناب أمير المؤمنين عليه السلام

از جاحظ با وصف عداوت انحضرت عجیب نیست.

و نیز جاحظ شعری لطیف انشاد کرده، که در آن وصف طلحه و زبیر باشقیین و تشبیه بس لطیف در حق حضرت عائشه، یعنی تمثیل حضرت او بهرّه که اراده کند اکل اولاد خود را مذکور است.

و از لطائف آن است که این شعر طریف را علامه جلال الدین سیوطی، که مجدد دین سنیّه در مائه تاسعه است هم نقل فرموده، چنانچه در کتاب «دیوان (۱) الحیوان» که نسخه عتیقه آن بخط عرب پیش این کثیر العصیان بعنایت رب منان حاضر است، در لغت هرّه گفته:

و إذا جاءت الهره أكلت أولادها، وقيل: تفعل ذلك لمحبتها، أنشد الجاحظ:

جاءت مع الأشقيين في هودج تزجي إلى البصره أجنادها(۲)

كأنها في فعلها هره تريد أن تأكل أولادها

امری عجیب تر از این کمتر بگوش کسی خورده باشد، که رازی جاحظ را در قدح حدیث غدیر مقتدی و متبوع خود سازد، و هم ذکر ادعای جاحظ دلالت حدیث منزلت را بر نفی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بکمال جسارت و بروی اهل حق نماید، بلکه بتقلید جاحظ ازراء(۳)

ص: ۱۳۰

۱- قال الكاتب الجلبی فی كشف الظنون بعد ذكر حياه الحيوان : و مختصر الشيخ جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطی المتوفى سنة احدى عشره و تسعمائه ، اوله : الحمد لله خالق الحيوان الخ ذكر فيه انه حذف من حشوه كثيرا و عوض منه أمرين : أحدهما زياده فائده في الحيوان الذي ذكره ، و الثاني ذكر ما فاته من الحيوان ملتقطا من كتب اللغه مميزا في أولها بقلت و انتهى ، سماه ديوان الحيوان ، و القسم الثاني مرتب على الحروف سماه ذيل الحيوان و فرغ منه في ذى القعدة سنة احدى و تسعمائه .

۲- ديوان الحيوان ص ۱۵۲ مخطوط في مكتبه المؤلف بلکهنو .

۳- قال الرازی فی نهايه العقول : و اما الذي ذكره من اجتماع خصال الفضل في على رضى الله عنه فهي معارضه بما يذكره أصحابنا من ان أبا بكر رضى الله عنه انتقل الى الاسلام بالدليل ، و ان عليا كان في ذلك الوقت صبيا و لو انه كان بليغا و لكن لا شك ان أبا بكر رضى الله عنه كان شيئا ، و انتقال الشيخ عن دينه اشق عليه من انتقال من يقرب منه من الصبا .

اسلام جناب أمير المؤمنين عليه السلام نیز نماید، و نداند که ذکر این هفوات شنیعه، و خرافات فظیحه، و ترهات منحوسه، و خزعلات مرکوسه (۱) که خلاف افادات اعلام فخام، و مضاد تحقیقات محققین اهل اسلام است، جز تفضیح و هتک ستر، و اظهار حقیقت دعاوی و لای اهل بیت علیهم السلام فائده ندارد، و از ذکر نام جاحظ بمقابله اهل حق شرم باید کرد، که ائمه و اساطین سنیة دنبال او گرفته، بواجبی هتک حرمت او کرده اند، و با این جسارت از افادات و تحقیقات جاحظ، که بقدرت الهی از قلم او در تأیید حق ریخته اعتنای نمی کنند و بملاحظه آن دم بخود نمی کشند، و کاش ابن روزبهان، و فاضل رشید، که اهتمام تمام در حمایت جاحظ دارند، این افادات جاحظ بنظر بصیرت می نگریستند، و زار زار بر تعصبات ائمه کبار خود، که خلاف این افادات صریحه الاعتبار است، می گریستند، و لله الحمد و المنة که صحت احتجاج اهل حق، و کمال متانت و رزانت استادشان بکلام جاحظ و نظام که استاد جاحظ است، بوجه عدیده و اسباب سدیده ظاهر است.

وجه عدیده در صحت احتجاج شیعه بکلام جاحظ

اول آنکه فخر رازی بقدح و جرح جاحظ در حدیث غدیر احتجاج نموده، پس هر گاه در باب قدح و جرح چنین حدیث شریف متواتر، و مستفیض و شائع و مشهور، قول جاحظ بمقابله اهل حق حجیت گیرد، و فخر رازی

ص: ۱۳۱

۱- مرکوس مشتق است از رکس یعنی برگردانیدن و بر حالت نخستین بردن .

از مزید تبهر و تدین دست بر آن اندازد، افادات او در باب احقاق حق بکشف حقیقت حال مزید انصاف و تدین شیخین در منع فدک، و اظهار افضلیت جناب امیر المؤمنین، و انشاد تمثیل لطیف در حق حضرت عائشه، و هم افاده نظام در باب اسقاط حضرت محسن، و امثال آن بصد اولویت حجت و دلیل باشد، چه پر ظاهر است که قول جاحظ بر اهل حق بهیچ وجه حجت نمی تواند شد، گو بفرض غیر واقع باجماع سنیه مقبول و ممدوح بودی.

پس هر گاه جلالت شأن و عظمت مرتبه جاحظ نزد رازی بمرتبه رسیده باشد، که قول جاحظ را بمقابله اهل حق ذکر کند، و آن هم درباره چنین حدیث متواتر، حجیت قول جاحظ و استاد او نظام بر اهل سنت بصد اولویت ثابت خواهد شد.

دوم آنکه فخر رازی بقول جاحظ، در ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم تمسک نموده، و آنرا بلا محابا و بی خوف از دار و گیر اهل اسلام بمقابله اهل حق ذکر کرده کما ستطلع علیه فیما بعد.

پس هر گاه چنین قول شنیع جاحظ روبروی اهل حق مذکور گردد، چگونه افادات حقه جاحظ و تحقیقات بارعه نظام استاد جاحظ بمقابله اهل سنت مسطور نشود، و کدام حيله و تدبیر برای دفع آن باقی است، که دست بآن توانند زد، که حضرت رازی مره بعد اخری، سد ذرائع و قطع حیل، و جزم وسائل و خرم علل، و قمع اعدار و دفع توجیهاات دور از کار فرموده است، و در پرده رد و نقض اهل حق، بنای مذهب حضرات سنیه بآب رسانیده.

سوم آنکه فاضل ابن روزبهان هم بر اهانت جاحظ و نسبت ناصبیت باو دماغ شده و از جارفته، و محبت او برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت ساخته، و بر نسبت بغض آن حضرت باو، استهزاء و سخریه آغاز نهاده.

پس هر گاه ابن روزبهان در حمایت جاحظ کوشیده باشد، چگونه افادات جاحظ و استاد او بر ابن روزبهان حجت نگردد، خصوصاً افادات جاحظ در مدح جناب امیر المؤمنین علیه السلام، که تصدیق آن ابن روزبهان بتصریح هم نموده.

حیث قال فی العبارة التی سبق نقلها: «ما ذکر من کلام الجاحظ صحیح لا شک فیہ و فضائل علی أكثر من أن تحصی» لکن تأمل در آن نکرده، که از این افادات جاحظ افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بکمال صراحت واضح است، و ثبوت افضلیت آن حضرت خلافت خلفا را از بیخ برمیکند، و خرافات سنیة هم هباء منبثا می گردد.

چهارم آنکه حضرت رشید وحید بسبب کمال رشادت، اطناب و اسهاب در این باب، اعنی حمایت جاحظ رأس الاوشاب بکار برده.

و نیز مکرراً استاد برساله جاحظ در مدح جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده.

پس احتجاج و استناد اهل حق بافادات جاحظ مطلقاً، و افادات او در این «رساله» بالخصوص، و هم افادات نظام استاد جاحظ، بر فاضل رشید حجت باشد، و هیچ چاره و حیل و تزویر و تدبیر، در جواب از آن در دست این حضرات نیست.

پنجم آنکه دانستی که جناب شاهصاحب در حاشیة باب هفتم «تحفه»

بنقل جاحظ از نظام کذب واضح را تمسک می نمایند، و داد انصاف و تعمق می دهند، پس چگونه بر جنابشان افادات جاحظ و نظام حجت نباشد.

ششم آنکه بافادات جاحظ دیگر اکابر و اساطین اهل سنت هم احتجاج می نمایند.

چنانچه شیخ تقی الدین احمد بن عبد الحلیم المعروف بابن تیمیه در کتاب «منهاج السنه» گفته:

و أيضا فالمعاني الصحيحة التي توجد في كلام علي موجودة في كلام غيره و لكن صاحب «نهج البلاغه» و أمثاله أخذوا كثيرا من كلام الناس، فجعلوه من كلام علي.

و منه ما يحكى عن علي أنه تكلم به، و منه ما هو كلام حق يليق أن يتكلم به، لكن هو في نفس الامر من كلام غيره لا- من كلامه، و منه ما لا- يجوز نسبته الى علي، بل هو من أبرأ الناس من لفظه و معناه، و لهذا يوجد في «البيان و التبيين» للجاحظ و غيره من الكتب كلام منقول عن غير علي، و صاحب «نهج البلاغه» يجعله عن علي، و هذه الخطب المنقوله في كتاب «نهج البلاغه» لو كانت كلها عن علي من كلامه، لكانت موجوده قبل هذا المصنف، منقوله عن علي بالاسانيد أو بغير الاسانيد، فاذا عرف من له خبره بالمنقولات أن كثيرا منها بل أكثرها لا يعرف قبل هذا، علم أن هذا كذب، و الا فليبين الناقل لها عن علي في أى كتاب ذكره ذلك، و من الذى نقل ذلك عن علي، و ما اسناده، و الا فالدعوى لا يعجز عنها أحد، و من كان له خبره بمعرفه طريقه أهل الحديث، و معرفه الاثار و المنقول بالاسانيد، و تمييز صدقها من كذبها، علم أن هؤلاء الذين ينقلون مثل هذا عن علي من أبعد

الناس عن معرفه المنقولات و التمييز بين صدقها و كذبها(۱).

(از ملاحظه این عبارت ظاهر است، که ابن تیمیه بسبب نقل جاحظ در کتاب «بیان و تبیین» بعض کلمات را که در «نهج البلاغه» مذکور است، از غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام، احتجاج و استدلال می کند بر آنکه، نسبت این کلمات بجناب امیر المؤمنین علیه السلام جائز نیست، و آن جناب از آن بری است.

پس هر گاه جلالت و عظمت جاحظ در تحقیق و تنقید باین مثابه نزد شیخ الاسلام سنیه باشد، که بسبب نسبت او احتجاج و استدلال بر تکذیب نسبت «نهج البلاغه» نماید، چگونه افادات جاحظ و استاد او بر ابن تیمیه و احزاب او حجت نباشد.

هفتم آنکه جمعی از ائمه سنیه جاحظ را بمدح و ثناء یاد کرده اند:

جمعی از اکابر اهل سنت جاحظ را بعظمت یاد کرده اند

ابو سعد عبد الکریم بن محمد المروزی الشافعی در «انساب سمعانی» گفته):

الجاحظی بفتح الجیم بعدها الالف و کسر الحاء المهمله و فی آخرها الظاء المعجمه، هذه النسبه الى فرقه من المعتزله يقال لهم الجاحظيه، و هم أصحاب أبي عثمان عمرو بن بحر بن محبوب الجاحظ، صاحب التصانيف الحسنه، و كان من أهل البصره، و أخذ عن شيوخ المعتزله، و كان حدث بشيء يسير عن حجاج ابن محمد، عن حماد بن سلمه و أبي يوسف القاضی، و غیرهما، روی عنه أبو بكر عبد الله بن أبي داود السجستانی(۲).

(و شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد الذهبی در «عبر فی خبر

ص: ۱۳۵

۱- منهاج السنه ج ۴ ص ۱۵۹ ط بولاق مصر

۲- الانساب ص ۱۱۸ منشور المستشرق د - س مرجلیوٹ

من غير» در سنه خمسين و مائتين گفته) :

و فيها توفى عمرو بن بحر الجاحظ، ابو عثمان البصرى، صاحب التصانيف الكثيره فى الفنون.

كان بحرا من بحور العلم، راسا فى الكلام و الاعتزال.

و عاش تسعين سنه، و قيل: بقى الى سنه خمس و خمسين، اخذ عن القاضى ابى يوسف، و ثمامه بن الأشرس، و ابى اسحاق النظام^(١).

(و قاضى شمس الدين ابو العباس احمد بن محمد بن ابراهيم بن أبى بكر بن خلکان الشافعى در «وفيات الأعيان فى انباء انباء الزمان» گفته) :

ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب الكنانى الليثى، المعروف بالجاحظ البصرى، العالم المشهور، صاحب التصانيف فى كل فن، له مقاله فى اصول الدين، و إليه تنسب الفرقه المعروفه بالجاحظيه من المعتزله، و كان تلميذ ابى اسحاق ابراهيم بن سيار البلخى المعروف بالنظام المتكلم المشهور، و هو حال يموت بن المزرع الاى ذكره فى حرف الياء انشاء الله تعالى، و من احسن تصانيفه و امتعها «كتاب الحيوان» فلقد جمع فيه كل غريبه، و كذلك كتاب «البيان و التبيين» و هى كثيره جدا، و كان مع فضائله مشوه الخلق، و انما قيل له الجاحظ، لان عينيه كانتا جاحظتين، و الجحوظ النتو، و كان يقال له ايضا:

الحدقى لذلك الخ^(٢).

(و ابو محمد عبد الله بن اسعد بن على اليمنى المعروف باليافعى در «مرآت الجنان» در وقائع سنه خمس و خمسين و مائتين گفته) :

توفى فيها ذو النوادر و الغرائب و الطرف و العجائب من حوادث الزمان

ص: ١٣٦

١- عبر فى خبر من غير ج ١ ص ٤٥٦ ط الكويت .

٢- وفيات الأعيان ج ١ ص ٤٩٠ - ٤٩٢ .

العوارض، ابو عثمان عمرو بن بحر المعروف بالجاحظ الکنانی اللیثی المعتزلی البصری، العالم المشهور، صاحب التصانیف المفیده، فی فنون عدیده، له مقاله فی اصول الدین، و إلیه ینسب الفرقة المعروفه بالجاحظیه من المعتزله، و هو تلمیذ ابراهیم بن سيار البلخی المتکلم المشهور، و من احسن تصانیفه و اوسعها «کتاب الحیوان» لقد جمع فیہ کل غریبه، و كذلك کتاب «البيان و التبيين» و كان مع فضائله مشوه الخلق الخ (۱).

نسبت قدح حدیث غدیر بابن ابي داود مخدوش است

اشاره

(اما نسبت رازی قدح حدیث غدیر را بابن ابي داود، پس مخدوش است و مردود بچند وجه:

اول آنکه دلیلی بر این نسبت وارد نکرده، و محض ادعاء و آن هم بمقابله اهل حق، و آن هم در چنین مقام، چگونه قابل اعتناء و لائق اصغاء تواند شد.

دوم آنکه از افاده جناب سید مرتضی طاب ثراه، که اکابر ائمه و اساطین سنیه ماح آن جناب می باشند، واضح است که بعض علماء گفته اند: که ابن ابي داود انکار حدیث غدیر نکرده، و از نسبت محمد ابن جریر طبری این انکار را باو تبری آغاز نهاده.

در «شافی» بعد ذکر تواتر حدیث غدیر فرموده):

فان قيل: أليس قد حكي عن ابن ابي داود السجستاني في دفع الخبر، و حكي عن الخوارج مثله، و طعن الجاحظ في كتاب العثمانیه فيه؟ قيل له: اول ما نقوله ان لا يعتبر في باب الاجماع بشذوذ كل شاذ عنه، بل

ص: ۱۳۷

الواجب ان يعلم ان الذى خرج عنه ممن يعتبر قول مثله فى الاجماع، ثم يعلم ان الاجماع لم يتقدم خلافه، فان ابن ابى داود و الجاحظ لو صرحا بالخلاف لسقط خلافهما، بما ذكرناه من الاجماع، خصوصا بالذى لا شبهه فيه من تقدم الاجماع و فقد الخلاف و قد سبقهما ثم تأخر عنهما، على انه قد قيل: ان ابن ابى داود لم ينكر الخبر، و انما انكر كون المسجد الذى بغدير خم متقدما، و قد حكى عنه التنصل من القدح فى الخبر، و التبرى مما قرفه (١) به محمد بن جرير الطبرى، و اما الجاحظ فلم يتجاسر ايضا على التصريح بدفع الخبر، و انما طعن على بعض رواته و ادعى اختلاف ما نقل من لفظه، و لو صرح الجاحظ و السجستاني و امثالهما بالخلاف لم يكن قادحا لما قدمناه (٢).

(سوم آنکه اگر ابن ابی داود، واقعا قدح در حدیث غدیر کرده باشد و تبری از قدح آن هم ظاهر ننموده باشد، باز هم چگونه قول او را بمقابله اهل حق ذکر توان کرد، و قول اهل نحل خود را بمقابله خصم ذکر کردن، داد اظهار کمال دانشمندی و رعایت قانون مناظره دادن است و ابواب مؤاخذه و ملام اعلام بر روی خود گشادن، و اگر اقوال همشهریان و هم مذهببان خود بر خصم حجت گردد، چه خرابیها که پیش نیاید و چه مصائب که برپا نشود.

چهارم آنکه اگر قول ابن ابی داود لائق تمسک گردد، چرا اقوال و تصریحات اکابر اعلام و اساطین اهل حق حجت نباشد، که ایشان خلفا عن سلف تصریحات صریحه بتواتر و صحت حدیث غدیر می نمایند، و اجماع و اتفاق بر آن دارند.

ص: ۱۳۸

۱- قرف فلانا بكذا من باب ضرب : اتهمه

۲- تلخیص الشافی ج ۲ ص ۱۷۰ - ۱۷۲ ط النجف

پنجم آنکه عدم جواز احتجاج بقول ابن اُبی داود و امثال او، از افاده جناب شاه صاحب هم ظاهر است که در صدر «تحفه» فرموده اند:

و در این رساله التزام کرده شد، که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان، و الزاماتی که عائد بایشان می شود، غیر از کتب معتبره ایشان منقول عنه نباشد، و الزاماتی که عائد باهل سنت می شود، می باید که موافق روایات اهل سنت باشد، و الا هر یک را از طرفین تهمت و تعصب و عناد لاحق است، و با یکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع (۱).

ششم آنکه عدم جواز احتجاج بقول ابن اُبی داود و امثال او، از افاده متینه جناب شاه ولی الله، والد ماجد جناب مخاطب، هم در غایت ظهور و وضوح است، که در کتاب «قره العینین» بعد اتعاب نفس در اثبات افضلیت شیخین بوهمیات و افتراءات گفته:

این است تقریر آنچه در این رساله از دلیل نقلی و عقلی بر تفضیل شیخین اقامت نموده ایم، بقیه الکلام دفع شبهات مخالفین است، و ما را در این رساله باجوبه امامیه و زیدیه کار نیست، مناظره ایشان بطور دیگر می باید، نه باحدیث صحیحین و مانند آن انتهی (۲) هر گاه در مناظره امامیه بلکه زیدیه هم، احادیث «صحیحین» و مانند آن بجوی نیرزد، تعصبات و هفوات ابن اُبی داود و امثال او بکار می آید، و تخلیص اعناق حضرات از الزام بروایاتشان می نماید! هفتم آنکه اگر رازی بهره از انصاف و تدبر، و قسطی از تثبت و تأمل می داشت، بعلم الیقین می دریافت، که قدح حدیث غدیر متواتر، در حقیقت

ص: ۱۳۹

۱- تحفه اثنا عشریه ص ۳

۲- قره العینین ص ۱۲۰ آخر مقدمه سابعه .

قدح دین و ایمان، و جرح معرفت و ایقان خود است، و شناعت و فظاعت آن نهایت ظاهر و واضح.

پس اگر کسی از متعصبین جسارت بر آن کرده باشد، آنرا در زوایای ستر و اخفاء باید انداخت، نه آنکه بکمال جلادت و جسارت آن را شایع نموده، مزید تعصب و تصلب خود در رد حق، در اکناف و اطراف عالم ذائع باید ساخت.

هشتم آنکه تصریحات و افادات ائمه اکابر، و اساطین ذوی المفاخر، و محققین اوائل و اواخر سنیه، که اسمای متبرکه جمعی از ایشان شنیدی، رد و ابطال این خرافت بکمال صراحت می کند، که از آن تواتر این حدیث شریف واضح است.

نهم آنکه نصوص جمعی دیگر از منقذین نحاریر، و محققین مشاهیر، و امثال اعلام، و اجله فخام سنیه، که از آن صحت این حدیث واضح است، نیز بکمال ظهور و وضوح، ابطال این هفوه فظیعه، و قلع اساس این خرافت شیعه می کند.

دهم آنکه از غرائب الطاف الهیه، و عجائب عنایات ربانیه، آنست که والد ماجد این بزرگ، یعنی حضرت ابو داود، این حدیث شریف را روایت کرده، و بر نواصی منکرین و جاحدین، نیل تفضیح و تقبیح گذاشته.

پس هر گاه حدیث شریف بروایت والد ماجد این بزرگ ثابت باشد، اگر این خلف رشید عقوق والد ماجد خود اختیار کرده، قدح و جرح در این حدیث شریف نماید، چگونه متدینی و منصفی بآن اعتناء تواند کرد.

اما روایت کردن ابو داود حدیث غدیر را.

پس بملاحظه کتاب «خصائص» احمد بن علی بن شعیب بن علی بن سنان بن بحر نسائی، که جناب شاه صاحب آنرا در باب دوم مباحثات ذکر کرده اند (حیث قال: نسائی که از عمده محدثین اهل سنت است بجهت تحریر «رسالة مناقب أمير المؤمنين» از دست اهل شام شربت شهادت چشید انتهی) واضح است).

قال النسائی فی «الخصائص»: أخبرني أبو داود، قال حدثنا أبو نعیم، قال حدثنا عبد الملك ابن أبي عیینه، قال أخبرنا الحكم، عن سعيد بن جبیر، عن ابن عباس، عن بریده، قال: خرجت مع علی رضی الله عنه الی اليمن، فرأيت منه جفوه، فقدمت علی النبی صلی الله علیه و سلم، فذکرت علیا رضی الله عنه فتنقصته، فجعل رسول الله صلی الله علیه و سلم يتغير وجهه، فقال: يا بریده: أ لست أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟، قلت: بلى يا رسول الله، قال: من كنت مولاه فعلى مولاه. (1) و أيضا

قال فی «الخصائص»: أخبرني هارون بن عبد الله البغدادي الحبال، قال: حدثنا مصعب بن المقدم، قال حدثنا فطر بن خليفة (2) عن أبي الطفيل، و أخبرنا أبو داود، قال، حدثنا محمد بن سليمان، قال حدثنا فطر، عن أبي الطفيل عامر بن وائله، قال: جمع علی الناس فی الرحبه، فقال: أنشد الله كل امرء سمع من رسول الله صلی الله علیه و سلم قال يوم غدیر: أ لستم تعلمون أنى أولى بالمؤمنين من انفسهم؟ و هو قائم.

ثم أخذ بيد علی فقال: من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه،

ص: ۱۴۱

۱- خصائص امير المؤمنين (ع) للنسائی ص ۱۶ ط مصر المورخ ۱۳۰۸

۲- فطر بن خليفة: الكوفى المحدث الحناط المتوفى (۱۵۵)

قال أبو الطفيل: فخرجت و في نفسي منه شيء، فلقيت زيد بن أرقم و أخبرته، فقال: تشك و أنا سمعته من رسول الله صلى الله عليه و سلم، و اللفظ لابی داود. (1) (و عجب که جمعی از مغفلین بلا- تأمل و تدبر، و بغیر تحقیق و مراجعت، بی محابا بتقلید رازی، نسبت قدح این حدیث بابو داود سجستانی کرده اند، و از حقیقت حال خبری برداشته، چنانچه ابن حجر مکی در «صواعق»، و جهرمی در «براهین قاطعه» ترجمه «صواعق»، و نور الدین علی بن برهان الدین حلبی در «انسان العیون»، و شیخ عبد الحق در «شرح مشکاه»، و مولوی حسام الدین در «مرافض السنه» خود را باین نسبت بی اصل آلوده اند، و بالفرض اگر ابو داود سجستانی، مثل فرزند ارجمند خود، جسارت بر قدح و جرح حدیث غدیر کرده باشد، این قدح و جرح دلیل قدح و جرح خود آن رئیس المحدثین الانجاب، و انهماک در موافقت طریقه مبغضین نصاب، و مبطلین فضائل جناب و لایتمآب است.

و علاوه بر این همه، حال ابن ابی داود هم قریب بحال جاحظ عنود است، و چسان چنین نباشد، که او تلمیذ جاحظ، و خوشه چین از خرمن او بوده، و قدح و جرح او از افادات والد ماجد این بزرگ، یعنی ابو داود سجستانی صاحب «سنن» مشهور، و یحیی بن صاعد، و ابراهیم اصبهانی، و ابو القاسم بغوی، و محمد بن الضحاک بن عمرو بن ابی عاصم، و محمد بن یحیی بن منده، و محمد بن العباس الاخرم، و احمد بن علی الجارود، و محمد بن عبد الله القطان، و محمد بن جریر طبری، و ابن الفرات رئیس بغداد، و عیسی بن علی الوزیر، و غیر ایشان ظاهر است.

ص: ۱۴۲

و رأس قوادح و فضائح او آن آنست كه، او هم مثل جاحظ استاد، مبتلاى بغض و عناد جناب امام الائمه الامجاد، صلوات الله و سلامه عليه الى يوم التناد بوده.

شمس الدين ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبى در كتاب «سير النبلاء» كه بعنايت حق تعالى بعض مجلدات آن عاريه از بعض فضلاء بدست اين اقل العباد علما و عملا و اكثر زللا افتاده گفته):

أبو بكر عبد الله بن سليمان بن الاشعث الامام العلامة الحافظ شيخ بغداد أبو بكر السجستاني، صاحب التصانيف.

ولد بسجستان فى سنه ثلاثين و مائتين، و سافر به أبوه و هو صبى، فكان يقول:

رأيت جنازه اسحاق بن راهويه، قلت: و كانت فى سنه ثمان و ثلثين و مائتين فى شعبان، فأول شيخ سمع منه محمد بن أسلم الطوسى، و سر أبوه بذلك لجلاله محمد بن أسلم.

روى عن أبيه، و عمه، و عيسى بن حماد رغبه، و أحمد بن صالح، و محمد بن يحيى الرماني، و أبى الطاهر بن السرح، و على بن خشرم، و محمد بن بشار، و نصر بن على، و عمرو بن عثمان الحمصى، و كثير بن عبيد، و موسى بن عامر الموسى، و محمود بن خالد، و محمد بن سلمه المرادى، و هارون بن اسحاق، و محمد بن يعمر البحرانى، و أبى سعيد الاشج، و هارون بن سعيد الايلى، و محمد بن مصفى، و اسحاق الكوسج، و الحسن بن أحمد ابن أبى شعيب، و عمرو بن على الفلاس، و هشام بن خالد الدمشقى، و الحسن ابن محمد الزعفرانى، و زياد بن ايوب، و الحسن بن عرفه، و محمد بن يحيى الذهلى، و اسحاق بن ابراهيم شاذان، و يوسف ابن موسى القطان، و عباد بن يعقوب الرواجنى، و خلق كثير، بخراسان، و الحجاز، و العراق، و مصر، و الشام، و اصبهان، و فارس.

و كان من بحور العلم بحيث ان بعضهم فضله على أبيه.

صنف «السنن»، و «المصاحف» و «شريعته القارى»، و «الناسخ و المنسوخ» و «البعث» و أشياء.

حدث عنه خلق كثير: منهم ابن حبان، و أبو أحمد الحاكم، و أبو عمر بن حيويه، و ابن المظفر، و أبو حفص بن شاهين، و أبو الحسن الدارقطنى، و عيسى بن على الوزير، و ابن المقرئ، و أبو القاسم بن حبابه، و أبو طاهر المخلص، و محمد بن عمر بن زنبور الوراق، و أبو مسلم محمد بن أحمد الكاتب، و آخرون.

و كان يقول دخلت جنة و معى درهم واحد، فأخذت به ثلاثين مدا باقلى، فكنت آكل منه، و اكتب عن ابى سعيد الاشج، فما فرغ الباقلى حتى كتبت عنه ثلاثين ألف حديث ما بين مقطوع و مرسل.

قال أبو بكر بن شاذان: قدم أبو بكر بن أبى داود سجستان، فسأله أن يحدثهم، فقال: ما معى أصل، فقالوا: ابن أبى داود و أصل.

قال: فأثارونى فأملت عليهم من حفظى ثلثين ألف حديث فلما قدمت بغداد، قال البغداديون: نمضى الى سجستان لنكتب لهم النسخه، فكتبت و جىء بها، و عرضت على الحفاظ، فخطأونى فى ستة أحاديث منها، ثلاثه أحاديث كما حدثت، و ثلاثه أخطأت فيها، هكذا رواها أبو القاسم الازهرى عن ابن شاذان، و رواها غيره فذكر ان ذلك كان باصفهان، و كذا روى أبو على النيسابورى الحافظ عن ابن أبى داود فالازهرى واهم.

قال الحاكم أبو عبد الله: سمعت أبا على الحافظ، سمعت ابن أبى داود يقول:

حدثت من حفظى باصفهان بسته و ثلاثين ألفا، الزموني الوهم فيها فى سبعة أحاديث، فلما انصرفت وجدت فى كتابى خمسه منها على ما كنت حدثتهم به.

قال الحافظ أبو محمد الخلال: كان ابن أبى داود امام أهل العراق، و من نصب

له السلطان المنبر، و قد كان فى وقته بالعراق مشايخ أسند منه: و لم يبلغوا فى الآله و الاتقان ما بلغ هو.

أبو ذر الهروى، أنبا أبو حفص بن شاهين، قال: أملى علينا ابن أبى داود و ما رأيت بيده كتابا، انما كان يملى حفظا، فكان يقعد على المنبر بعد ما عمى، و يقعد دونه بدرجه ابنه أبو يعمر بيده كتاب، فيقول له حديث كذا، فيسرده من حفظه حتى يأتى على المجلس، قرأ علينا يوما حديث الفنون من حفظه، فقام أبو تمام النرسى و قال: لله درك، ما رأيت مثلك الا أن يكون ابراهيم الحربى، فقال: كلما كان يحفظ ابراهيم فأنا أحفظه، و أنا أعرف النجوم و ما كان هو يعرفها.

أنبأنا مسلم بن محمد و غيره، سمعوا أبا اليمن الكندى، أنبا أبو منصور الشيبانى، أنبا أبو بكر الخطيب، قال عبد الله بن أبى داود: رحل به أبوه من سجستان يطوف به شرفا و غربا بخراسان، و الجبال، و اصبهان، و فارس، و البصره، و بغداد، و الكوفه، و مكه، و المدينة، و الشام، و مصر، و الجزيره، و الثغور، يسمع و يكتب و استوطن بغداد، و صنف «المسند»، و «السنن»، و «التفسير»، و «القرءات»، و «الناسخ و المنسوخ» و غير ذلك، و كان فقيها، عالما، حافظا، قلت: و كان رئيسا عزيز النفس، مدلا بنفسه سامحه الله.

قال أبو حفص بن شاهين: أراد الوزير على بن عيسى أن يصلح بين ابن أبى داود و ابن صاعد فجمعهما، و حضر أبو عمر القاضى فقال الوزير يا أبا بكر أبو محمد أكبر منك فلو قمت إليه، فقال: لا- أفعل، فقال الوزير: أنت شيخ زيف، فقال: الشيخ الزيف الكذاب على رسول الله صلى الله عليه و سلم، فقال:

الوزير: من الكذاب؟ قال: هذا ثم قام، و قال: تتوهم انى أذل لك لاجل رزقى و أنه يصل على يدك، و الله لا آخذ من يدك شيئا، قال فكان الخليفه المقتدر يزن رزقه بيده، و يبعث به فى طبق على يد الخادم.

و قال أبو أحمد الحاكم: سمعت أبا بكر يقول: قلت لابي زرعه الرازي:

ألقى علي حديثا غريبا من حديث مالك، فألقى علي حديث وهب بن كيسان، عن أسماء لا تحص فيحصي عليك، رواه عن عبد الرحمن بن شيبه، و هو ضعيف فقلت نحب أن نكتبه عن أحمد بن صالح، عن عبد الله بن نافع، عن مالك، فغضب أبو زرعه، و شكاني الى أبي و قال انظر ما يقول لي أبو بكر.

و يروى باسناد منقطع أن أحمد بن صالح كان يمنع المرد من حضور مجلسه فأحب أبو داود أن يسمع ابنه منه، فشد علي وجهه لحيه و حضر فعرف الشيخ، فقال: أمثلي يعمل معه هذا؟ فقال أبو داود: لا- تنكر علي و اجمع ابني مع الكبار فان لم يقاومهم بالمعرفه فاحرمه السماع.

حدث بها أبو القاسم بن السمرقندي، حدثنا يوسف بن الحسن التفكري، سمعت الحسن بن علي بن بندار الزنجاني، قال: كان أحمد بن صالح يمنع المرد من التحديث تنزها فذكرها، و زاد فاجتمع طائفه فغلبهم الابن بفهمه، و لم يرو له أحمد بعدها شيئا، و حصل له الجزء الاول فأنا أرويه، قلت: بل أكثر عنه.

قال أبو عبد الرحمن السلمى: سألت الدار قطنى عن ابن أبي داود، فقال:

ثقه كثير الخطأ فى الكلام على الحديث.

و قد ذكر أبو أحمد بن عدى أبا بكر فى «كامله» و قال: لولا انا شرطنا ان كل من تكلم فيه ذكرناه لما ذكرت ابن أبي داود.

ابن أبى داود بگفتار پدرش كذاب بوده است

قال: و قد تكلم فيه أبوه، و ابراهيم بن اورمه، و نسب فى الابتداء الى شىء من النصب، و نفاه ابن الفرات من بغداد الى واسط، ثم رده الوزير علي بن عيسى، فحدث و أظهر فضائل علي رضى الله عنه، ثم تحنبل فصار شيخا فيهم، و هو مقبول عند أصحاب الحديث، و أما كلام أبيه فيه فلا أدرى أى شىء تبين له منه، و سمعت عبدان يقول: سمعت أبا داود يقول: من البلاء ان عبد الله يطلب القضاء.

ابن عدى، أنبا على بن عبد الله الداهرى، سمعت أحمد بن محمد بن عمرو كركره، سمعت على بن الحسين بن الجنيد، سمعت أبا داود، يقول: ابني عبد الله كذاب.

قال ابن صاعد: كفانا ما قال فيه أبوه.

ابن عدى، سمعت موسى بن القاسم بن الاسلت، يقول: حدثني أبو بكر سمعت ابراهيم الاصبهاني، يقول: أبو بكر بن أبي داود كذاب.

ابن عدى، سمعت أبا القاسم البغوى، وقد كتب إليه أبو بكر بن أبي داود رقعته يسأله عن لفظ حديث لجده، فلما قرأ رقعته، قال: أنت عندي و الله منسلخ من العلم.

قال: و سمعت محمد بن الضحاك بن عمرو بن أبي عاصم، يقول: أشهد على محمد بن يحيى بن منده بين يدي الله تعالى أنه قال: أشهد على أبي بكر بن أبي داود بين يدي الله أنه قال: روى الزهرى عن عروه قال حفيت أظافير فلان من كثره ما كان يتسلق على أزواج النبي صلى الله عليه وسلم، قلت: هذا باطل و افك مبین، و أين اسناده الى الزهرى، ثم هو مرسل، ثم لا يسمع قول العدو فى عدوه، و ما أعتقد أن هذا صدر من عروه أصلا.

و ابن أبي داود ان كان حكى هذا فهو خفيف الرأس، و لقد بقى بينه و بين ضرب العنق شبر، لكونه تفوه بمثل هذا البهتان، فقام معه و شد منته رئيس اصبهان، محمد بن عبد الله بن حفص الهمداني الذكواني، و خلصه من ابن أبي ليلى أمير اصبهان، و كان انتدب له بعض العلويه خصما، و نسب الى أبي بكر المقالة و أقام عليه الشهاده محمد بن (1) يحيى بن منده الحافظ، و محمد بن العباس

ص: ١٤٧

١- محمد بن يحيى بن منده: المورخ الحافظ الاصبهاني المتوفى (٣٠١)

الاحرم(١)، و أحمد بن علي بن الجارود(٢)، و اشتد الخطب، و أمر أبو ليلى بقتله فوثب الذكوانى، و جرح الشهود مع جلالتهم، فنسب ابن منده الى العقوق، و نسب أحمد الى أنه يأكل الربا، و تكلم فى الآخر، و كان الهمدانى الذكوانى كبير الشأن، فقام و أخذ بيد أبى بكر و خرج به من الموت، فكان أبو بكر يدعو له طول حياته، و يدعو على اولئك الشهود.

حكاهما أبو نعيم الحافظ، ثم قال: فاستجيب له فيهم، منهم من احترق، و منهم من خولط و فقد عقله.

قال أحمد بن يوسف الازرق: سمعت أبا بكر بن أبى داود يقول: كل الناس منى فى حل الا من رمانى ببغض على رضى الله عنه.

قال الحافظ ابن عدى: كان فى الابتداء ينسب الى شىء من النصب، فنفاه ابن الفرات من بغداد، فرده ابن عيسى، فحدث و أظهر فضائل من تحبيل، فصار شيخا فيهم.

ابن ابى داود بگفتار ذهبى در سير النبلاء متصف بصفات مهلكه بوده

قلت: كان شهما قوى النفس، وقع بينه و بين ابن جرير و ابن صاعد، و بين الوزير بن عيسى الذى قر به(٣).

(از ملاحظه اين عبارت ظاهر است كه ذهبى تصريح فرموده بآنكه ابن أبى داود مدل بنفسه بود، يعنى ناز بنفس اماره خود مى نمود، و طريق عجب و خود پسندى مى پيمود، و ذهبى بنا بر استشهاد بر اين دعوى خود، حكايه قصه پر غصه او با ابن صاعد، كه صاعد معارج فضل و كمال، و عارج معارج علو و اجلال است، نقل کرده، كه از آن ظاهر

ص: ١٤٨

١- محمد بن العباس المعروف بابن الاحزم المحدث الحافظ الاصفهانى المتوفى (٣٠١)

٢- احمد بن على بن محمد المعروف بابن الجارود الحافظ الاصفهانى المتوفى (٢٩٩)

٣- سير النبلاء للذهبي ج ٧ ص ٦١٥ مخطوط فى مكتبه المؤلف بلكهنو

که وزیر علی بن عیسی اراده کرد، که اصلاح کند در میان ابن ابی داود و ابن صاعد، پس جمع کرد هر دو را و قاضی ابو عمر هم حاضر شد، پس وزیر بابو بکر گفت: که ای ابو بکر ابو محمد یعنی ابن صاعد بزرگتر است، پس اگر برمیخواستی بسوی او، پس ابو بکر بسبب مزید کبر و خود پسندی، ابا از قیام و استنکاف از تواضع برای ابن صاعد عمدۀ الفخام نمود، تا آنکه وزیر نحیر از این کبر و تصلف و تمطی و تعسف بدل رنجید، و بکلمۀ بلیغۀ أنت شیخ زیف متکلم گردید، پس ابو بکر بن ابی داود، بجواب ارشاد باسداد وزیر کبیر گفت: که شیخ زیف کسی است که کذاب است بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و هر گاه وزیر پرسید که کیست کذاب؟ گفت: که این است یعنی ابن صاعد، و بعد از این ابن ابی داود برخاست.

پس از این افاده تحقق چند صفت مهلکه در ابن ابی داود ظاهر گشت:

یکی از آن عجب و ادلال، دوم کبر و تعلی و نخوت جهال، سوم حسد و عداوت و بغض بعضی ائمه باکمال، چهارم جسارت بر کذب عظیم، و ادعای بودن یحیی بن صاعد کذاب بر خدای ذو الجلال، و ظاهر است که کذب، و کبر، و حسد، و بغض، و عجب، و ادلال، محض زیغ و ضلال، و مخالفت ارشادات رسول خدای متعال، و مورث انواع وبال و نکال، و موجب نهایت بعد از درجه اهل فضل و کمال، و انحطاط از مرتبۀ ائمه متورعین اقیال است، و فضایح و شنیع این صفات مهلکات، بالاتر از آن است که استیعاب توان کرد.

اما قبایح عجب پس حجه الاسلام سنیان حضرت ابو حامد محمد بن محمد غزالی در «احیاء العلوم» در کتاب ذم الکبر و العجب از ربع مهلکات گفته):

السطر الثاني من الكتاب فى العجب، وفيه بيان ذم العجب و آفاته، و بيان حقيقه العجب و الادلال و حدهما، و بيان علاج العجب على الجملة، و بيان أقسام ما به العجب، و تفصيل علاجه.

ذم عجب و آفات آن

اشاره

بيان ذم العجب و آفاته.

اعلم أن العجب مذموم فى كتاب الله تعالى و سنه رسوله صلى الله عليه و سلم.

قال تعالى: (وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً) (١) ذكر ذلك فى معرض الانكار، و قال عز و جل: (وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا) (٢) فرد على الكفار فى اعجابهم بحصونهم و شوكتهم، و قال تعالى: (وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً) (٣) و هذا أيضا يرجع الى العجب بالعمل، و قد يعجب الانسان بعمل هو مخطئ فيه كما يعجب بعمل هو مصيب فيه.

و قال صلى الله عليه و سلم: «ثلاث مهلكات: شح مطاع، و هوى متبع، و اعجاب المرء بنفسه» .

و قال لابي ثعلبه حيث ذكر آخر هذه الامه فقال: إذا رأيت شحا مطاعا، و هوى متبعاً، و اعجاب كل ذى رأى برأيه، فعليك نفسك» .

و قال ابن مسعود: «الهلاك فى اثنين: القنوط و العجب» .

و انما جمع بينهما لان السعاده لا تنال الا بالسعى، و الطلب، و الجد و التشمير، و القانط لا يسعى و لا يطلب، و المعجب يعتقد انه قد سعد و قد ظفر بمراده، فلا يسعى،

ص: ١٥٠

١- التوبه ٢٥

٢- الحشر ٢

٣- الكهف ١٠٤

فالموجود لا- يطلب، و المحال لا- يطلب، و السعادة موجوده فى اعتقاد المعجب حاصله له، و مستحيله فى اعتقاد القانط، فمن هيهنا بينهما و قد قال تعالى: (فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ) (١).

قال ابن جريح: معناه إذا عملت خيرا فلا تقل عملت.

و قال زيد بن أرقم: لا تبروها أى لا تعتقدوا أنها باره، و هو معنى العجب.

و وقى طلحه رسول الله صلى الله عليه و سلم يوم أحد بنفسه، فأكب عليه حتى أصيبت كفه، فكأنه أعجبه فعله العظيم، إذ فداه بروحه حتى جرح، فتفرس ذلك عمر فيه، فقال ما زال يعرف فى طلحه بأو (٢) منذ أصيبت اصبعه مع رسول الله صلى الله عليه و سلم، و البأو هو العجب فى اللغه، الا انه لم ينقل فيه انه اظهره و احتقر مسلما، و لما كان وقت الثورى قال ابن عباس: اين أنت من طلحه؟ قال ذلك رجل فيه نحوه.

فاذا كان لا يتخلص من العجب أمثالهم، فكيف يتخلص الضعفاء ان لم يأخذوا حذرهم.

و قال مطرف (٣): لان أبيت نائما و أصبح نادما أحب الى من أن أبيت قائما و أصبح معجبا.

و قال صلى الله عليه و سلم: لو لم تذنبوا لخشيت عليكم ما هو اكبر من ذلك العجب العجب فجعل العجب أكبر من الذنوب.

و كان بشر بن منصور من الذين إذا رأوا ذكر الله تعالى و الدار الآخرة

ص: ١٥١

١- النجم ٣٢

٢- البأو بفتح الباء مصدر بأى يبأى كمنع بأوا عليهم: فخر و تكبر

٣- مطرف: بن عبد الله المعروف بابن الشخير، من الزهاد الكبير، توفى بالبصره (٨٧)

لمواظبته على العباده، فأطال الصلوه يوما و رجل خلفه ينظر، ففطن له بشر، فلما انصرف عن الصلوه، قال: لا يعجبك ما رأيت منى فان إبليس لعنه الله قد عبد الله تعالى مع الملائكه مده طويله، ثم صار الى ما صار إليه.

و قيل لعائشه رضی اللہ عنہا: متى يكون الرجل مسينا؟ قالت: إذا ظن انه محسن.

و قال تعالى: (لَا تُبْطِلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى) (١) و المن نتيجه استعظام الصدقه، و استعظام العمل هو العجب، فظهر بهذا أن العجب مذموم جدا. (٢) و نیز در «احياء العلوم» گفته:

بيان آفه العجب.

اعلم ان آفات العجب كثيره، فان العجب يدعو لى الكبر، لانه أحد اسبابه كما ذكرناه، فيتولد من العجب الكبر، و من الكبر الآفات الكثيره التى لا تخفى، هذا مع العباد.

و أما مع اللہ تعالى فالعجب يدعو الى نسيان الذنوب و اهمالها، فبعض ذنوبه لا يذكرها و لا يتفقدتها، لظنه انه مستغن عن تفقدتها فينساها، و ما يتذكر منها فيستصغرها و لا يستعظمها، فلا يجتهد فى تداركها و تلافيها، بل يظن انها تغفر له.

و أما العبادات و الاعمال فانه يستعظمها و يتبجح بها، و يمن على اللہ بفعلها، و ينسى نعمه اللہ عليه بالتوفيق و التمكين منها، ثم إذا اعجب بها عمى عن آفاتها.

و من لم يتفقد آفات الاعمال كان أكثر سعيه ضائعا، فان الاعمال الظاهره إذا لم تكن خالصه نقيه عن الشوائب قلما تنفع، و انما يتفقد من يغلب عليه الاشفاق و الخوف دون المعجب، و المعجب يغتر بنفسه و بربه، و يأمن مكر اللہ و عذابه، و يظن انه عند

ص: ١٥٢

١- البقره ٢٦٤

٢- احياء العلوم ج ٣ ص ٣٦٩ - ٣٧٠ ط دار المعروفه بيروت

اللّه بمكان، و ان له عند الله منه و حقاً بأعماله التي هي نعمه من نعمه و عطيه من عطاياه، و يخرج العجب الى أن يثنى على نفسه و يحمدها و يزيها.

و ان أعجب برأيه و عمله و عقله، منع ذلك من الاستفادة و من الاستشاره و السؤال، فيستبد بنفسه و رأيه، و يستنكف من سؤال من هو أعلم منه، و ربما يعجب بالرأى الخطأ الذى خطر له، فيفرح بكونه من خواطره، و لا- يفرح بخاطر غيره فيصر عليه، و لا يسمع نصيح ناصح و لا- وعظ واعظ، بل ينظر الى غيره بعين الاستجهاال و يصير على خطئه، فان كان رأيه فى أمر دنيوى فيخفق (١) فيه، و ان كان فى أمر دينى لا سيما فيما يتعلق باصول العقائد فيهلك به.

و لو اتهم نفسه و لم يثق برأيه، و استضاء بنور القرآن، و استعان بعلماء الدين، و واطب على مدارسه العلم، و تابع سؤال أهل البصيره لكان ذلك يوصله الى الحق.

فهذا و أمثاله من آفات العجب، فلذلك كان من المهلكات، و من أعظم آفاته أن يفتر فى السعى، لظنه انه قد فاز و انه قد استغنى، و هو الهلاك الصريح الذى لا شبهه فيه.

نسأل الله تعالى العظيم حسن التوفيق لطاعته. (٢)

شنايع تكبر

أما شنائع كبر پس آن هم از ملاحظه افادات غزالي ظاهر است در «احياء العلوم» گفته):

بيان ذم الكبر.

قد ذم الله الكبر فى مواضع من كتابه، و ذم كل جبار متكبر.

ص: ١٥٣

١- اخفق : طلب حاجه فلم يدركها - خاب

٢- احياء العلوم ج ٣ ص ٣٧٠

فقال تعالى: (سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ) (١).

و قال عز و جل: (كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ) (٢).

و قال تعالى: (وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ) (٣).

و قال تعالى: (إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ) (٤).

و قال تعالى: (لَقَدْ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتْوًا كَبِيرًا) (٥).

و قال تعالى: (إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) (٦).

و ذم الكبر في القرآن كثير.

و قد قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: لا يدخل الجنة من كان في قلبه مثقال حبه من خردل من كبر، و لا يدخل النار من كان في قلبه مثقال حبه من خردل من ايمان.

و قال أبو هريره رضى الله تعالى عنه: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: يقول الله تعالى: «الكبرياء ردائي، و العظمه إزارى، فمن نازعنى واحدا منهما القيته فى جهنم و لا أبالى» .

و عن أبى سلمه بن عبد الرحمن (٧)، قال التقي عبد الله بن عمرو (٨)، و عبد الله بن عمر (٩) على المروه، فتواقفا، فمضى ابن عمرو، و أقام ابن عمر يبكى، فقالوا:

ص: ١٥٤

١- الاعراف ١٤٦

٢- غافر ٣٥

٣- ابراهيم ١٥

٤- النحل ٢٣

٥- الفرقان ٢١

٦- غافر ٦٠

٧- ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف الزهرى المدنى المحدث المتوفى (٩٤)

٨- عبد الله بن عمرو : بن العاص الصحابى ، شهد صفين مع معاويه و توفى (٦٥)

٩- عبد الله بن عمر : بن الخطاب الصحابى المتوفى بمكه (٧٣)

ما يبكيك يا أبا عبد الرحمن فقال: هذا يعنى عبد الله بن عمرو زعم انه سمع رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: «من كان فى قلبه مثقال حبه من خردل من كبر اكبه الله فى النار على وجهه» .

و قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: «لا يزال الرجل يذهب بنفسه حتى يكتب فى الجبارين فيصيبه ما أصابهم من العذاب» .

و قال سليمان بن داود عليهما السلام يوما للطير و الانس و الجن و البهائم: اخرجوا فخرجوا فى مائتى ألف من الانس، و مائتى ألف من الجن، فرفع حتى سمع رجل الملائكة بالتسيح فى السموات، ثم خفض حتى مست أقدامه البحر، فسمع صوتا: لو كان فى قلب صاحبكم مثقال ذره من كبر لخسفت به أبعد مما رفعته.

و قال صلى الله عليه و سلم: يخرج من النار عنق له أذنان تسمعان، و عينان تبصران، و لسان ينطق يقول: و كلت بثلاثه: بكل جبار عنيد، و بكل من دعا مع الله الها آخر، و بالمصورين.

و قال صلى الله عليه و سلم: لا يدخل الجنة بخيل، و لا جبار، و لا سيئ الملكه.

و قال صلى الله عليه و سلم: تحاجت الجنة و النار، فقالت النار: أوثرت بالمتكبرين و المتجبرين، و قالت الجنة: ما لى لا يدخلنى إلا- ضعفاء الناس، و سقاطهم، و عجزتهم؟ فقال الله للجنة: انما أنت رحمتى، أرحم بك من أشياء من عبادى، و قال للنار: انما انت عذابي، أعذب بك من أشياء، و لكل واحده منكما ملئوها.

و قال صلى الله عليه و سلم: بئس العبد عبد تجبر و اعتدى، و نسى الجبار الاعلى، بئس العبد عبد تجبر و اختال، و نسى الكبير المتعال، بئس العبد عبد سها و لها، و نسى المقابر و البلى، بئس العبد عبد عتا و بغى، و نسى المبدء و المنتهى.

و عن ثابت انه قال: بلغنا انه قيل يا رسول الله ما اعظم كبر فلان! فقال: أ ليس بعده الموت؟ .

وقال عبد الله بن عمرو: ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: ان نوحا عليه السلام لما حضرته الوفاة دعا ابنه و قال: انى امر كما بائنتين و انهيكما عن اثنتين: انها كما عن الشرك و الكبر، و امر كما بلا اله الا الله، فان السموات و الارضين و ما فيهن لو وضعت فى كفه الميزان، وضعت لا اله الا الله فى الكفه الاخرى، كانت أرجح منهما، و لو أن السموات و الارضين و ما فيهن كانتا حلقه، فوضعت لا اله الا الله عليها لقصمتها، و امر كما بسبحان الله و بحمده، فانها صلاح كل شىء و بها يرزق كل شىء.

و قال المسيح عليه السلام: طوبى لمن علمه الله كتابه ثم لم يمت جبارا.

و قال صلى الله عليه وسلم: أهل النار كل جعظرى (١)، جواظ (٢)، مستكبر، جماع، مناع، و أهل الجنة الضعفاء المقلون.

و قال صلى الله عليه وسلم: ان أحبكم إلينا، و اقربكم منا فى الآخرة أحاسنكم أخلاقا، و ان أبغضكم إلينا و ابعدكم منا الثرثارون (٣) المتشدقون (٤) المتفقهون، قالوا: يا رسول الله قد علمنا الثرثارين و المتشدقين، فما المتفقهون؟ قال:

المتكبرون.

و قال صلى الله عليه وسلم: يحشر المتكبرون يوم القيامة ذرا فى مثل صور الرجال، تطأهم الناس، يعلوهم كل شىء من الصغار، ثم يساقون الى سجن فى جهنم يقال لهم (٥) بولس يعلوهم نار الانيار، يسقون من طين الخبال عصاره أهل النار.

ص: ١٥٦

١- الجعظرى : الفظ الغليظ المتكبر

٢- الجواظ : المختال - الجافى الغليظ - الاكول - القصير البطين

٣- الثرثار : الذى يكثر كلامه فى تردد و تلخيظ

٤- المتشديق : المتوسع فى الكلام من غير احتراز و احتياط

٥- بولس بضم الباء و فتح اللام : سجن فى جهنم . (- منتهى الادب -)

وقال ابو هريره: قال النبي صلى الله عليه و سلم: يحشر الجبارون و المتكبرون يوم القيامة فى صور الذر، تطوهم الناس لهوانهم على الله تعالى.

و عن محمد بن واسع قال: دخلت على بلال بن أبى برده، فقلت يا بلال: ان أباك حدثنى عن أبيه، عن النبي صلى الله عليه و سلم، انه قال: ان فى جهنم واديا يقال له ههب(١) حق على الله أن يسكنه كل جبار، فايك يا بلال أن تكون ممن يسكنه.

وقال صلى الله عليه و سلم: ان فى النار قصرا يجعل فيه المتكبرون و يطبق عليهم.

وقال صلى الله عليه و سلم: اللهم أعوذ بك من نفخه الكبرياء.

وقال: من فارق روحه جسده و هو برىء من ثلاث دخل الجنة: الكبر، و الدين، و الغلول(٢).

الاثار. قال أبو بكر الصديق رضى الله عنه: لا يحقرن احد احدا من المسلمين فان صغير المسلمين عند الله كبير.

وقال وهب: لما خلق الله جنه عدن نظر إليها، فقال: أنت حرام على كل متكبر.

و كان الاحنف بن قيس يجلس مع مصعب بن الزبير على سريره فجاء يوما و مصعب ماد رجله فلم يقبضهما، و قعد الاحنف فزحمه بعض الزحمه، فرأى أثر ذلك فى وجهه، فقال: عجبا لابن آدم يتكبر و قد خرج من مجرى البول مرتين.

وقال الحسن: العجب من ابن آدم يغسل الخراء(٣) بيده كل يوم مره أو مرتين ثم يتكبر و يعارض جبار السموات و الارض، و قد قيل: (وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ) : هو سبيل الغائط و البول.

ص: ١٥٧

١- يقال : ههب الرجل : اسرع - انتبه من النوم - ههب الكبش : ذبحه .

٢- الغلول بضم الغين : الخيانه .

٣- الخراء بكسر الخاء : العذره .

و قال محمد بن الحسين بن علي: ما دخل قلب امرئ شيء من الكبر قط الا نقص من عقله بقدر ما دخل من ذلك قل أو كثر.

و سئل سلمان عن السيئه التي لا تنفع معها حسنه، فقال: الكبر.

و قال النعمان بن بشير على المنبر: ان للشيطان مصالى (١) و فخوخا (٢) و ان من مصالى الشيطان و فخوخه البطر بأنعم الله، و الفجر باعطاء الله، و الكبر على عباد الله، و اتباع الهوى في غير ذات الله.

نسأل الله تعالى العفو و العافيه في الدنيا و الآخرة بمنه و كرمه (٣).

(در «احياء العلوم» كفته:) بيان المتكبر عليه و درجاته و أقسامه و ثمرات الكبر فيه.

اعلم ان المتكبر عليه هو الله تعالى أو رسله أو سائر خلقه، و قد خلق الانسان ظلوما جهولا، فتاره يتكبر على الخلق، و تاره يتكبر على الخالق، فاذا التكبر باعتبار المتكبر عليه ثلثه أقسام:

الاول التكبر على الله، و ذلك افحش أنواع الكبر، و لا- مشار له الا- الجهل المحض و الطغيان، مثل ما كان من نمرد، فانه كان يحدث نفسه بان يقاتل رب السماء، و كما يحكى عن جماعه من الجهله، بل ما يحكى عن كل من ادعى الربوبيه، مثل فرعون و غيره، فانه لتكبره، قال: انا ربكم الاعلى، إذا استنكف أن يكون عبدا لله.

و لذلك قال تعالى:

ص: ١٥٨

١- المصالى : جمع المصلى بكسر الميم و سكون الصاد و فتح اللام : شرك ينصب للصيد .

٢- الفخوخ بضم الفاء و الخاء جمع الفخ بفتح الفاء و تشديد الخاء : آله يصاد بها

٣- احياء العلوم ج ٣ ص ٣٣٦ - ٣٣٩ ط بيروت .

(إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) (١) و قال تعالى: (لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ) (٢) الآية و قال تعالى: (وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ قَالُوا وَمَا الرَّحْمَنُ أَنَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَ زَادَهُمْ نُفُورًا) (٣).

القسم الثانى التكبر على الرسل، من حيث تعزز النفس و ترفعها عن الانقياد لبشر مثل سائر الناس، و ذلك تاره يصرف عن الفكر و الاستبصار، فيبقى فى ظلمه الجهل بكبره، فيمتنع عن الانقياد و هو ظان انه محق فيه، و تاره يمتنع مع المعرفة، و لكن لا تطاوعه نفسه للانقياد للحق و التواضع للرسل، كما حكى الله عن قولهم: (أَتُؤْمِنُ لِبَشَرِينَ مِثْلَنَا) (٤) و قولهم: (إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا) (٥) (وَ لَنْ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِثْلُكُمْ إِنْكُمْ إِذَا لَخَسِرُونَ) (٦) (وَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ) (٧) (وَ قَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ) (٨) و قال فرعون فيما أخبر الله عنه: (أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ) (٩) و قال الله تعالى: (وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ) (١٠) فتكبر هو على الله و على رسوله جميعا.

ص: ١٥٩

١- غافر : ٦٠

٢- النساء ١٧٢

٣- الفرقان ٦٠

٤- المؤمنين ٤٧

٥- ابراهيم ١٠

٦- المؤمنون ٣٤

٧- الفرقان ٢١

٨- الانعام ٨

٩- الزخرف ٥٣

١٠- القصص ٣٩

قال وهب: قال له موسى عليه السلام: آمن و لك ملكك، قال: حتى اشاور هامان فشاور هامان، فقال هامان: بينما أنت رب تعبد إذ صرت عبدا تعبد، فاستنكف عن عبوديه الله و عن اتباع موسى عليه السلام.

وقالت قريش فيما اخبر الله تعالى عنهم: (لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْيْتَيْنِ عَظِيمٍ) (١) قال قتاده: هو الوليد بن المغيرة و أبو مسعود الثقفي طلبوا من هو أعظم رياسه من النبي صلى الله عليه و سلم، إذ قالوا: غلام یتیم، كيف بعثه الله إلينا! فقال تعالى: (أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ) (٢) و قال الله تعالى: (لِيَقُولُوا أَمْ هَؤُلَاءِ مَنََّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِّنْ بَيْنِنَا) (٣) أى استحقارا لهم و استبعادا لتقدمهم، و قالت قريش لرسول الله صلى الله عليه و سلم: كيف نجلس إليك و عندك هؤلاء؟ أشاروا الى فقراء المسلمين، فازدروهم بأعينهم، و تكبروا عن مجالستهم فأنزل الله تعالى:

(وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ) (٤) (وَلَا تَعُدُّ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) (٥).

ثم أخبر الله تعالى عن تعجبهم حين دخلوا جهنم إذ لم يرو الذين ازدروهم «وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعْبُدُهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ» (٦) قيل: يعنون عمارا و بلالا و صهيبا و المقداد رضی الله عنهم، ثم كان منهم من منعه الكبر عن الفكر و المعرفة فجهل كونه صلى الله عليه محقا، و منهم من عرف و منعه الكبر عن الاعتراف،

ص: ١٦٠

١- الزخرف ٣١

٢- الزخرف ٣٢

٣- الانعام ٥٣

٤- الانعام ٥٢

٥- الكهف ٢٨

٦- ص ٦١

قال الله تعالى مخبرا عنهم، (فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ) (١) و قال: (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُتُوًّا) (٢) و هذا الكبر قريب من التكبر على الله عز و جل، و ان كان دونه، و لكنه تكبر على قبول أمر الله و التواضع لرسوله.

القسم الثالث التكبر على العباد، و ذلك بان يستعظم نفسه و يستحقر غيره فتأبى نفسه عن الانقياد لهم، و تدعوه الى الترفع عليهم، فيزدريهم و يستصغرهم و يأنف عن مساواتهم.

هذا و ان كان دون الاول و الثانى، فهو أيضا عظيم من وجهين: أحدهما أن الكبر و العز و العظمة و العلاء لا يليق الا بالملك القادر، فأما العبد المملوك و الضعيف العاجز الذى لا يقدر على شىء فمن أين يليق بحاله الكبر فمهما تكبر العبد فقد نازع الله تعالى فى صفه لا- تليق الا بجلاله، و مثاله أن يأخذ الغلام قلنسوه الملك، فيضعها على رأسه، و يجلس على سريره، فما أعظم استحقاقه للمقت، و ما أعظم تهدفه للخزى و النكال و ما أشد استجراؤه على مولاه، و ما أقبح ما تعاطاه و الى هذا المعنى الاشاره بقوله تعالى:

«العظمه ازارى، و الكبرياء ردائى، فمن نازعنى فيهما قصمته» أى انه خاض صفتى، و لا يليق الابى و المنازع فيه منازع فى صفه من صفاتى، و إذا كان الكبر على عباده لا- يليق الا- به، فمن تكبر على عباده فقد جنى عليه، إذ الذى يسترذل خواص غلمان الملك و يستخدمهم و يترفع عليهم، و يستأثر بما حق الملك أن يستأثر به منهم فهو منازع له فى بعض أمره، و ان لم تبلغ درجته درجه من أراد الجلوس على سريره، و الاستبداد بملكه فالحق كلهم عباد الله، و له العظمه و الكبرياء عليهم، فمن تكبر على عبد من عباد الله فقد نازع الله فى حقه.

ص: ١٦١

١- البقره ٨٩

٢- النمل ١٤

نعم الفرق بين هذه المنازعه و بين منازعه نمرود و فرعون ما هو الفرق بين منازعه الملك فى استصغار بعض عبيده و استخدامهم و بين منازعه فى أصل الملك.

الوجه الثانى الذى تعظم به رذيله الكبر أنه يدعو الى مخالفه الله تعالى فى أوامره، لان المتكبر إذا سمع الحق من عبد من عباد الله استنكف عن قبوله، و تشمر لججده.

و لذلك ترى المناظرين فى مسائل الدين يزعمون أنهم يتباحثون عن أسرار الدين، ثم أنهم يتجادون تجاحد المتكبرين، و مهما اتضح الحق على لسان واحد منهم أنف الآخر من قبوله، و تشمر لججده، و احتال لدفعه بما يقدر عليه من التلبيس، و ذلك من أخلاق الكافرين و المنافقين، إذ وصفهم الله تعالى فقال:

«وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ» (١) فكل من يناظر للغلبه و الافحام، لا ليغتنم الحق إذا ظفر به، فقد شاركهم فى هذا الخلق و كذلك يحمل ذلك على الانفه من قبول الوعظ كما قال الله تعالى (وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ) (٢).

و روى عن عمر رضى الله عنه أنه قرأها فقال: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ، و قام رجل فأمر بالمعروف فقتل، فقام آخر، فقال: تقتلون الذين يأمرون بالقسط من الناس، فقتل المتكبر الذى خالفه و الذى أمره كبرا.

و قال ابن مسعود: كفى بالرجل اثما إذا قيل له اتق الله قال عليك نفسك.

و قال صلى الله عليه و سلم لرجل: كل يمينك، قال: لا استطيع، فقال النبى صلى الله عليه و سلم، لا استطعت فما منعه الا الكبر، قال فما رفعها بعد ذلك أى

ص: ١٦٢

١- فصلت ٢٦

٢- البقره ٢٠٦

اعتلت يده.

فاذا تكبره على الخلق عظيم، لانه سيدعوه الى التكبر على أمر الله، و انما ضرب ابليس مثلاً لهذا، و ما حكاه من أحواله الا ليعتبر به، فانه قال: أنا خير منه، و هذا الكبر بالنسب لانه (قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ) (١) فحمله ذلك على أن يمتنع من السجود الذى أمره الله تعالى به، و كان مبدؤه الكبر على آدم و الحسد له، فجره ذلك الى التكبر على أمر الله تعالى، فكان ذلك سبب هلاكه أبد الآباد.

فهذه آفه من آفات الكبر على العباد عظيمه، و لذلك شرح رسول الله صلى الله عليه و سلم الكبر بهاتين الآفتين إذ

سأله ثابت بن قيس بن الشماس، فقال: يا رسول الله انى امرؤ حجب الى من الجمال ما ترى أ فمن الكبر هو؟ فقال صلى الله عليه و سلم: لا، و لكن الكبر من بطر (٢) الحق و غمص الناس و فى حديث آخر من سفه الحق.

و قوله: (و غمص الناس) أى ازدراهم و استحققهم، و هم عباد الله أمثاله أو خير منه، و هذه الآفه الاولى.

و قوله: (سفه الحق) هو رده، و هى الآفه الثانية.

فكل من رأى أنه خير من أخيه، و احتقر أخاه و ازدراه، و نظر إليه بعين الاستصغار أو رد الحق و هو يعرفه، فقد تكبر فيما بينه و بين الخلق، و من أنف أن يخضع لله تعالى و يتواضع لله بطاعته و اتباع رسله، فقد تكبر فيما بينه و بين الله تعالى و رسله (٣).

ص: ١٦٣

١- الاعراف ١٢

٢- بطر الحق : تكبر عنه و لم يقبله

٣- احياء العلوم ج ٣ ص ٣٤٥ - ٣٤٧

(و ملا علی متقی در «کنز العمال» گفته) :

ان الله يبغض البذخين الفرخين المرخين.

(الدیلمی فی «الفردوس» عن معاذ بن جبل)(۱).

ان الله يبغض ابن سبعين في أهله ابن عشرين في مشيته و منظره.

(الطبرانی فی «المعجم الاوسط» عن أنس)(۲).

ان الله يحب ابن عشرين إذا كان شبه ابن الثمانين، و يبغض ابن الستين إذا كان شبه ابن عشرين.

(الدیلمی فی «الفردوس» عن عثمان)(۳).

ایاکم و الکبر، فان ابليس حمله الکبر علی أن لا- يسجد لآدم، و ایاکم و الحرص فان آدم حمله الحرص علی أن أكل من الشجرة، و ایاکم و الحسد، فان ابني آدم انما قتل أحدهما صاحبه حسدا، فهن أصل كل خطيئه (ابن عساكر عن ابن مسعود)(۴).

ایاکم و الکبر، فان الکبر يكون في الرجل و ان عليه العباءه (الطبرانی فی المعجم الاوسط عن ابن عمرو)(۵).

(و نیز در آن مسطور است) :

براهه من الکبر لبس الصوف، و مجالسه فقراء المؤمنین، و ركوب الحمار و اعتقال البعير(۶).

ص: ۱۶۴

۱- کنز العمال ج ۳ ص ۵۲۵ حدیث (۷۷۳۰)

۲- کنز العمال ج ۳ ص ۵۲۵ حدیث (۷۷۳۱)

۳- کنز العمال ج ۳ ص ۵۲۵ حدیث (۷۷۳۲)

۴- کنز العمال ج ۳ ص ۵۲۵ حدیث (۷۷۳۴)

۵- کنز العمال ج ۳ ص ۵۲۶ حدیث (۷۷۳۵)

۶- کنز العمال ج ۳ ص ۵۲۶ حدیث (۷۷۳۶) و فی نسخه راجعتها : و اعتقال العنز

(أبو نعيم في «الحليه» ، و البيهقي في شعب الايمان عن أبي هريره) .

من حمل سلعته فقد برأ من الكبر.

(البيهقي عن أبي امامه)(1).

سيصيب امتي داء الامم: الاشر، و البطر، و التكاثر، و التشاجر في الدنيا، و التباغض، و التحاسد، حتى يكون البغى.

(الحاكم في «المستدرک» عن أبي هريره)(2).

الفخر و الخيلاء في أهل الابل، و السكينه و الوقار في أهل الغنم.

(أحمد بن حنبل في «المسند عن أبي سعيد)(3).

قال الله تعالى: الكبرياء ردائي و العظمه ازارى فمن نازعنى واحدا قذفته في النار. (كنز ج 3 ص 526 حديث (7740)

و عن أبي داود في السنن عن أبي هريره عن ابن عباس قال الله تعالى: الكبرياء ردائي و العز ازارى من نازعنى في شىء منهما عذبتة. (كنز ج 3 ص 527 ح (7742) .

(سمويه عن أبي سعيد، و أبي هريره) .

كلکم بنو آدم و آدم خلق من تراب، لينتهين قوم يفتخرون بأبائهم أو ليكونن أهون على الله من الجعلان(4) (كنز ج 3 ص 527) .

(البنار عن حذيفه) من انتسب الى تسعه آباء كفار يريد بهم عزا و كرما كان عاشرهم في النار.

ص: 165

1- كنز العمال ج 3 ص 526 حديث (7737)

2- كنز العمال ج 3 ص 526 حديث (7738)

3- كنز العمال ج 3 ص 526 حديث (7739)

4- الجعل بضم الجيم و فتح العين : ضرب من الخنافس و هي دويبه سوداء تدبر الخراء .

أحمد بن حنبل عن أبي ريحانه:

ان الله قد أذهب عنكم عيبه الجاهليه، و فخرها بالآباء، مؤمن تقى، و فاجر شقى، أنتم بنو آدم و آدم من تراب، ليدعن رجال فخرهم بأقوام انما هم فحم من فحوم جهنم، أو ليكونن أهون على الله من الجعلان(١) التى تدفع بأنفها التتن(٢).

أحمد بن حنبل، عن أبي داود، عن أبي هريره:

لينتهين أقوام يفتخرون بآبائهم الذين ماتوا انما هم فحم جهنم أو ليكونن أهون على الله من الجعل الذى يدهده(٣) الخراء بأنفه، ان الله تعالى أذهب عنكم عيبه الجاهليه و فخرها بالآباء، انما هو مؤمن تقى، و فاجر شقى، الناس كلهم بنو آدم و آدم خلق من تراب.

الترمذى عن أبي هريره(٤).

(و نیز در «كنز العمال» مسطور است):

ما من رجل يتعاضم فى نفسه و يختال فى مشيته الا لقى الله تعالى و هو عليه غضبان.

(أحمد بن حنبل، البخارى فى الادب، ك عن ابن عمر)(٥).

لا- يدخل الجنة من كان فى قلبه مثقال ذره من كبر، قيل: ان الرجل يحب أن يكون ثوبه حسنا و نعله حسنه قال: ان الله جميل يحب الجمال، الكبر بطر الحق و غبط الناس.

(مسلم فى صحيحه عن ابن مسعود)(٦).

ص: ١٦٦

١- الجعلان بكسر الجيم و سكون العين جمع الجعل .

٢- التتن بفتح النون و كسر التاء : ما خبث رائحته .

٣- دهده الحجر : دحرجه .

٤- كنز العمال ج ٣ .

٥- كنز العمال ج ٣ ص ٥٣٦ ح ٧٧٨٤ .

٦- كنز العمال ج ٣ ص ٥٢٧ ح ٧٧٤٧

لا يدخل الجنة أحد في قلبه مثقال حبه من خردل من كبرياء.

(م د ت ه عن ابن مسعود) (١).

لا يزال الرجل يتكبر و يذهب بنفسه حتى يكتب في الجبارين فيصيبه ما أصابهم (ت عن سلمه بن الاكوع) كنز العمال ج ٣ ص ٥٢٨ ح ٧٧٤٩ (و نیز در آن مسطور است) :

بينما رجل يجتر ازاره من الخيلاء إذ خسف الله به فهو يتجلجل (٢) في الارض الى يوم القيامة - كنز العمال ج ٣ ص ٥٢٩ ح ٧٧٥٤.

حم خ ن عن ابن عمر بينما رجل يمشى في حله تعجبه نفسه مرجل (٣) جمته (٤) إذ خسف الله به الارض فهو يتجلجل فيها الى يوم القيامة - كنز العمال ج ٣ ص ٥٢٩.

(حم ق عن ابى هريره) .

لا ينظر الله الى من جر ثوبه خيلاء - كنز العمال ج ٣ ص ٥٣٠

(ق ن عن ابن عمر) من جر ثوبه خيلاء لم ينظر الله إليه يوم القيامة - كنز ج ٣ ص ٥٣٠

(حم ق عن ابن عمر) من وطئ على ازار خيلاء وطئه في النار - كنز ج ٣ ص ٥٣٠

(حم عن هيب) ان الناس لا يرفعون شيئا الا وضعه الله.

(هب عن سعيد بن المسيب مرسلا) كنز العمال ج ٣ ص ٥٣٠ ح ٧٧٤٢

ص: ١٤٧

١- كنز العمال ج ٣ ص ٥٢٨ حديث ٧٧٤٨ .

٢- تجلجل في الارض : دخل فيها

٣- المرجل : الشعر المسرح

٤- الجمه بضم الجيم و تشديد الميم : مجتمع شعر الرأس

(و نیز در آن مسطور است) :

ما على الارض من رجل يموت و فى قلبه من الكبر مثقال حبه من خردل الا- جعله الله فى النار، فقال رجل: يا رسول الله انى احب أن اتجمل بحماليه(١) سيفى و يغسل ثيابى من الدرن و بحسن الشراك و النعلين، فقال: ليس ذاك أعنى، الكبر من سفه الحق و غمص الناس، قيل: يا رسول الله ما سفه الحق و غمص الناس؟ قال: هو الذى يجيء شامخاً بأنفه فاذا رأى ضعفاء الناس و فقرائهم لم يسلم عليهم محقره لهم فذاك الذى يغمص الناس، من رقع الثوب، و خصف النعل، و ركب الحمار، و عاد المملوك، و حلب الشاه، فقد برأ من العظمه.

(ابن صيصرى فى أماليه عن ابن عباس)(٢).

من كان فى قلبه مثقال حبه من خردل من كبر كبه الله فى النار على وجهه (قط فى الافراد و ابن النجار عن ابن عمران)(٣).

ان لله عز و جل ثلاثه أثواب، اتزر العزه، و تسربل الرحمه، و ارتدى الكبرياء فمن تعزز بغير ما أعزه الله فذاك الذى يقال له: (ذق انك انت العزيز الكريم) (١)

و من رحم الناس رحمه الله، فذاك الذى تسربل بسرباله الذى ينبغى له، و من تكبر فقد نازع الله رداءه الذى ينبغى له، فان الله تعالى يقول: لا ينبغى لمن نازعنى أن ادخله الجنة كثر العمال ج ٣ ص ٥٣٤ ح ٧٧٧٨ (ك و الديلمى عن أبى هريره)

إذا جمع الناس فى صعيد واحد يوم القيامة أقبلت النار يركب بعضها بعضاً و خزنتها يكفونها، و هى تقول: «و عزه ربي لتخلن بينى و بين أزواجى أو لاغشين

ص: ١٤٨

١- حماليه السيف بكسر الحاء و تخفيف الميم : علاقه السيف

٢- كثر العمال ج ٣ ص ٥٣٢ ح ٧٧٤٨

٣- كثر العمال ج ٣ ص ٥٣٤ ح ٧٧٧٣

الناس عنقا(١) واحدا، فيقولون و من أزواجك؟ فتقول: كل متكبر جبار، فتخرج لسانها فتلقطهم(٢) به من بين ظهرائي(٣) الناس فتقذفهم في جوفها، ثم تستأخر ثم تقبل و يركب بعضها بعضا، و خزنتها يكفونها، و هي تقول: و عزه ربي لتخلن بيني و بين أزواجي أو لاغشين الناس عنقا واحدا، فيقولون: و من أزواجك؟ فتقول:

كل فخور فتلقطهم بلسانها من بين ظهرائي الناس فتقذفهم في جوفها ثم تستأخر و يقضى الله بين العباد كنز العمال ج ٣ ص ٥٣٥ ح ٧٧٨٢ (ع ص عن أبي سعيد)

ويح ابن آدم كيف يزهو و انما هو جيفه تؤذى من مر به ابن آدم من التراب خلق و إليه يصير. كنز العمال ج ٣ ص ٥٣٦ ح ٧٧٨٣ (الديلمى عن أبي هريره)

من جر ثوبه خيلاء لم ينظر الله إليه في حلال و لا في حرام.

(طب عن ابن مسعود)(٤)

اياكم و الغلو في الزهو، فان بنى اسرائيل قد غلا كثير منهم حتى كانت المرأه القصيره تتخذ خفين من خشب فتحشوهما ثم تولج فيهما رجليها، ثم تقوم الى جنب المرأه الطويله فتمشى معها و إذا هي قد تساوت بها و كانت اطول منها كنز العمال ج ٣ ص ٥٣٧ ح ٧٧٩٠ (بزطب عن سمره)

من أحب أن يمثل له الرجال قياما و جبت له النار. ابن جرير عن معاويه(٥)

ص: ١٦٩

١- العنق بضم العين و النون : الجماعه

٢- تلقطهم : تأخذهم بلا تعب

٣- ظهرائي الناس بفتح الظاء و سكون الهاء : وسطهم و معظمهم

٤- كنز العمال ج ٣ ص ٥٣٦ ح ٧٧٨٥

٥- كنز العمال ج ٣ ص ٥٣٧ ح ٧٧٩١

(و نیز در آن مسطور است) :

من لبس الصوف و انتعل المخصوف و ركب حماره و حلب شاته و أكل معه عياله فقد نحي الله عنه الكبر. كنز العمال ج ٣ ص ٥٣٨ ح ٧٧٩٧

انا عبد بن عبد: أجلس جلسه العبد، و أكل أكل العبد، انى قد اوحى الى أن تواضعوا، و لا يبغي أحد على أحد، ان يد الله مبسوطه فى خلقه، فمن رفع نفسه وضعه الله، و من وضع نفسه رفعه الله، و لا يمشى امرء على الارض شبرا يبتغى به سلطان الله الا كبه الله. كنز العمال ج ٣ ص ٥٣٩ ح ٧٧٩٧ (ابن عساكر عن ابن عمر)

انتسب رجلان من بنى اسرائيل على عهد موسى: مسلم و الآخر مشرك، فانتسب المشرك فقال: أنا فلان بن فلان حتى عد تسعه آباء، ثم قال لصاحبه:

انتسب لا أم لك، فقال: أنا فلان بن فلان و أنا برىء مما وراء ذلك، فنادى موسى فى الناس و جمعهم، ثم قال قد قضى بينكما اما انت الذى انتسبت الى تسعه آباء فأنت توفيهم العاشر فى النار، و أما انت الذى انتسبت الى أبويك فأنت امرء من أهل الاسلام.

طب عن معاذ(١).

قبایح حسد

(اما قبایح حسد پس نبذی از انهم بر زبان غزالی باید شنید در «احیاء العلوم» گفته) :

القول فى ذم الحسد، و فى حقيقته، و أسبابه، و معالجته، و غايه الواجب فى ازالته.

ص: ١٧٠

اعلم ان الحسد أيضا من نتائج الحقد، و الحقد من نتائج الغضب، فهو فرع فرعه، و الغضب أصل أصله، ثم للحسد من الفروع الذميمة ما لا يكاد يحصى و قد ورد في ذم الحسد خاصة أخبار كثيرة:

قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب.

و قال صلى الله عليه و سلم فى النهى عن الحسد و أسبابه و ثمراته: لا تحاسدوا و لا تقاطعوا و لا تباغضوا و لا تدابروا و كونوا عباد الله اخوانا.

و قال أنس: كنا يوما جلوسا عند رسول الله صلى الله عليه و سلم، فقال:

يطلع عليكم الان من هذا الفج رجل من اهل الجنة، قال: فطلع رجل من الانصار تنطف(١) لحيته من وضوئه، قد علق نعليه فى يده الشمال فسلم، فلما كان الغد قال صلى الله عليه و سلم مثل ذلك فطلع ذلك الرجل، و قاله فى اليوم الثالث فطلع ذلك الرجل، فلما قام النبى صلى الله عليه و سلم تبعه عبد الله بن عمرو بن العاص فقال: انى لحيته(٢) ابى فأقسمت ان لا أدخل عليه ثلاثا، فان رأيت ان تؤوينى إليك حتى تمضى الثلاث فعلت، فقال: نعم، فبات عنده ثلاث ليال، فلم يره يقوم من الليل شيئا، غير انه إذا قلب على فراشه ذكر الله تعالى، و لم يقم حتى يقوم لصلاه الفجر، قال غير انى ما سمعت يقول الا- خيرا، فلما مضت الثلاث و كدت أن احتقر عمله.

قلت يا عبد الله لم يكن بينى و بين والدى غضب و لا هجره، و لكنى سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: كذا و كذا، فأردت أن اعرف عملك، فلم

١- نطف الماء ينطف بفتح الطاء فى الماضى و ضمها أو فتحها : سال قليلا قليلا

٢- لاحى لحاء و ملاحاه الرجل : نازعه ، و منه المثل من لاحاك فقد عاداك

أرك تعمل عملا كثيرا، فما الذى بلغ بك ذلك؟ فقال: ما هو الا ما رأيت، فلما وليت دعانى فقال ما هو الا ما رأيت غير انى لا أجد على احد من المسلمين فى نفسى غشا، و لا حسدا على خير أعطاه الله اياه، قال عبد الله فقلت له هى التى بلغت بك و هى التى لا نطق.

وقال صلى الله عليه و سلم: ثلث لا ينجو منهن أحد: الظن، و الطيره و الحسد و سأحدثكم بالمخرج من ذلك، إذا ظننت فلا تحقق، و إذا تطيرت فامض، و إذا حسدت فلا تبغ.

و فى روايه ثلاثه لا ينجو منهن أحد، و قلّ من ينجو منهن، فأثبت فى هذه الروايه امكان النجاه

وقال صلى الله عليه و سلم: دب إليكم داء الامم قبلكم الحسد و البغضاء، و البغضه هى الحالفه، لا أقول حالقه الشعر، و لكن حالقه الدين، و الذى نفس محمد بيده لا تدخلون الجنة حتى تؤمنوا، و لن تؤمنوا حتى تحابوا، ألا أنبئكم بما يثبت ذلك لكم؟ أفشوا السلام بينكم.

وقال صلى الله عليه و سلم: كاد الفقر أن يكون كفرا، و كاد الحسد أن يغلب القدر.

وقال صلى الله عليه و سلم: انه سيصيب امتى داء الامم، قالوا: و ما داء الامم؟ قال: البشر، و البطر، و التكاثر، و التنافس، فى الدنيا، و التباعد، و التحاسد حتى يكون البغى ثم يكون الهرج.

وقال صلى الله عليه و سلم: لا تظهر الشماته لاختيك فيعافيه الله و يتليك.

و روى أن موسى عليه السلام لما تعجل الى ربه تعالى رأى فى ظل العرش رجلا فغبطه بمكانه، فقال: ان هذا الكريم على ربه، فسأل ربه تعالى أن يخبره باسمه فلم يخبره باسمه، و قال: احدثك عن عمله بثلاث: كان لا يحسد الناس

على ما آتاهم الله من فضله، و كان لا يعق والديه، و لا يمشى بالنميمة.

و قال زكريا عليه السلام: قال الله تعالى: الحاسد عدو لنعمتي، متسخط لقضائي، غير راض بقسمتي التي قسمت بين عبادي.

و قال صلى الله عليه و سلم: أخوف ما أخاف على امتي أن يكثر لهم المال فيتحاسدون و يقتتلون.

و قال صلى الله عليه و سلم: استعينوا على قضاء الحوائج بالكتمان، فان كل ذى نعمه محسود.

و قال صلى الله عليه و سلم: ان لنعم الله أعداء، فقيل: و من هم؟ فقال:

الذين يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله.

و قال صلى الله عليه و سلم: سته يدخلون النار قبل الحساب بسته، قيل:

يا رسول الله و من هم؟ قال: الامراء بالجور، و العرب بالعصبيه، و الدهاقين (1) بالتكبر، و التجار بالخيانة، و أهل الرستاق (2) بالجهالة، و العلماء بالحسد.

الاثار: قال بعض السلف: ان أول خطيئه كانت هى الحسد، حسد ابليس آدم عليه السلام على رتبته، فأبى أن يسجد له، فحملة الحسد على المعصيه.

و حكى أن عون بن عبد الله دخل على الفضل بن المهلب، و كان يومئذ على واسط فقال: انى اريد أن أعظك بشىء، فقال: و ما هو؟ قال: اياك و الكبر، فانه أول ذنب عصى الله به، ثم قرأ: (وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ) (3) الآية.

ص: ١٧٣

١- الدهقان بضم الدال و كسرهما و جمعه الدهاقنه : رئيس الاقليم .

٢- الرستاق بضم الراء و سكون السين معرب روستا و هى القرى و ما يحيط بها من الاراضى .

٣- البقره ٣٤ .

و اياك و الحرص، فانه أخرج آدم من الجنة، أمكنه الله سبحانه من جنه عرضها السموات و الارض، يأكل منها الا شجره واحده نهاه الله عنها، فأكل منها فأخرجه الله تعالى منها، ثم قرأ (اهْبِطُوا مِنْهَا) (١) الى آخر الآيه.

و اياك و الحسد فانه قتل ابن آدم أخاه حين حسده ثم قرأ: (وَ أَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ) (٢) الايات، و إذا ذكر أصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم فاسكت، و إذا ذكرت النجوم فاسكت.

و قال بكر بن عبد الله: كان رجل يغشى (٣) بعض الملوك، فيقوم بحذاء الملك فيقول: أحسن الى المحسن باحسانه، فان المسىء سيكفيكه إساءته، فحسده رجل على ذلك المقام و الكلام، فسعى به الى الملك، فقال: ان هذا الذى يقوم بحذائك و يقول ما يقول، زعم أن الملك أبخر (٤).

فقال له: انصرف حتى أنظر، فخرج من عند الملك، فدعا الرجل الى منزله فأطعمه طعاما فيه ثوم، فخرج الرجل من عنده، و قام بحذاء الملك على عادته، فقال: أحسن الى المحسن باحسانه فان المسىء سيكفيكه إساءته، فقال له الملك:

ادن منى، فدنا منه فوضع يده على فيه، مخافه أن يشم الملك منه رائحه الثوم، فقال الملك فى نفسه: ما أرى فلانا الا قد صدق.

قال و كان الملك لا يكتب بخطه الا بجائزه أو صلته، فكتب له كتابا بخطه

ص: ١٧٤

١- البقره ٣٨ .

٢- المائده ٢٧

٣- غشى يغشى فلانا من باب علم يعلم : أتاه

٤- الابخر : الذى أنتن ريح فمه

الى عامل من عماله: إذا أتاك حامل كتابي هذا فاذبحه، و اسلخه، و احش جلده تبنا، و ابعث به الى.

فأخذ الكتاب و خرج، فلقية الرجل الذى سعى به فقال: ما هذا الكتاب؟ قال خط الملك أمر لى بصله، فقال: هبه لى فقال: هو لك.

فأخذه و مضى به الى العامل، فقال العامل: فى كتابك أن أذبحك و أسلخك قال: ان الكتاب ليس هو لى، فالله الله فى أمرى حتى اراجع الملك، فقال ليس لكتاب الملك مراجعه، فذبحه و سلخه و حشا جلده تبنا و بعث به، ثم عاد الرجل الى الملك كعادته، و قال مثل قوله، فعجب الملك و قال ما فعل الكتاب؟ فقال لقينى فلان فاستوهبه منى فوهبته له، قال الملك انه ذكر لى انك تزعم أنى أبخر، قال ما قلت ذلك، قال: فلم وضعت يدك على أنفك، قال: كان أطعمنى طعاما فيه ثوم فكرهت أن تشمه، قال صدقت ارجع الى مكانك فقد كفاك المسىء اساءته.

و قال ابن سيرين رحمه الله: ما حسدت أحدا على شىء من أمر الدنيا، لانه ان كان من أهل الجنة فكيف أحسده على الدنيا و هى حقيره فى الجنة، و ان كان من أهل النار فكيف أحسده على أمر الدنيا و هو يصير الى النار.

و قال رجل للحسن: هل يحسد المؤمن؟ قال: ما أنساك بنى يعقوب، نعم و لكن غمه (١) فى صدرك، فانه لا يضرک ما لم تعديه يدا و لا لسانا.

و قال أبو الدرداء: ما أكثر عبد ذكر الموت الا قل فرحه و قل حسده.

و قال معاوية: كل الناس أقدر على رضاه الا حاسد نعمه، فانه لا يرضيه الا زوالها، و لذلك قيل:

كل العداوه قد ترجى اماتها الا عداوه من عاداتك من حسد

ص: ١٧٥

١- غمه : غطه

وقال بعض الحكماء:

الحسد جرح لا يبرأ وحسب الحسود ما يلقي

وقال اعرابي: ما رأيت ظالماً أشبه بمظلوم من حاسد، انه يرى النعمة عليك نقمه عليه.

وقال الحسن: يا بن آدم لم تحسد أخاك؟ فان كان الذي أعطاه الله لكرامته عليه فلم تحسد من أكرمه الله؟ وان كان غير ذلك فلم تحسد من مصيره الى النار؟ وقال بعضهم: الحاسد لا ينال من المجالس الا مذمه و ذلاً، ولا ينال من الملكة الا لعنه و بغضا، ولا ينال من الخلق الا جزعا و غما، ولا ينال عند النزاع الا شدة و هولاً، ولا ينال عند الموقف الا فضيحه و نكالا(١).

فى ذم البغض و العداوه

(و اما فضائح بغض و عداوت پس در «كنز العمال» مسطور است):

الحقد و الشحناء(٢) و الاحنه(٣).

ان الله تعالى يطّلع على عباده فى ليله النصف من شعبان، فيغفر للمستغفرين و يرحم المسترحمين، و يؤخر اهل الحقد كما هم عليه.

(هب، عن عائشه)(٤) إذا كان ليله النصف من شعبان أطلع الله الى خلقه، فيغفر للمؤمنين، و يملى

ص: ١٧٦

١- احياء العلوم ج ٣ ص ١٨٦ - ١٨٩

٢- الشحناء: العداوه امتلأت منها النفس

٣- الاحنه بكسر الهمزه و سكون الحاء: الحقد

٤- كنز العمال ج ٣ ص ٤٦٤

للكافرين، و يدع اهل الحقد بحقدهم حتى يدعوه.

(هب، عن أبي ثعلبه الخشني)(١).

تعرض اعمال الناس فى كل جمعه مرتين: يوم الاثنين و يوم الخميس فيغفر لكل عبد مؤمن الا عبدا بينه و بين اخيه شحناء، فيقال: اتركوا هذين حتى يفيثا.

(م عن أبي هريره)(٢).

تفتح أبواب الجنه يوم الاثنين و يوم الخميس، فيغفر فيها لكل عبد لا يشرك شيئا، الا رجلا كانت بينه و بين أخيه شحناء، فيقال: أنظروا هذين حتى يصطلحا.

خدم دت(٣).

(و نیز در آن مسطور است):

ينزل الله تعالى الى السماء الدنيا ليله النصف من شعبان، فيغفر لكل بشر الا رجلا مشركا، أو رجلا فى قلبه شحناء.

(ابن زنجويه، و البزار، و حسنه قط عد هب، عن القاسم بن محمد بن أبى بكر الصديق عن أبيه و عن عمه عن جدّه)(٤) (و نیز در آن مسطور است):

عن أبى هريره قال: ينسخ ديوان أهل الارض فى ديوان أهل السماء كل يوم اثنين و خميس، ثم يغفر لكل عبد لا يشرك بالله الا عبدا بينه و بين اخيه احنه.

ابن زنجويه(٥).

ص: ١٧٧

١- كنز العمال ج ٣ ص ٤٦٤

٢- كنز العمال ج ٣ ص ٤٦٤ ح ٧٤٥٢

٣- كنز العمال ج ٣ ص ٤٦٤ ح ٧٤٥٤

٤- كنز العمال ج ٣ ص ٤٦٦ ح ٧٤٦٢

٥- كنز العمال ج ٣ ص ٨١١ ح ٨٨٣٥

(اما بيان شنايع كذب پس در «احياء العلوم» در ذكر آفات لسان گفته):

الآفه الرابعه عشر: الكذب فى القول و اليمين.

و هو من قبايح الذنوب، و فواحش العيوب.

قال اسماعيل بن واسط: سمعت أبا بكر الصديق رضى الله عنه يخطب بعد وفاه رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال: قام فينا رسول الله صلى الله عليه و سلم مقامى هذا عام اول، ثم بكى و قال: اياكم و الكذب فانه مع الفجور و هما فى النار.

و قال أبو امامه قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: ان الكذب باب من أبواب النفاق.

و قال الحسن: كان يقال ان من النفاق اختلاف السر و العلانيه، و القول و العمل و المدخل و المخرج، و أن الاصل الذى يبنى عليه النفاق الكذب.

و قال عليه السلام: كبرت خيانه أن تحدث أخاك هو لك به مصدق، و أنت له به كاذب.

و قال ابن مسعود: قال النبى صلى الله عليه و سلم: لا يزال العبد يكذب و يتحرى الكذب حتى يكتب عند الله كذابا.

و مر رسول الله صلى الله عليه و سلم برجلين يتبايعان شاه و يتحالفان، يقول أحدهما و الله لا أنقصك من كذا و كذا، و يقول الآخر: و الله لا أزيدك على كذا و كذا، فمر بالشاه و قد اشتراها أحدهما، فقال أوجب أحدهما بالاثم و الكفاره.

و قال عليه السلام: الكذب ينقص الرزق.

وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ان التجار هم الفجار، فقيل: يا رسول الله: أليس قد أحل الله البيع؟ قال: نعم ولكنهم يحلفون فيأثمون، ويحدّثون فيكذبون.

وقال صلى الله عليه وسلم: ثلثه نفر لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا ينظر إليهم:

المنان بعطيته، والمنفق سلعته بالحلف الفاجر، والمسبل ازاره.

وقال صلى الله عليه وسلم: ما حلف حالف بالله فادخل فيها مثل جناح بعوضه الا كانت نكته فى قلبه الى يوم القيامة.

وقال أبو ذر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ثلثه يحبهم الله:

رجل كان فى فئه فنصب نحره حتى يقتل أو يفتح الله عليه و على أصحابه.

و رجل كان له جار سوء يؤذيه فصبر على أذاه حتى يفرّق بينهما موت أو ظعن.

و رجل كان معه قوم فى سفر أو سرية فأطالوا السرى حتى أعجبهم أن يمسوا الارض فنزلوا فتنحى يصلى حتى يوقظ أصحابه للرحيل.

و ثلثه يشنؤهم الله التاجر أو البياع الحلاف، و الفقير المختال، و البخيل المنان.

وقال صلى الله عليه وسلم: ويل للذى يحدّث فيكذب ليضحك به القوم ويل له ويل له.

وقال صلى الله عليه وسلم: رأيت كأن رجلا جائنى فقال لى قم، فقامت معه، فاذا أنا برجلين: أحدهما قائم و الآخر جالس، بيد القائم كلوب(١) من حديد،

ص: ١٧٩

١- الكلوب بفتح الكاف و ضم اللام المشدده : حديده معطوفه الرأس يجر بها الجمر

يلقمه فى شفق (١) الجالس فى جذبته حتى يبلغ كاهله (٢)، ثم يجذب به فى لقمه الجانب الآخر فىمده، فاذا مده رجع الآخر كما كان، فقلت للذى أقامنى: ما هذا؟ فقال:

رجل كذاب يعذب فى قبره الى يوم القيامة.

و عن عبد الله بن جراد قال: سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت:

يا رسول الله هل يزنى المؤمن؟ قال: قد يكون ذلك، قلت: يا نبي الله هل يكذب المؤمن؟ قال: لا ثم أتبعها صلى الله عليه وسلم هذه الكلمه (إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ).

وقال أبو سعيد الخدرى: سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يدعو فيقول فى دعائه: اللهم طهر قلبى من النفاق، و فرجى من الزنا، و لسانى من الكذب.

وقال صلى الله عليه وسلم: ثلثه لا- يكلمهم الله و لا ينظر إليهم و لا يزكهم و لهم عذاب أليم: شيخ زان، و ملك كذاب، و عامل مستكبر.

وقال عبد الله بن عامر: جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم الى بيتنا و أنا صبى صغير فذهبت لالعب، فقالت امى يا عبد الله تعال حتى اعطيك فقال صلى الله عليه وسلم: ما أردت أن تعطيه؟ قالت تمرا، فقال: اما انك لو لم تفعلى لكتبت عليك كذبه.

وقال صلى الله عليه وسلم: لو أفاء الله على نعماء عدد هذا الحصى لقسمتها بينكم ثم لا تجدونى بخيلا و لا كذابا و لا جبانا.

وقال صلى الله عليه وسلم و كان متكئا: ألا انبئكم بأكبر الكبائر؟ الاشراك بالله، و عقوق الوالدين، ثم قعد و قال: ألا و قول الزور.

وقال ابن عمر: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ان العبد ليكذب الكذبه

ص: ١٨٠

١- الشفق بكسر الشين: زاويه الفم من باطن الخدين

٢- الكاهل: أعلى الظهر مما يلي العنق

فيتباعد الملك عنه مسيره ميل من نتن ما جاء به.

وقال أنس: قال النبي صلى الله عليه وسلم: تقبلوا لى بست أتقبل لكم بالجنه، قالوا: وما هن؟ قال: إذا حدث أحدكم فلا يكذب، وإذا وعد فلا يخلف، وإذا ائتمن فلا يخون، و غضوا أبصاركم و كفوا أيديكم، و احفظوا فروجكم.

وقال صلى الله عليه وسلم: ان للشيطان كحلا و لعوقا(١) و نشوقا(٢)، أما لعوقه فالكذب، و أما نشوقه فالغضب، و أما كحله فالنوم.

و خطب عمر رضى الله عنه يوما فقال: قام فينا رسول الله صلى الله عليه وسلم كقيامى هذا فيكم فقال: احسنوا الى أصحابى، ثم الذين يلونهم، ثم يفشو الكذب حتى يحلف الرجل على اليمين و لم يستحلف، و يشهد و لم يستشهد.

وقال النبي صلى الله عليه وسلم: من حدث عنى بحديث و هو يرى انه كذب فهو أحد الكاذبين.

وقال صلى الله عليه وسلم: من حلف على يمين باثم ليقطع بها مال امرئ مسلم بغير حق لقى الله عز و جل و هو عليه غضبان.

و روى عن النبي صلى الله عليه وسلم: أنه رد شهاده رجل فى كذبه كذباها.

وقال صلى الله عليه وسلم: كل خصله يطبع أو يطوى عليها المؤمن الا الخيانه و الكذب.

وقالت عائشه رضى الله عنها: ما كان من خلق أشد على أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من الكذب، و لقد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يطلع على الرجل من أصحابه على الكذبه فما ينحل من صدره حتى يعلم أنه قد أحدث توبه لله عز و جل منها.

ص: ١٨١

١- اللعوق بفتح اللام : كل ما يعلق و يلحس كالعسل .

٢- النشوق بفتح النون : السعوط و كل ما ينشق

قال موسى عليه السلام: يا رب أى عبادك خير لك عملا؟ قال: من لا يكذب لسانه و لا يفجر قلبه و لا يزنى فرجه.

و قال لقمان لابنه: اياك و الكذب، فانه شهى كلحم العصفور عما قليل يقلاه صاحبه.

و قال عليه السلام: أربع إذا كن فيك فلا يضرک ما فاتک من الدنيا: صدق حديث، و حفظ أمانه، و حسن خلق، و عفه طعمه.

و قال أبو بكر رضى الله عنه فى خطبته بعد وفاه رسول الله صلى الله عليه و سلم: قام فينا رسول الله صلى الله عليه و سلم مثل مقامى هذا عام أول ثم بكى، و قال: عليكم بالصدق فانه مع البر، و هما فى الجنة.

و قال معاذ قال لى صلى الله عليه و سلم: اوصيك بتقوى الله، و صدق الحديث و اداء الامانه، و الوفاء بالعهد، و بذل الطعام، و خفض الجناح.

و أما الاثار

فقد قال على رضى الله عنه: أعظم الخطايا عند الله اللسان الكذوب و شر الندامه ندامه يوم القيامه.

و قال عمر بن عبد العزيز رحمه الله عليه: ما كذبت كذبه منذ شددت على ازارى.

و قال عمر رضى الله عنه: أحبكم إلينا ما لم نركم أحسنكم اسما، فاذا رأيناكم فأحبكم إلينا أحسنكم خلقا، فاذا اخترناكم فأحبكم إلينا أصدقكم حديثا و أعظمكم أمانه.

و عن ميمون بن أبى شبيب قال: كتبت يوما كتابا، فأتيت على حرف ان أنا كتبت زينت الكتاب و كنت قد كذبت، فعزمت على تركه، فنوديت من جانب البيت: (يُبَيِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ).

و قال الشعبي: ما أدرى أيهما أبعد غورا فى النار الكذب أو البخل.

و قال ابن السماك: ما أرانى اوجر على ترك الكذب، لانى انما أدعه أنفه.

و قيل لخالد بن صبيح: أسمى الرجل كاذبا بكذبه واحده؟ قال: نعم.

و قال مالك بن دينار: قرأت فى بعض الكتب: ما من خطيب الا و تعرض خطبته على عمله فان كان صادقا صدق، و ان كان كاذبا قرضت شفتاه بمقاريض من نار، كلما قرضتا نبتتا.

و قال مالك بن دينار: الصدق و الكذب يعتركان فى القلب حتى يخرج أحدهما صاحبه.

و كلم عمر بن عبد العزيز الوليد بن عبد الملك فى شىء، فقال له: كذبت، فقال عمر: و الله ما كذبت منذ علمت أن الكذب يشين صاحبه (١).

قصه ابن أبى داود با ابن صاعد در كتب اهل سنت مذکور است

(و محتجب نماند كه حكایت قصه ابن أبى داود را با ابن صاعد علامه سيوطى هم در «تاريخ الخلفاء» برای اثبات فضل مقتدر ذكر کرده چنانكه گفته):

و من محاسن المقتدر ما حكاه ابن شاهين: ان وزيره على بن عيسى أراد أن يصلح بين ابن صاعد، و بين أبى بكر بن أبى داود السجستاني، فقال الوزير:

يا أبا بكر أبو محمد أكبر منك، فلو قمت إليه، قال: لا أفعل، فقال الوزير: أنت شيخ زيف، فقال ابن أبى داود: الشيخ الزيف الكذاب على رسول الله صلى الله عليه و سلم، قال الوزير: من الكذاب؟ فقال: هذا، ثم قام ابن أبى داود و قال: تتوهم أنى أذل لك لاجل أن رزقى يصل الى على يدك و الله لا أخذت من يدك شيئا أبدا، فبلغ المقتدر ذلك فصار يزن رزقه بيده و يبعث به فى طبق على يد الخادم (٢).

ص: ١٨٣

١- احياء العلوم ج ٣ ص ١٣٣ - ١٣٧

٢- تاريخ الخلفاء ص ٣٥٦ ط القاهرة

(و نیز سیوطی در طبقات الحفاظ بترجمه ابن ابی داود گفته):

أراد علي بن عيسى الوزير أن يصلح بينه وبين ابن صاعد فجمعهما، فقال له يا أبا بكر أبو محمد أكبر منك فلو قمت إليه، فقال لا- أفعّل، فقال الوزير: أنت شيخ زيف، فقال: الشيخ الزيف الكذاب علي رسول الله صلى الله عليه وسلم، قال الوزير: من الكذاب؟ قال: هذا، ثم قام وقال: تتوهم أنني أذل لك لاجل رزقي وأنه يصل علي يدك؟ والله لا أخذت من يدك شيئا، فكان المقتدر يزن رزقه بيديه و يبعث به في طبق علي يد الخادم(1).

(و چنانچه ابن ابی داود با یحیی بن صاعد عداوت و بغض داشت، و بمزید حقد و عناد او را شیخ زیف و کذاب علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نام می گذاشت، همچنان علم بغض و عداوت محمد بن جریر طبری می افراشت، و آن امام جلیل و رکن نبیل را هم کذابا و بهتاناً بیدعت منسوب می ساخت.

علامه ذهبی در «میزان الاعتدال» بترجمه ابن ابی داود گفته):

قد قام ابن أبي داود و اصحابه و كانوا خلقا كثيرا علي ابن جرير و نسبوه الي بدعه اللفظ، فصنف الرجل معتقدا حسنا سمعناه يتصل فيه مما قيل عنه و تألم لذلك(2) (از این عبارت ظاهر است که ابن ابی داود و اصحاب او که خلقی کثیر بودند برای عداوت و بغض محمد بن جریر طبری برخاستند، و او را بیدعت لفظ منسوب ساختند.

پس ابن جریر طبری معتقدی موصوف بحسن تألیف کرد، و براثت

ص: ۱۸۴

۱- طبقات الحفاظ ص ۳۲۳

۲- میزان الاعتدال للذهبي ج ۲ ص ۴۳۳

خود و کذب ابن اُبی داود و اصحاب او در این نسبت بی اصل و تألم خود از عدوان و طغیانشان در این کذب و هزل ظاهر ساخت.

پس هر گاه مبالغه و افراط ابن اُبی داود در کذب و افتراء و بغض و عناد و عداوت و لداد اساطین امجاد و اراکین نقاد باین مثابه رسد، که یحیی بن صاعد را بکذب و تهمت و دروغ بی فروغ شیخ زیف نام گذارد، و بر آن اکتفاء نکرده او را کذاب علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قرار دهد، و بمحمد بن جریر طبری مجازفه و عدوانا و کذبا و بهتاناً بدعت منسوب سازد، و خلقی کثیر را از همج رعاع که اتباع و اشیاع او بودند نیز بر کذب و بهتان و بغض و شأن طبری والا شأن بردارد، فسق و فجور و کذب و زور آن رئیس الصدور ظاهر شد بغایت وضوح و ظهور (وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ).

و عجب که امام رازی، و بتقلید او دیگر اساطین سنی، بقدح و جرح چنین کاذب و مفتری در حدیث غدیر، بمقابله اهل حق تمسک می نمایند، و اصلاً مبالغات نمی کنند که آخر اهل انصاف، بملاحظه چنین تغافل و تساهل، در حق این حضرات چه خواهند گفت.

و از ارشاد رئیس المحدثین دارقطنی که ذهبی در «سیر النبلاء» نقل کرده ظاهر است که او تصریح کرده: بآنکه ابن اُبی داود کثیر الخطاء است در کلام بر حدیث.

پس کلام ابن اُبی داود در باب حدیث غدیر هم از همین باب کثرت خطاء، و بعید از صواب و غیر قابل التفات و اصغاء باشد، و ذهبی در «میزان الاعتدال» هم تصریح دارقطنی بکثرت خطاء ابن اُبی داود ذکر کرده چنانچه گفته):

عبد الله بن سليمان بن الاشعث السجستاني أبو بكر الحافظ الثقة صاحب التصانيف، وثقه الدارقطني فقال: ثقته الا انه كثير الخطاء في الكلام على الحديث. (1) (و نیز از عبارت ذهبی در «سیر النبلاء» ظاهر است که ابو احمد بن عدی ابن ابی داود را در کتاب «کامل» ذکر کرده و افاده کرده: که اگر ما شرط نمی کردیم که ذکر کنیم هر کسی را که تکلم کرده اند در او ذکر نمی کردیم او را یعنی ابن ابی داود را، و بعد او تمهید این اعتذار معجب اولی الابصار، طریق کشف اسرار و هتک استار و اظهار عوار آن عمده الکبار پیموده، و تصریح نموده بآنکه تکلم کرده است در او پدر او یعنی ابو داود صاحب «سنن» .

و نیز از کلامش ظاهر است که تکلم کرده است در ابن ابی داود پدرش و ابراهیم ابن اورمه.

و نیز افاده کرده: که منسوب شده ابن ابی داود در ابتدا بچیزی از نصب، یعنی بغض و عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که افحش ضلالت و اقبیح جهالات است.

و نیز از افاده صاحب کامل ظاهر است که ابن الفرات نفی و اجلا کرده ابن ابی داود را از بغداد، یعنی ابن الفرات چون مطلع بر خبث عقیدت و فساد سریرت او گردیده، او را لائق اقامت دار اسلام و بلد علمای کرام ندانسته، از دار اسلام بغداد اجلاء کرد، و در ایذاء و ایلام و اهانت آن رئیس النواصب و حمایت جانب اطایب کوشید.

و نیز ابن عدی از عبدان نقل کرده که او گفته: که من شنیدم ابو داود را که می گفت: از بلاء آنست که عبد الله طلب می کند قضا را.

ص: ۱۸۶

و نیز ابن عدی باسناد متصل خود از علی بن الحسین بن الجنید نقل کرده که او گفته: شنیدم من ابو داود را که می گفت: که پسر من عبد الله کذاب است.

و ابن صاعد ارشاد کرده که کافی است ما را آنچه گفته است در باب او پدر او.

ابن صاعد دارای فضائل و مناقب باهره بوده

و فضائل زاهره، و مناقب باهره، و معالی مفاخر، و عوالی محامد یحیی بن صاعد مشهورتر از آن است که محتاج تبیین باشد.

علامه سیوطی در «طبقات الحفاظ» گفته):

یحیی بن محمد بن صاعد بن کاتب مولی ابی جعفر المنصور الحافظ الامام الثقه أبو محمد الهاشمی البغدادی.

ولد سنه ۲۲۸، و سمع ابن منیع، و منه الدارقطنی، و أبو القاسم البغوی.

قال الدارقطنی: ثقه ثبت حافظ.

و قال أحمد بن عبدان الشیرازی: هو أكثر حدیثا من الباغندی، و لا يتقدمه أحد فی الروایه.

و قال أبو علی النیسابوری: لم یکن بالعراق من أقرانه فی فهمه أحد، و الفهم عندنا أجل من الحفظ، و هو فوق ابن أبی داود فی الفهم و الحفظ.

و سئل محمد بن عمر الجعابی: هل کان ابن صاعد یحفظ؟ فتبسم و قال: یقال لابی محمد یحفظ و کان یدری.

و له کلام متین فی الرجال و العلل یدل علی تبهره، و له تصانیف فی السنن و الاحکام مات فی ذی القعده سنه ۳۱۸. (۱) (و شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد الذهبی در «عبر فی خبر من

ص: ۱۸۷

غبر» در وقایع سنه ثمان عشر و ثلاثمائه گفته):

و فيها يحيى بن محمد بن صاعد الحافظ الحجه أبو محمد البغدادي مولى بني هاشم في ذي القعدة و له تسعون سنه، عنى بالاثر و جمع و صنف، و ارتحل الى الشام و العراق و مصر و الحجاز، و روى عن لوين و طبقته.

قال أبو على النيشابورى: لم يكن بالعراق في أقران ابن صاعد أحد في فهمه، و الفهم عندنا أجل من الحفظ، و هو فوق أبي بكر بن أبي داود في الفهم و الحفظ. (١)

(و نیز ذهبی در «دول الاسلام» در وقایع سنه ثمانعشر و ثلاثمائه گفته):

و حافظ بغداد يحيى بن محمد بن صاعد، و له تسعون سنه.

قال أبو على النيسابورى: هو عندنا فوق ابن أبي داود في الفهم و الحفظ. (٢) (و أبو محمد عبد الله بن أسعد الياغى اليمنى در «مرآه الجنان» در وقایع سنه ثمان عشر و ثلاثمائه گفته):

فيها توفى الحافظ الحجه محمد بن يحيى بن صاعد البغدادي مولى بني هاشم.

قال أبو على النيسابورى: لم يكن بالعراق في أقران ابن صاعد أحد أجل في الفهم و الحفظ من ابن صاعد و هو فوق أبي بكر بن أبي داود فهما. (٣)

ابن اورمه اصفهانی نیز ابن ابی داود را کذاب دانسته

(و ابراهيم اصفهانی هم حسب نقل سند صاحب «كامل» بموافقت آثار نصفت شعار والد بزرگوار این فرزند ارجمند، تصریح بکذاب بودن او فرموده.

ص: ۱۸۸

۱- عبر فی خبر من غبر ج ۲ ص ۱۷۳

۲- دول الاسلام ص ۱۲۶ مخطوط فی مکتبه المؤلف - و ج ۱ ط حیدرآباد ۱۳۳۷ هـ

۳- مرآت الجنان ج ۲ ص ۲۷۷ ط حیدرآباد الدکن

و ابراهیم اصبهانی هم از اجله اکابر و اساطین ذوی المآثر است.

ابن اورمه اصفهانی در کتب رجال اهل سنت بعظمت یاد شده

حافظ ابو سعد عبد الکریم بن محمد المروزی الشافعی در «انساب» گفته):

أما أبو اسحاق ابراهیم بن أورمه بن ساوس بن فروخ الحافظ الاصبهانی من أهل أصفهان، كان حافظا كثيرا من الحديث، و كان يتعبد ببغداد الى ان قال:

روی عنه أبو داود سليمان بن الأشعث السجستانی، و اسماعیل بن أحمد بن أصیب، و محمد بن یحیی، و غیرهم.

و توفي ببغداد سنة احدى و سبعین و مائتین. (۱) (و ابو عبد الله محمد بن احمد الذهبي در «عبر» در وقائع سنه ست و ستین و مائتین گفته):

و فيها مات ابراهیم بن أورمه أبو اسحاق الاصبهانی الحافظ احد اذکياء المحدثین فی ذی الحجه ببغداد، روی عن عباس العنبری و طبقته، و مات قبل أوان الروایه. (۲) (و نیز علامه ذهبی در «سیر النبلاء» گفته):

ابراهیم بن اورمه الامام الحافظ البارع ابو اسحاق الاصبهانی مفید الجماعه ببغداد، حدث عن محمد بن بکار بن الریان، و صالح بن حاتم بن وردان، و عاصم بن النضر، و عبید الله بن معاذ، و عباس العنبری، و عمرو بن العلاء الفلاس، و طبقته.

روی عنه ابو بکر بن أبی الدنيا، و محمد بن یحیی ابن منده، و ابو بکر بن الباغندی، و آخرون.

قال الدارقطنی: هو ثقہ حافظ نبیل.

ص: ۱۸۹

۱- عبر فی خبر من غیر ج ۲ ص ۳۳

۲- عبر فی خبر من غیر ج ۲ ص ۳۳

و قال ابو الحسن بن المنادى: ما رأينا فى معناه مثله مرض و كان ينتخب على عباس الدورى.

قال أبو نعيم الحافظ: فاق ابراهيم بن أورمه أهل عصره فى المعرفة و الحفظ، و اقام بالعراق يكتبون مده بقائه، قلت: لم يتتشر حديثه لانه مات قبل محل الروايه، عاش خمسا و خمسين سنه.

قال ابن المنادى: مات فى آخر سنه ست و ستين و مائتين رحمه الله تعالى.

أخبرنا عمر بن المنعم، أنا ابن الحرستاني، أنا ابن المسلم، أنا ابن الطلاب أنا ابن جميع، ثنا طاهر بن محمد بالبصره، ثنا أبى شعبه، عن عبد العزيز بن صهيب، عن أنس رضى الله عنه: أن النبى صلى الله عليه و سلم نهى عن الوصال(١).

(و علامه جلال الدين عبد الرحمن بن كمال الدين أبى بكر سيوطى در «طبقات الحفاظ» گفته):

ابراهيم بن اورمه الحافظ البارع أبو اسحاق الاصبهانى فقيه بغداد فى زمانه.

قال الدار قطنى: ثقه حافظ نبيل.

و قال ابن المنادى: ما رأينا فى معناه مثله.

و قال أبو نعيم: فاق أهل عصره فى المعرفة و الحفظ التام، مات سنه ٢٦٦ عن ٥٥(٢).

(و أبو محمد عبد الله بن أسعد الياضى اليمنى در «مرآه الجنان» در وقایع سنه ست و ستين و مائتين گفته):

فيها توفى الحافظ أحد أذكىاء المحدثين أبو اسحاق ابراهيم بن اورمه الاصبهانى(٣).

ص: ١٩٠

١- سير النبلاء ج ٧ ص ٥٨٥ - مخطوط فى مكتبه المؤلف بلكهنو .

٢- طبقات الحفاظ ص ٢٧٧ .

٣- مرآه الجنان ج ٢ ص ١٨٠ ط حيدرآباد الدكن .

و أبو القاسم بغوی هر گاه رقعۀ که ابو بکر بن ابي داود باو نوشته، و از بعض الفاظ حدیث جدّ او سؤال کرده خواند ارشاد کرد: که تو قسم بخدا نزد من منسلخ هستی از علم.

ترجمه بغوی بگفته سمعانی در انساب

و ابو القاسم بغوی از اعظم محدثین نقاد و امثال محققین امجاد اهل سنت است، و ابو سعد عبد الکریم بن محمد المروزی در «انساب» گفته):

ابو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد العزيز بن المرزبان بن سابور بن شاهنشاه البغوی ابن بنت احمد بن منیع البغوی، و انما قيل له البغوی لان جده احمد بن منیع اصله من بغ، و هو ولد ببغداد و بها نشأ، و كان محدث العراق في عصره، عمر العمر الطویل حتى رحل الناس إليه، و كتب عنه الاجداد و الاحفاد و الاباء و الاولاد، و كان ثقة مكثرًا فهما عارفا بالحدیث، و كان يورق اولًا.

ثم جمع و صنف المعجم الكبير للصحابه، و جمع حدیث علی بن الجعد و غيره، سمع احمد بن حنبل، و علی بن المدینی، و علی بن الجعد، و خلف بن هشام، و محمد بن عبد الوهاب الحارثی، و ابا النصر التمار، و داود بن عمرو الضبی، و داود ابن رشد، و شیبان بن فروخ، و ابا بکر بن ابي شيبه، و يحيى بن عبد الحميد الحماني، و خلقا يطول ذكرهم من شیوخ البخاری و مسلم سوی هؤلاء.

روی عنه يحيى بن محمد بن صاعد، و علی بن اسحاق البحري المادرائي، و عبد الباقي بن قانع، و حبيب بن الحسن القراز و أبو بكر محمد بن عمر الجعابي، و أبو حاتم بن حبان البستي، و ابو احمد بن عدی الحافظ، و ابو بكر الاسماعيلي و ابو القاسم سليمان بن احمد الطبراني، و ابو بكر ابن المقرئ، و ابو الحسن الدارقطني و محمد ابن المظفر، و خلق كثير سوی هؤلاء.

و حکى احمد بن عبدان الشيرازي، قال اجتاز ابو القاسم البغوی بنهر طابق علی باب مسجد فسمع صوت مستمل، فقال: من هذا؟ فقالوا: ابن صاعد، فقال:

ذاك الصبي؟ فقالوا: نعم، قال: والله لا ابرح من موضعي حتى املئ هيهنا، قال:

فصعد الدكة و جلس فرآه اصحاب الحديث، فقاموا و تركوا ابن صاعد، ثم قال:

حدثنا ابو عبد الله احمد بن حنبل الشيباني قبل ان يولد المحدثون، و حدثنا طالوت ابن عباد قبل ان يولد المحدثون، حدثنا ابو نصر التمار قبل ان يولد المحدثون، فأملئ ستة عشر حديثا عن ستة عشر شيئا ما كان في الدنيا من يروى عنهم غيره.

قال ابو الحسن الدارقطني: كان أبو القاسم بن منيع قل ما يتكلم على الحديث فاذا تكلم كان كلامه كالمسمار في الساج.

و كانت ولادته سنة ثلاث عشر و مائتين، و مات في ليلة الفطر من سنة سبع عشر و ثلاثمائة (١).

ترجمه بغوى بگفتار ذهبی در عبر فی خبر من غیر

(و حافظ شمس الدين ابو عبد الله محمد بن احمد الذهبي در «عبر» در وقائع سنة سبع عشره و ثلاثمائة گفته):

و فيها البغوى ابو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد العزيز ليلة عيد الفطر ببغداد و له مائة و ثلث سنين و شهر.

و كان محدثا حافظا مجودا مصنفًا، انتهى إليه علو الاسناد في الدنيا، فانه سمع في الصغر بعتابه جده لامة احمد بن منيع، و عمه علي بن عبد العزيز، و حضر مجلس عاصم بن علي، و روى الكثير عن علي بن الجعد، و يحيى الحماني، و ابي نصر التمار، و علي بن المديني، و خلق، و اول ما كتب الحديث سنة خمس و عشرين و مائتين، و كان ناسخا مليح الخط، نسخ الكثير لنفسه و لجده و عمه و كان يبيع اصول نفسه (٢).

ص: ١٩٢

١- انساب السمعاني ص ٨٧ منشور المستشرق د س مرجليوث

٢- عبر في خبر من غير ج ٢ ص ١٧٠

ترجمه بغوی بنقل ذهبی در دول الاسلام و قول سیوطی در طبقات الحفاظ

(و نیز ذهبی در «دول الاسلام» در سنه سبع عشره و ثلاثمائه گفته:) و فیها مات مسند الدنیا المعمر الحافظ المصنّف أبو القاسم عبد الله بن محمد البغوی ببغداد لیله الفطر و عمّر مائه و اربع سنین(۱).

(و علامه جلال الدین عبد الرحمن بن کمال الدین ابی بکر سیوطی در «طبقات الحفاظ» گفته):

البغوی الحافظ الکبیر الثقه مسند العالم أبو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد العزیز ابن المرزبان البغوی الاصل البغدادی ابن بنت أحمد بن منیع، ولد فی رمضان سنه ۲۱۴، و سمع ابن الجعد، و أحمد، و ابن المدینی، و خلقا، و صنّف «معجم الصحابه» و «الجعدیات»، و طال عمره، و تفرد فی الدنیا.

قال ابن أبی حاتم: أبو القاسم: یدخل فی الصحیح.

و قال الدارقطنی: کان قل أن یتکلم علی الحدیث، فاذا تکلم کان کلامه کالمسمار فی الساج، ثقه جلیل امام، أقلّ المشایخ حظا.

و قال الخطیب: حافظ عارف توفی لیله عید الفطر سنه ۳۱۷ عن مائه و ثلث سنین(۲).

(و محمد بن ضحاک بن عمرو بن أبی عاصم بتأکید و تشدید لازم یعنی ادای شهادت بر محمد ابن یحیی بن منده روبروی حق تعالی نقل کرده، که او هم همین تأکید و تشدید و مبالغه یعنی ادای شهادت بر ابی بکر بن ابی داود روبروی حق تعالی نقل کرده، که ابو بکر بن ابی داود گفته: که زهری از عروه روایت کرده که او گفته: (حفیت أظافیر فلان من کثره ما کان یتسلق علی أزواج النبی صلی الله علیه و سلم).

ص: ۱۹۳

۱- دول الاسلام ص ۱۲۶

۲- طبقات الحفاظ ص ۳۱۲

و مراد آن ناصبی معاند و مبغض حاقد از فلان العیاذ باللّٰه جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است.

و ذهبی بعد نقل این مقاله شیعه نهایت فظاحت آن ظاهر کرده، که آنرا حتما باطل و افک مبین نامیده.

و نیز ارشاد کرده که ابن ابی داود اگر حکایت کرده باشد این را، پس او خفیف الرأس است، یعنی کم عقل و سبک مغز و بی تمیز و فاقد الثبوت بوده.

و نیز ذهبی تصریح کرده بآنکه بدرستی که باقی مانده بود در میان ابن ابی داود و در میان ضرب عنق یک شبر، یعنی فاصله یک شبر در گردن زدن او باقی بود، بسبب آنکه تفوّه کرده بود ابن ابی داود بمثل این بهتان.

و نیز از آن ظاهر است که بعضی علویه مخاصمت ابن ابی داود در این باب کرده بود، یعنی بحمايت و نصرت باب مدینه علم و اب الائمة الکرام برخوردار شده، و نسبت این مقاله شیعه بابن ابی داود کرده، انتقام از آن رئیس النواصب اللثام خواسته، و محمد بن یحیی ابن منده حافظ، و محمد ابن العباس الاخرم، و احمد بن علی بن الجارود اقامت شهادت بر تفوّه ابن ابی داود باین مقاله نمودند، و اشتداد خطب رو داد.

و هر چند تصریح علامه ذهبی بجلالت این شهود شاهد متین است، لکن باید دانست که محمد بن یحیی بن منده جد حافظ کبیر محمد بن اسحاق بن منده است، و محدث جلیل الشأن ابو الشیخ عمده الأعیان تصریح کرده: بآنکه او استاد شیوخ و امامشان بوده، و از افادات دیگر ائمه ظاهر است که او از ثقات معظّمین و حفاظ متقنین است.

علامه ذهبی در «عبر» در سنه احدی و ثلاثمائه گفته:

و فيها محمد بن يحيى بن منده الحافظ الامام أبو عبد الله الاصبهاني، جد الحافظ الكبير، محمد بن اسحاق بن منده.

روى عن لوين، و أبي كريب، و خلق.

قال أبو الشيخ: كان استاذ شيوخنا و امامهم.

و قيل: انه كان يجارى أحمد بن الفرات الرازي و ينازعه(١).

جلالت ابن منده در كتب تراجم و رجال اهل سنت

(و ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علي الياضي در كتاب «مرآة الجنان» در سنه احدى و ثلاثمائه گفته):

و فيها توفى الحافظ محمد بن يحيى بن منده الاصبهاني، جد الحافظ الكبير محمد بن اسحاق بن منده(٢).

(و صلاح الدين خليل بن ابيك الصفدي در «وافي بالوفيات» گفته):

محمد بن يحيى بن منده، الحافظ المشهور أبو عبد الله صاحب «تاريخ اصبهان.

كان أحد الحفاظ الثقات، و هو من أهل بيت كبير، خرج منهم جماعة من العلماء لم يكونوا عبيدين، و انما أم الحافظ أبي عبد الله المذكور كانت من بنى عبدياليل، و اسمها بره بنت محمد، فنسب الحافظ الى أخواله، ذكر ذلك الحافظ أبو موسى الاصبهاني في كتاب «زيادات الانساب» .

توفى الحافظ أبو عبد الله بن منده سنه احدى و ثلاثمائه(٣) (و شيخ جلال الدين عبد الرحمن ابن أبي بكر السيوطي در «طبقات الحفاظ» گفته):

ابن منده الحافظ الرحال أبو عبد الله محمد بن يحيى بن منده، و اسمه ابراهيم

ص: ١٩٥

١- عبر في خبر من غير ج ٢ ص ١٢٦ .

٢- مرآة الجنان ج ٢ ص ٢٣٨ ط حيدرآباد الدكن

٣- الوافي بالوفيات ص ١١٨

بن الوليد بن منده بن بطه العبدی مولا هم الاصبهانی.

قال أبو الشيخ: استاذ شیوخنا و امامهم.

مات فی رجب سنه ۳۰۱ (۱) (و محمد بن العباس بن الاخرم نیز از اجله حفاظ، و اکابر ثقات ایقاظ، و اعظم ائمه عالی شأن، و افخم محدثین اعیان است).

علامه جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر کمال الدین سیوطی در «طبقات الحفاظ» گفته):

ابن الاخرم الحافظ الامام أبو جعفر محمد بن العباس بن أيوب الاصبهانی، ثقه محدث حافظ مات فی سنه ۳۰۱ (۲) (و شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبی در کتاب «العبر فی خبر من غیر» در سنه احدی و ثلاثمائه گفته):

و فیها الحافظ أبو جعفر محمد بن العباس بن الاخرم الاصبهانی الفقیه، روی عن أبی کریب و خلق (۳) (و چنانچه ناصبیت ابن أبی داود از افادات این حضرات ظاهر است، همچنان ناصبیت او از افاده ابن جریر طبری واضح است، چنانچه ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته):

ابن جریر طبری ابن أبی داود را در ذکر فضائل امیر المؤمنین ع مزور و مدلس دانسته

و قال محمد بن عبد الله القطان: كنت عند محمد بن جریر فقال رجل: ابن أبی داود یقرأ علی الناس فضائل علی رضی الله عنه، فقال ابن جریر: تکبیره من حارس انتهى (۴).

ص: ۱۹۶

۱- طبقات الحفاظ ص ۳۱۳

۲- طبقات الحفاظ للسیوطی ص ۳۱۵

۳- عبر فی خبر من غیر ج ۲ ص ۱۲۶

۴- میزان الاعتدال للذهبی ج ۲ ص ۴۳۵

(از این عبارت ظاهر است که ابن جریر طبری خواندن ابن ابی داود فضائل و مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بر مردم از باب مکر و تزویر و تدلیس و تخدیع و تلمیح دانسته، و بکلمه بلیغ خود نفاق آن سراسر شقاق، و ناصبیت و بغض او با امام آفاق ثابت کرده، و واضح ساخته که او بدل معتقد فضائل آن حضرت نیست، بلکه بسبب مزید بغض و لداد، و نهایت انهماک در عناد، اعتقاد فضائل آن حضرت ندارد، و آنرا صحیح و واقعی نمی انگارد، آری برای جلب حطام، و تخدیع عوام، و تزویر و مکر، و تدلیس و تدلیس امر بر سفهاء الاحلام قرائت فضائل می کند، تا از دست ایشان خلاص یابد، و از دنیایشان حظ بردارد.

و علامه ذهبی این افاده جریریه را در «سیر النبلاء» هم نقل کرده، لکن بر خلاف «میزان الاعتدال» بعد نقل آن حرکت مذبوحی بعمل آورده، اظهار غیر مسموع بودن این افاده متینه نموده چنانچه گفته):

قال محمد بن عبد الله القطان: كنت عند ابن جرير، فقليل أن ابن أبي داود يقرأ على الناس فضائل الامام علي، فقال ابن جرير: تكبيره من حارس، قلت:

لا يسمع هذا من ابن جرير للعداوه الواقعه بين الشيخين. (1)

ابن جریر طبری از اجله اساطین اهل سنت است

(محتجب نماند که ابن جریر طبری از اجله اساطین دین، و اعظام معتمدین حضرات متسننین است، تا آنکه ابن تیمیه بمزید جسارت معاذ الله او را بر حضرت عسکرین علیهما السلام ترجیح داده (کما سمعت سابقا) .

پس استدلال و احتجاج اهل حق بافاده ابن جریر طبری نهایت متین و وزین است، و بعد ثبوت ثقت و ارتفاع، وقوع عداوت و نزاع موجب

ص: ۱۹۷

۱- سیر النبلاء ج ۷ ص ۶۱۵ مخطوط فی مکتبه بلکهنو .

و ممن قال: الحسن العسكري لم يعقب محمد بن جرير الطبري، و يحيى بن صاعد، و ناهيك بهما معرفه و ثقه. (۱) (از این عبارت ظاهر است که ذهبی بقول ابن جریر طبری، و یحیی بن صاعد در نفی عقب گذاشتن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام احتجاج نموده، و از روی معرفت و ثقت ایشان را کافی دانسته، و ظاهر است که قدح و جرح ابن ابی داود از کلام همین هر دو بزرگ حسب اعتراف خود ذهبی ثابت و متحقق است.

کمال عجب است که ذهبی کلام ابن جریر، و یحیی بن صاعد را در نفی ولادت حضرت صاحب العصر علق نفیس انگارد، و حجت و دلیل پندارد، و صرف هذیان‌شان را، با آنکه شهادت علی النفی است، و آن هم بمقابله تواتر اهل حق، و شهادت مثبتة جمعی از ثقات اساطین سنیة، کافی و وافی برای اضلال همج رعاع گردانند، و در قدح و جرح ابن ابی داود کلام این هر دو بزرگ را بسمع اصغا جا ندهد، و لائق استماع نینگارد! و بر خلاف افاداتشان سر تبرئه و تنزیه چنین ناصبی کاذب و عنید مارق دارد، تا آنکه کلام پدر بزرگوار او را، که یحیی بن صاعد آنرا کافی دانسته، مأول کردن خواهد، چنانچه در «سیر النبلاء» بعد عبارت سابقه گفته):

قال أبو بكر الخطيب: سمعت الحافظ أبا محمد الخلال يقول: كان أبو بكر أحفظ من أبيه أبي داود، و روی الامام أبو بكر النقاش المفسر، و ليس بمعتمد، انه سمع أبا بكر ابن أبي داود يقول: ان في تفسيره مائه الف و عشرين الف حديث.

قال صالح بن أحمد الهمداني الحافظ: كان ابن أبي داود امام العراق، و كان في وقته ببغداد مشايخ أسند منه و لم يبلغوا في الآله و الاتقان ما بلغ.

ص: ۱۹۹

قلت: لعل قول أبيه فيه ان صح، أراد الكذب في لهجته لا في الحديث، فانه حجه فيما ينقله، أو كان يكذب و يورى في كلامه، و من زعم انه لا يكذب أبدا فهو أرعن(١)، نسأل الله تعالى السلامه من عشره السيئات، ثم انه شاخ و ارعوى و لزم الصدق و التقى.

قال محمد بن عبيد الله الشخير: كان ابن أبي داود زاهدا ناسكا، صلى عليه يوم مات نحو من ثلاثمائة ألف انسان و اكثر.

قال: و مات في ذى الحجه سنه ست عشره و ثلاثمائه، و خلف ثلاثه بنين: عبد الاعلى، و محمدا، و أبا يعمر عبيد الله، و خمس بنات، و عاش سبعا و ثمانين سنه و صلى عليه ثمانين مره، نقل هذا ابو بكر الخطيب.(٢)

دليل ذهبى در تبرئه ابن أبي داود عليل است

(مستتر نماند كه تشكيك علامه ذهبى در ثبوت قول ابو داود در حق پسرش مدفوع است بآنكه از افاده خود ذهبى در «ميزان الاعتدال» ظاهر است كه ابن عدى اين قول را قطعا و حتما ثابت مى داند، و همچنين ابن صاعد).

قال فى الميزان: عبد الله بن سليمان بن الأشعث السجستاني ابو بكر الحافظ الثقة صاحب التصانيف، وثقه الدارقطني فقال: ثقه الا انه كثير الخطاء فى الكلام على الحديث.

و ذكره ابن عدى و قال: لو لا ما شرطنا لما ذكرته الى ان قال: و هو معروف بالطلب، و عامه ما كتب مع ابيه مقبول عند اصحاب الحديث، و اما كلام ابيه فيه فلا ادرى أى شىء تبين له عنه؟ حدثنا على بن عبد الله الداھرى، سمعت احمد بن عمرو كركره، سمعت على

ص: ٢٠٠

١- الارعن : الاحمق - المهوج فى الكلام

٢- سير النبلاء ج ٧ ص ٥٧٦ مخطوط فى مكتبه المؤلف بلکهنو .

ابن الحسین بن الجنید، سمعت ابا داود یقول: ابی عبد اللہ کذاب.

قال ابن صاعد: کفانا ما قال ابوه فیه (۱). (از این عبارت ظاهر است که حضرت ابن عدی قطعاً و جزماً نسبت این کلام حق نظام بحضرت ابو داود نموده که اولاً گفته: (و اما کلام ایبه فیه فلا ادری ایش تبین له منه) و بعد از آن همین افاده ابو داود متضمن اثبات کذابیت ابن ابی داود نقل کرده، و یحیی بن صاعد هم قطعاً و حتماً این افاده ابو داود را ثابت دانسته و فرموده: (و کفانا ما قال ابوه فیه) .

پس هر گاه بشهادت مثل ابن عدی، و ابن صاعد قول ابو داود در حق پسر خودش قطعاً و حتماً ثابت باشد، تشکیک ذهبی قابل اصغاء و لائق اعتناء نخواهد بود.

اما اینکه شاید اراده کرده باشد ابو داود (کذب فی اللهجه لا فی الحدیث) پس قطع نظر آنکه برای اراده معنی قرینه و سندی در کار است، ثبوت کثرت کذب در لهجه هم برای جرح و قدح کافی است، چه کسی که کذاب و بسیار دروغ گو در غیر حدیث باشد، در فسق و فجور او ریبی نیست، و فاسق و فاجر خود مردود القول است.

اما اینکه ابن ابی داود دروغ می گفت و توریه می کرد.

پس اگر مراد از توریه توریه جائز است.

پس تعبیر از آن بکذابیت در کلام ابو داود وجهی ندارد، که مرتکب امر جائز را کذاب گفتن خود کذب واضح است.

و نیز ذهبی هم چرا تعبیر از آن بکذب کرده، و اگر مراد از توریه توریه غیر جائز است.

ص: ۲۰۱

پس این تأویل اصلاً فائده بحال ابن ابی داود نمی رساند، که غرض قدح و جرح ابن ابی داود است، و آن در صورت صدور امر غیر جائز از او و آن هم بکثرت ظاهر، خواه آنرا بکذب مسمی سازند، و خواه بتوریه، و خواه بتقیه، و خواه بنفاق و سخریه (إذ لا مشاحه فی الاصطلاح).

و از طرائف امور آنست که علامه ذهبی بعد ذکر این همه تأویلات علیله و تسویلات غیر جمیله، سر بدامن خجالت و اعتراف فرورده، کلمه حق و انصاف بر زبان گهرفشان آورده، یعنی افاده کرده: که کسی که گمان کند که ابن ابی داود دروغ نمی گوید گاهی پس او احمق است.

و این افاده متینه و مقاله رزینه صریح است در آنکه بلا-ریب و ارتیاب قطعا و حتما ابن ابی داود مرتکب کذب و افتراء می گردید، و ثبوت کذب و افترای ابن ابی داود بحدی ظاهر و باهر است، که کسی که نفی آن علی الاطلاق نماید آن کس خارج از زمره عقلاء، و داخل جماعت حمقاء او سفهاء است (و کل الصید فی جوف الفرا).

اما اینکه ابن ابی داود شیخ شد و باز آمد، یعنی از کذب، و ملازم شد صدق و تقی را.

پس اولاً این کلام هم دلالت صریحه دارد بر آنکه ابن ابی داود اولاً مرتکب کذب می شد، و در حالت شیخوخت از آن باز آمد، و ملازمت صدق و تقوی ورزید، پس این افاده هم مثل افاده سابقه مفید ثبوت کذب ابن ابی داود، و مزیل تشکیک مردود است.

و ثانیاً ثبوت کذب ابن ابی داود قبل از شیخوخت و آن هم بکثرت، خود مسقط احتجاج و استناد باقوال او که زمان صدور آن معلوم نباشد خواهد بود، و چون معلوم نیست که قدح و جرح حدیث غدیر در حال

شیخوخت نموده یا قبل از آن، پس لائق ذکر نباشد.

و ثالثاً لزوم صدق در حال شیخوخت از کجا ثابت گردد، که شخصی که در حالت عنفوان شباب، و حصول برکت خدمت والد عمده الاطیاب و استفاده از برکات انفاس آن عالی جناب، مرتکب کذب بکثرت گردد بحدی که والد ماجدش او را ملقب بکذاب سازد، و ابراهیم اصبهانی هم تصریح بکذاب بودنش نماید، و نیز کذب و افتراء او بر یحیی بن صاعد و محمد بن جریر طبری ثابت باشد، چگونه مجرد دعوی ذہبی که او بعد شیخوخت ملازمت صدق و تقوی اختیار کرده مقبول گردد.

و برای رد جمیع تأویلات و تسویلات ذہبی، قول یحیی بن صاعد که صاحب «کامل» بعد ذکر تصریح ابو داود بکذابت پسرش نقل کرده (أعنی کفانا ما قال أبوه فیه) کافی و وافی است، چه اگر این تأویلات را مساعی می بود کفایت این ارشاد برهم می خورد (فکفانا ما قال یحیی بن صاعد من کفایه قول أبیه فیه).

ترجمه ابن ابی داود در میزان الاعتدال تصنیف ذہبی

و چون سخافت این توجیہات غیر وجیہه، و رکاکت این تأویلات کریهه نہایت ظاہر و واضح بود، علامه ذہبی از ذکر آن در کتاب «میزان الاعتدال» با وصف آنکه موضوعش نقد رجال است استحیا کرده چنانچه تمام عبارت او این است):

عبد اللہ بن سلیمان بن الاشعث السجستانی أبو بکر الحافظ الثقه، صاحب التصانیف، وثقه الدارقطنی فقال: ثقہ الا أنه کثیر الخطاء فی الکلام علی الحدیث.

و ذکره ابن عدی و قال: لو لا ما شرطنا و الا لما ذکرته الی أن قال: و هو معروف بالطلب و عامه ما کتب مع أبیه، و هو مقبول عند أصحاب الحدیث، و أما کلام أبیه فیه فلا أدری ایش تبین له منه.

ثنا على بن عبد الله الداھرى، سمعت أحمد بن محمد بن عمرو كركره، سمعت على بن الحسين بن الجنيد، سمعت أبا داود يقول: ابني عبد الله كذاب.

قال ابن صاعد: كفانا ما قال أبوه فيه.

ثم قال ابن عدى: سمعت موسى بن القاسم بن الاشيب، يقول: حدثني أبو بكر يقول: سمعت ابراهيم الاصبهاني يقول: أبو بكر بن أبي داود كذاب.

و سمعت أبا القاسم البغوى وقد كتب إليه أبو بكر بن أبي داود يسأله عن لفظ حديث لجده، فلما قرأ رقعته قال: أنت و الله عندى منسلخ من العلم.

و سمعت عبدان، سمعت أبا داود السجستاني يقول: من البلاء أن عبد الله يطلب القضاء.

و سمعت محمد بن الضحاک بن عمرو بن أبى عاصم يقول: أشهد على محمد بن يحيى بن منده بين يدي الله سبحانه، أنه قال أشهد على أبى بكر بن أبى داود بين يدي الله تعالى أنه قال روى الزهرى عن عروه قال: حفت أظافير فلان من كثره ما كان يتسلق على أزواج النبى صلى الله عليه وسلم.

قلت: هذا لم يسنده أبو بكر الى الزهرى فهو منقطع، ثم لا يسمع قول الاعداء بعضهم فى بعض، و لقد كاد أن يضرب عنق عبد الله لكونه حكى عنه هذا فشد منته محمد بن عبد الله بن حفص الهمداني، و خلصه من أمير اصبهان أبى ليلى، و كان انتدب له بعض العلويه خصما، و نسب الى عبد الله مقاله و أقام الشهاده عليه ابن منده المذكور، و محمد بن العباس الاخرم، و أحمد بن على بن الجارود، فأمر أبو ليلى بقتله، فأتى الهمداني و جرح الشهود، فنسب ابن منده الى العقوق. و نسب أحمد الى أنه يأكل الربا، و تكلم فى الآخر، و كان ذا جلاله عظيمه، ثم قام و أخذ بيد عبد الله و خرج به من فك الاسد، فكان يدعو له طول حياته و يدعو على الشهود.

حكاها أبو نعيم الحافظ قال: فاستجيب له فيهم، منهم من احترق و منهم من خلط و فقد عقله.

و قال أحمد بن يوسف الأزرق: سمعت ابن أبي داود يقول: كل الناس في حل الا من رمانى ببغض على رضى الله عنه.

قال ابن عدى: كان فى الابتداء نسب الى شىء من النصب، فنفاه ابن الفرات من بغداد، فرده على بن عيسى، فحدث فأظهر فضائل من تحنبل فصار شيخا فيهم.

قلت: كان قوى النفس وقع بينه و بين ابن صاعد و بين ابن جرير نسال الله العافيه.

قال ابن شاهين: أراد الوزير على بن عيسى أن يصلح بين أبى بكر بن داود و ابن صاعد، فجمعهما و حضر القاضى أبو عمر، فقال الوزير لابی بكر: أبو محمد بن صاعد أكبر منك فلو قمت إليه فقال: لا أفعل، فقال: أنت شيخ زيف قال أبو بكر: الشيخ الزيف الكذاب على رسول الله صلى الله عليه و سلم، فقال الوزير: من الكذاب على رسول الله صلى الله عليه و سلم؟ قال أبو بكر: هذا ثم قال: أ تظن انى اذل لاجل رزق يصل الى على يدك؟ و الله لا اخذت من يدك شيئا ابداء، و على مائه بدنه ان اخذت منك، فكان المقتدر بعد يزن رزقه بيده و يبعثه على يد خادم.

و قال محمد بن عبد الله القطان: كنت عند محمد بن جرير فقال رجل: ابن ابى داود يقرأ على الناس فضائل على رضى الله عنه، فقال ابن جرير: تكبيره من حارس.

قلت: و قد قام ابن ابى داود و أصحابه و كانوا خلقا كثيرا على ابن جرير و نسبه

الى بدعه اللفظ، فصنف الرجل معتقدا حسنا سمعناه تنصل(1) فيه مما قيل عنه و تألم لذلك.

و قد كان ابو بكر من كبار الحفاظ و الائمة الاعلام حتى قال الخطيب: سمعت الحافظ ابا محمد الخلال يقول: كان ابو بكر احفظ من ابيه ابي داود.

و روى ابن شاهين عن ابي بكر: انه كتب فى شهر عن ابي سعيد الاشج ثلاثين ألفا.

و قال ابو بكر النقاش و العهده عليه: سمعت ابا بكر بن ابي داود يقول: ان تفسيره فيه مائه الف و عشرون الف حديث.

قلت: ولد سنه ثلاثين و مائتين، و رحل به أبوه فلقى الكبار، و سمع عيسى بن حماد صاحب الليث بن سعد، و طبقته، و انفرد عن طائفه.

قال ابو بكر احمد بن ابراهيم بن شاذان: ذهب ابو بكر الى سجستان فاجتمعوا عليه و سألوا أن يحدثهم، فقال: ليس معى كتاب، فقالوا ابن داود و كتاب، قال:

فأثارونى فأملت عليهم من حفظى ثلاثين الف حديث، فلما قدمت قال البغداديون لعب بأهل سجستان ثم فيجوا فيجا(2) اكثره بسته دنانير ليكتب لهم النسخه فكتبت و جىء بها فعرضت على الحفاظ فخطأونى فى ستة أحاديث منها ثلثه رويتها كما سمعت.

و قال الحافظ ابو على النيسابورى: سمعت ابن ابي داود يقول: حدثت باصبهان من حفظى ستة و ثلاثين ألف حديث ألزمونى الوهم فى سبعة أحاديث، فلما رجعت وجدت فى كتابى منها خمسه على ما حدثتهم.

قال صالح بن احمد: الحافظ ابو بكر بن ابي داود امام اهل العراق، كان فى

ص: ٢٠٦

١- تنصل الى فلان من الجنايه : خرج و تبرأ عنده منها

٢- الفيح فارسى معرب : الذى يسعى على رجله ، او الذى يسعى بالكتب او المسرع فى مشيه الذى يحمل الاخبار من بلد الى بلد

وقته ببغداد مشايخ أسند منه و لم يبلغوا فى الآله و الاتقان ما بلغ.

و قال ابن شاهين: أملى علينا ابو بكر سنين و ما رأيت بيده كتابا، و بعد ما عمى كان ابنه ابو معمر يقعد تحته بدرجة و بيده كتاب، فيقول له حديث كذا فيقول من حفظه حتى يأتى على المجلس، و لقد قام ابو تمام الزينبي فقال: لله درك ما رأيت مثلك الا- أن يكون ابراهيم الحربى، فقال أبو بكر: كلما كان يحفظه ابراهيم فأنا أحفظه، و أنا أعرف الطب و النجوم و ما كان يعرف، رواها أبو ذرّ عن ابن شاهين.

أخبرنا أبو المعالى العراقى، انا أكمل بن أبى الازهر، انا سعيد بن البناء، انا محمد بن محمد الهاشمى، انا محمد بن عمر الوراق من أصله، ثنا عبد الله بن أبى داود، ثنا عيسى بن حماد، ثنا الليث عن سعيد المقبرى، عن أبيه، عن أبى هريره، عن رسول الله صلى الله عليه و سلم قال: ان فى الجنه شجره يسير الراكب فى ظلها مائه سنه.

أخرجه مسلم و النسائى عن قتيبه عن الليث.

مات ابو بكر فى آخر سنه ست عشره و ثلاثمائه، و صلى عليه زهاء ثلاثمائه ألف نفس، و صلوا عليه ثمانين مرّه، و خلف ثمانيه اولاد و ما ذكرته الا لانزّهه(1).

ترجمه ابن أبى داود بگفتار ابن حجر عسقلانى در لسان الميزان

(و علامه ابن حجر عسقلانى در «لسان الميزان» گفته):

عبد الله بن سليمان بن اشعث السجستانى ابو بكر بن ابى داود الحافظ الثقه صاحب التصانيف.

و ذكره ابن عدى و قال: لو لا ما شرطنا لما ذكرته الى ان قال: و هو معروف بالطلب و عامّه ما كتب مع أبيه مقبول عند أصحاب الحديث، و أمّا كلام أبيه

ص: ٢٠٧

فما أدرى أى شىء تبين له منه، حدثنا على بن عبد الله الدهرى، سمعت أحمد بن محمد بن عمر بن كركره، سمعت على بن الحسين بن الجنيد، سمعت أبا داود، يقول:

ابنى عبد الله كذاب.

قال ابن صاعد: كفانا ما قال أبوه فيه.

ثم قال ابن عدى: سمعت موسى بن القاسم بن الاشيب، يقول حدثني ابو بكر، سمعت ابراهيم الاصبهاني يقول: ابو بكر بن ابى داود كذاب.

و سمعت ابا القاسم البغوى، و قد كتب إليه ابو بكر بن أبى داود رفته يسأل عن لفظ حديث لجده فلما قرأ رفته، قال انت و الله منسلخ من العلم.

و سمعت عبدان يقول سمعت ابا داود السجستاني يقول: و من البلاء أن عبد الله يطلب القضاء.

و سمعت محمد بن الضحاك بن عمرو بن أبى عاصم يقول: اشهد على محمد ابن يحيى بن منده بين يدي الله انه قال: اشهد على أبى بكر بن أبى داود بين يدي الله انه قال: روى الزهرى عن عروه قال: حفت اظافير فلان من كثره ما كان يتسلى على ازواج النبى صلى الله عليه و سلم.

قلت: و هذا لم يسنده أبو بكر الى الزهرى فهو منقطع، ثم لا يسمع قول الاعداء بعضهم فى بعض، و لقد كاد أن يضرب عنق عبد الله لكونه حكى هذا، فشد منته محمد بن عبد الله بن حفص الهمداني، و خلصه من امير اصبهان أبى ليلى، و كان انتدب له بعض العلويه خصما و نسب الى عبد الله مقاله، و اقام الشهاده عليه ابن منده المذكور، و محمد بن العباس الاخرم، و احمد بن على بن الجارود، فأمر أبو ليلى بقتله، فأتى الهمداني و جرح الشهود، و نسب ابن منده الى العقوق، و نسب احمد الى انه يأكل الربا، و تكلم فى الآخر يعنى ابن حفص، و كان ذا جلاله عظيمه، ثم قام و أخذ بيد عبد الله و خرج به من فك الاسد، فكان يدعوه له طول

حياته و يدعو على اليهود.

حكاه أبو نعيم الحافظ قال فاستجيب له فيهم، منهم من احترق، و منهم من خلط و فقد عقله.

قال احمد بن يوسف الازرق: سمعت ابن أبي داود يقول: كل الناس في حل الا من رمانى ببغض على بن أبي طالب رضى الله عنه.

قال ابن عدى: كان في الابتداء نسب الى شىء من النصب، فنفاه ابن الفرات من بغداد، فرده على بن عيسى فحدث و أظهر فضائل على، ثم تحنبل و صار شيخا فيهم.

قلت: كان قوى النفس، وقع بينه و بين ابن صاعد و بين ابن جرير نسل الله العافيه.

و قال ابن شاهين: أراد الوزير على بن عيسى أن يصلح بين أبي بكر ابن أبي داود و ابن صاعد، فجمعهما و حضر القاضى أبو عمر، فقال الوزير لابي بكر: ابو محمد بن صاعد اكبر منك فلو قمت إليه، فقال: لا افعل، فقال له: انت شيخ زيف قال أبو بكر: الشيخ الزيف الكذاب على رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال الوزير: من الكذاب على رسول الله؟ قال أبو بكر: هذا، ثم قال: أظن انى اذل لاجل رزق يصل الى على يدك؟ و الله لا أخذت من يدك شيئا أبدا، و على مائه بدنه ان أخذت منك، فكان المقتدر بعد يزن رزقه بيده و يبعثه على يد خادم.

و قال محمد بن عبد الله القطان: كنت عند محمد بن جرير فقال رجل: ابن أبي داود يقرأ على الناس فضائل على رضى الله عنه. فقال ابن جرير: تكبيره من حارس.

قلت: و قد قام ابن أبي داود و أصحابه و كانوا خلقا كثيرا على ابن جرير

و نسبوه الى بدعه اللفظ، فصنف الرجل معتقدا حسنا سمعناه يناضل(١) عنه مما قيل فيه و تألم لذلك.

و قد كان أبو بكر من كبار الحفاظ، و الائمة الاعلام، حتى قال الخطيب:

سمعت الحافظ أبا محمد الخلال: كان أبو بكر احفظ من أبيه أبي داود.

و روى ابن شاهين عن أبي بكر انه كتب في شهر عن أبي سعيد الأشج ثلاثين ألفا.

و قال أبو بكر النقاش و العهده عليه: سمعت أبا بكر بن أبي داود يقول: ان تفسيره فيه مائه الف و عشرون الف حديث.

قلت: ولد سنة ٢٣٥ و رحل به أبوه فلقى الكبار، و سمع من عيسى بن حماد صاحب الليث بن سعد، و طبقتة، و انفرد عن طائفه.

قال أبو بكر أحمد بن ابراهيم بن شاذان، ذهب أبو بكر الى سجستان فاجتمعوا عليه و سألوه أن يحدثهم فقال: ليس معي كتاب فقالوا: أنت ابن أبي داود و كتاب قال: فاثاروني فاملت عليهم من حفظي ثلاثين ألف حديث، فلما قدمت قال البغداديون: لعب بأهل سجستان ثم فيجوا فيجا(٢) اكتروه بسته دنانير ليكتب لهم النسخه فكتبت و جىء بها، فعرضت على الحفاظ فخطأوني فى ستة احاديث منها ثلثه رويتها كما سمعت.

و قال الحافظ أبو على النيسابورى: سمعت ابن أبي داود و يقول: حدثت باصبهان من حفظي بسته و ثلاثين الف حديث الزموني الوهم فى سبعة احاديث فلما رجعت وجدت فى كتابي خمسه منها على ما حدثتهم.

قال صالح ابن أحمد: الحافظ أبو بكر امام العراق كان فى وقته ببغداد مشايخ

ص: ٢١٠

١- يناضل عنه : يدافع

٢- الفيح : معرب بيك : الذى يحمل الاخبار من بلد الى بلد

أسند منه و لم يبلغوا في الاصابه و الاتقان ما بلغ.

و قال ابن شاهين: أملى علينا أبو بكر سنين و ما رأيت بيده كتابا، و بعد ما عمى كان ابنه أبو يعمر يقعد تحته بدرجة و بيده كتاب فيقول: حديث كذا فيقول من حفظه حتى يأتي على المجلس، و لقد قام أبو تمام الزينبي فقال له: لله درك ما رأيت مثلك الا- ان يكون ابراهيم الحربى، فقال أبو بكر: كلما كان يحفظ ابراهيم فأنا أحفظه، و أنا اعرف الطب و النجوم و ما كان يعرفهما.

رواها أبو ذر عن ابن شاهين.

أخبرنا ابو المعالى العراقى، انا أكمل بن أبى الازهر، انا سعيد بن البناء، انا محمد بن محمد الهاشمى، انا محمد بن عمر الوراق من اصله، ثنا عبد الله ابن أبى داود، ثنا عيسى بن حماد، ثنا الليث عن سعيد المقرئ، عن ابيه، عن ابى هريره، عن رسول الله صلى الله عليه و سلم قال: ان فى الجنه شجره يسير الراكب فى ظلها مائه سنه.

اخرجه مسلم و النسائى عن قتيبه، عن الليث.

مات ابو بكر فى آخر سنه ٣١٦ و صلى عليه زهاء ثلاثمائه الف نفس، و صلوا عليه ثمانين مره، و خلف ثمانيه اولاد، و انما ذكرته لانزله انتهى.

و قال الخليلى: حافظ امام وقته، عالم متفق عليه، احتج به من صنف الصحيح:

ابو على النيسابورى، و ابن حمزه الاصبهاني، و كان يقال ائمه ثلاثه فى زمن واحد:

ابن أبى داود، و ابن خزيمة، و ابن أبى حاتم انتهى. (١) (و از لطائف امور اين است كه علامه ذهبى گو در اين عبارت سير النبلاء براى تبرئه و تنزيه و حمايت ابن أبى داود تشمير ذيل آغاز نهاده، و داد

ص: ٢١١

اختراع مهملات داده، لکن بعد از آن در همین کتاب «سیر النبلاء» در اواخر ترجمه ابن ابی داود بعد نقل بعض هفواتش دست از تأیید و تصویب و حمایت او برداشته، ناچار اعتراف بشناخت خرافت او ساخته.

خرافات ابن ابی داود در حدیث طیر

پس باید دانست که از تعصبات فاحشه و اغراقات شیعه ابن ابی داود، که دلالت صریحه دارد، بر کثرت مجازفت و عدوان، و فقدان تثبت و عدم مراعات دأب اسلام و ایمان، و انحراف او از جاده سویه اعتراف بفضائل علویه، و بعد او از مقام نقد و تحقیق احادیث نبویه، آن است که بجواب علی بن عبد الله الداهری که سؤال از حدیث طیر کرده گفته: که اگر صحیح باشد حدیث طیر پس نبوت نبی صلی الله علیه و آله و سلم باطل است، زیرا که راوی حدیث طیر حکایت کرده از حاجب نبی خیانت را، و حاجب نبی خائن نمی باشد، و شناخت و فطانت این تهجس و تهور، و کمال سماجت این تقول و تکبر نهایت ظاهر و باهر است.

و علامه ذهبی بعد ذکر این خرافت افاده کرده، که این عبارت ردیه و کلام نحس است، چنانچه در «سیر النبلاء» گفته):

قال ابو محمد بن عدی: سمعت علی بن عبد الله الداهری یقول: سألت ابن ابی داود عن حدیث الطیر فقال: ان صح حدیث الطیر فنبوه النبی صلی الله علیه و سلم باطل، لانه حکى عن حاجب النبی صلی الله علیه و سلم خیانه، یعنی انسا، و حاجب النبی صلی الله علیه و سلم لا یکون خائنا.

قلت هذه عبارة ردیه و کلام نحس، بل نبوه محمد صلی الله علیه و سلم حق قطعی ان صح خبر الطیر و ان لم یصح، و ما وجه الارتباط، هذا انس قد خدم النبی صلی الله علیه و سلم قبل ان یحتلم، و قبل جریان القلم، فیجوز ان یکون قصه

الطائر فى تلك المده، فرضنا انه كان محتلما ما هو بمعصوم من الخيانه، بل فعل هذه الخيانه الخفيفه متأولا، ثم انه حبس عليا عن الدخول كما قيل فكان ما ذا و الدعوه النبويه قد نفذت و استجيبت، فلو حبسه أوردته مرات ما بقى يتصور ان يدخل و يأكل مع المصطفى سواه، اللهم الا- ان يكون النبي صلى الله عليه و سلم قصد بقوله: ائتنى باحب خلقك إليك يأكل معى عددا من الخيار، يصدق على مجموعهم انهم احب الناس الى الله كما يصح قولنا أحب الخلق الى الله الصالحون، فيقال: فمن احبهم الى الله فنقول: الصديقون و الانبياء، فيقال فمن احب الانبياء كلهم الى الله تعالى فنقول محمد و ابراهيم و موسى، و الخطب فى ذلك يسير، و ابو لبابه مع جلالته بدت منه خيانه، حيث اشار لبني قريظه الى خيانه، و تاب الله عليه، و حاطب بدت منه خيانه فكاتب قريشا بامر يخفى به نبي الله صلى الله عليه و سلم من غزوهم، و غفر الله لحاطب مع عظم فعله رضى الله عنه، و حديث الطير على ضعفه فله طرق جمه و قد افردتها فى جزء و لم يثبت، و لا انا بالمعتقد بطلانه، و قد اخطأ ابن ابى داود فى عبارته و قوله و له على خطائه اجر واحد و ليس من شرط الثقه ان لا يخطئ و لا يغلط و لا يسهو، و الرجل فمن كبار علماء الاسلام و من اوثق الحفاظ رحمه الله تعالى.

قال ابنه عبد الاعلى: توفى ابى و له ست و ثمانون سنه و اشهر. (1) (و از افادات دگر ائمه كبار حضرات سنيه هم بوضوح مى پيوند، كه ابن أبى داود از جمله كاذبان و مفتریان بر سرور انس و جان (عليه و آله آلاف التحيات من الرب المنان) بوده (و آيه داهيه اطم من ذلك).

تفصيلش آنكه ابن الجوزى افاده کرده كه ابن أبى داود حديث

ص: ۲۱۳

موضوع را که در فضائل سور مروی است در کتاب «فضائل قرآن» تفریق کرده، و در اول هر سوره فضیلت آن از این حدیث موضوع و مکذوب آورده، با وصفی که می دانست که این حدیث دروغ و بهتان است، لیکن عادت جمهور همین است که تنفیق احادیث خود می کنند، اگر چه به اکاذیب و اباطیل باشد، و این معنی قبیح است، زیرا که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: که هر که روایت کند از من حدیثی که او دانسته باشد که آن کذب است پس او یکی از کاذبین است).

قال ابن الجوزی فی کتاب الموضوعات بعد ذکره الحدیث الطویل فی فضائل سور القرآن: و انما عجبت من ابی بکر بن ابی داود کیف فرقه (یعنی هذا الحدیث) علی کتابه الذی صنفه فی فضائل القرآن و هو یعلم انه حدیث محال، و لکن شره بذلك جمهور المحدثین، فان من عادتهم تنفیق حدیثهم و لو بالباطیل، و هذا قبیح منهم، لانه قد صح

من رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال: من حدث عنی بحدیث یری انه کذب فهو احد الکاذبین انتهى. (۱) (و عبد الرحمن بن کمال الدین سیوطی هم در «الآلی مصنوعه» حاصل عبارت ابن الجوزی وارد کرده لیکن از غایت استحیا و قصد حفظ ناموس ائمه خویش، عبارت اخیر را ساقط نموده، که آن مصرح است به اینکه جمهور محدثین بهمین بلیه گرفتارند، یعنی تنفیق احادیث خود بباطیل و اکاذیب می کنند، و این فعل ایشان بغایت قبیح است، که موجب دخول ایشان در زمره ارباب کذب و افتراء است، (کما هو منطوق الحدیث) عبارت سیوطی در «الآلی مصنوعه» نقلا عن ابن الجوزی این است).

و انما عجبت من ابی بکر بن ابی داود کیف آورده فی کتابه الذی صنفه فی

ص: ۲۱۴

فضائل القرآن و هو يعلم انه حديث محال مصنوع بلا شك، و لكن انما حمله على ذلك الشره انتهى (۱).

و گو سیوطی آخر عبارت ابن الجوزی را، که مشتمل بر تفضیح و تقبیح شان جمهور محدثین است، و منظوی است بر تصریح به اینکه روایت نمودن ایشان موضوعات را موجب دخول ایشان در زمره مفتریان است حذف کرده، لیکن هر قدر که آورده آن هم در قدح و جرح ابن ابی داود کافی است، زیرا که از آن این قدر ثابت می شود که ابن ابی داود با وصف علم بوضع و اختلاق این حدیث روایت آن کرده، و در کتاب خود آن را متفرق ساخته، و شناعة این فعل بر ادنی متبعی مستور نیست، احتیاج بتصریح ابن الجوزی و اخفای سیوطی نیست، در بسیاری از احادیث مذمت و شناعة روایت اکذوبات وارد گردیده، و علماء بآن تصریح کرده اند:

مسلم در «صحیح» خود گفته):

و دلت السنه علی نفی روایه المنکر من الاخبار کنحو دلالة القرآن علی نفی خبر الفاسق، و هو الاثر المشهور

عن رسول الله صلی الله علیه و سلم: من حدث عنی بحديث یری انه کذب فهو احد الکاذبین. (۲) و ایضا

فیه عن أبی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: کفی بالمرء کذبا ان یحدث بكل ما سمع. (۳) انتهى.

ص: ۲۱۵

۱- اللآلی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعه ج ۱ ص ۲۲۸ ط دار المعرفه - بیروت

۲- صحیح مسلم ج ۱ ص ۷ ط بیروت

۳- صحیح مسلم ج ۱ ص ۸ ط بیروت

(و يحيى بن شرف نووى در «منهاج شرح صحيح مسلم بن الحجاج» در بيان فوائد

(من كذب على متعمدا فليتبوأ مقعده من النار) گفته):

فيه تحريم روايه الحديث الموضوع على من عرف كونه موضوعا أو غلب على ظنه وضعه، فمن روى حديثا علم أو ظن وضعه و لم يبين حال روايه أو وضعه، فهو داخل فى هذا الوعيد، مندرج فى جمله الكاذبين على رسول الله صلى الله عليه و سلم. و يدل عليه ايضا

الحديث السابق: من حدث عنى بحديث يرى انه كذب فهو أحد الكاذبين(١)..

جواب نسبه قدح حديث الغدير الى أبى حاتم الرازى

اشاره

أما عزو قدح حديث الغدير الى أبى حاتم، فان ثبت ذلك بدليل حاتم و برهان جازم، فهو دليل على أن أبا حاتم فى جنب الله آثم، و هو لاصل الحق حارم(٢)، و لاس الورع جازم(٣)، و لجبل التقى جازم(٤)، و لآثار النقد و الانصاف راسم(٥)، و فى فيافى(٦) العصبية و العضييه(٧) هائم، و فى غياهب(٨) العناد و اللجاج نائم، و على الانكار و البغض دائم، و لاشاعه الكذب و البهت رائم(٩).

ص: ٢١٦

١- شرح صحيح مسلم للنووى ج ١ ص ٨

٢- الخارم : القاطع - المهلك .

٣- الجازم : القاطع .

٤- الجازم : القاطع بالسرعه .

٥- الراسم : المعفى و الماحى .

٦- الفيافى : جمع الفيفاء و هى المفازة التى لا ماء فيها .

٧- العضييه بفتح العين : البهتان و كلام قبيح .

٨- الغياهب : جمع الغيهب أى الظلمه .

٩- الرائم : المرید و القاصد .

(و علاوه بر این افراط، و تعنت، و مبالغه، و تشدد، و تعمق آبی حاتم، در جرح و قدح رجال معروف و مشهور، و مسلم اکابر محققین و اجله صدور است.

چنانچه علامه ذهبی که تقی الدین ابو بکر بن احمد بن قاضی شهبه^(۱) در «طبقات شافعیه» بترجمه او گفته):

محمد بن أحمد بن عثمان بن قایماز الامام العلامه الحافظ المقرئ المؤرخ شیخ الاسلام أبو عبد الله التركمانی الفارقی الدمشقی المعروف بالذهبی.

ولد فی ربیع الآخر سنه ثلث و سبعین بتقدیم السین و ستمائه، و أجاز له طائفه، و طلب و له ثمان عشره سنه، و سمع ببلاد کثیره من خلائق یزیدون علی ألف و مائتین، و أخذ الفقه عن المشایخ کمال الدین الزملکانی، و برهان الدین الفزاری، و کمال الدین قاضی شهبه و غیرهم، و قرأ القراءات و أتقنها، و شارك فی بقیه العلوم، و أقبل علی صناعه الحدیث فأتقنها، و تخرج به حفاظ العصر،

ص: ۲۱۷

۱- حاجی خلیفه عبد الله الكاتب الجلبی در «كشف الظنون» در ذکر مصنفین «طبقات شافعیه» گفته: و القاضی تقی الدین ابو بکر بن احمد بن شهبه الدمشقی الاسدی المتوفی سنه ۸۵۱ اوله: الحمد لله الذی رفع قدر العلماء، و جعلهم بمنزله النجوم من السماء الخ. و ذکر فیہ من شاع اسمه و احتاج الطالب الی معرفته، و رتب علی تسعه و عشرين طبقه. و قاضی عبد الرحمن مجیر الدین در کتاب «الانس الجلیل بتاریخ القدس و الخلیل» در ترجمه طاهر بن نصر الله بن جمیل بطبقات تقی الدین ابن شهبه تمسک نموده چنانچه گفته: قال العلامه قاضی القضاء تقی الدین بن شهبه فی ترجمته فی «طبقات الشافعیه» الخ و هو اول من درس بالمدرسه الصلاحیه بالقدس الشریف.

و صنف التصانيف الكثيره المشهوره، مع الدين المتين، و الورع، و الزهد، و باشر مشيخه أم الصالح و غيرها، و أراد أن يلي بعد موت المزی دار الحديث الاشرفيه، فلم يمكن من ذلك لفقده شرط الواقف في اعتقاد الشيخ فيه.

قال السبكي: محدث العصر، و خاتم الحفاظ، القائم بأعباء هذه الصناعات، و حامل رايه أهل السنه و الجماعه، امام أهل عصره حفظا و اتقاناً، و فرد الدهر الذي يدعن له أهل عصره، و يقولون: لا ننكر انك أحفظنا و أتقانا و شيخنا و استاذنا و مخرّجنا، و هو على الخصوص سيدي و معتمدي، و له على من الجميل ما أجمل وجهي و ملا يدي، جزاه الله عنى أفضل الجزاء، و جعل حظه من غرفات الجنان موفر الجزاء، توفي في ذى القعدة سنه ثمان و أربعين و سبعمائه ٧٤٨ و دفن بباب الصغير (١).

ابو حاتم رازی بگفتار ذهبی در سیر النبلاء در قدح رجال مفرط است

(در کتاب سیر النبلاء بترجمه ابو حاتم گفته):

إذا وثق أبو حاتم رجلاً - فتمسك بقوله: فإنه لا يوثق إلا رجلاً صحيح الحديث و إذا لئین رجلاً أو قال فيه: لا يحتج به، فتوقف حتى ترى ما قال غيره فيه، فان وثقه أحد فلا - تبني على تجريح أبي حاتم، فإنه متعنت في الرجال، قد قال في طائفه من رجال الصحيح: ليس بحجه، ليس بقوى، أو نحو ذلك (٢).

(از این عبارت ظاهر است که تلین، و تضعیف، و قدح، و جرح ابو حاتم قابل اعتبار و اعتماد، و لائق رکون و استناد نیست، که حضرت او متعنت فی الرجال، و مفرط و مبالغ در قدح ارباب کمال است، که لسان طعن در طائفه از رجال صحاح گشوده، و در حقیقت خود را نزد اهل تحقیق و تنقید مطعون نموده.

ص: ٢١٨

١- طبقات الشافعيه تأليف ابن شهبه ص ٩٤ مخطوط في مكتبه المؤلف بلکهنو .

٢- سیر النبلاء للذهبي ج ٧ ص ٦٣٢ مخطوط في مكتبه المؤلف .

و نیز ذهبی اکتفا بر اظهار بعد ابی حاتم از تحقیق و تنقید، و حرمان از توفیق و تسدید، و ابتلای او بتعنت و تشدید، بذکر این عبارت در ترجمه آن محدث وحید نکرده، در مقام دیگر هم از همین کتاب اسقاط آن عمده الاحبار از اعتماد و اعتبار نموده.

چنانچه در «سیر النبلاء» بترجمه ابو زرعه رازی گفته):

يعجبني كثيرا كلام أبي زرعه في الجرح و التعديل يبين عليه الورع و الخيره، بخلاف رفيقه أبي حاتم فانه جراح (1).

(از این عبارت واضح است که ذهبی ابی حاتم را در جرح و تعدیل بخلاف عدیل او ابی زرعه را می نماید، و کلام ابو حاتم در این باب پسند نمی کند، و قابل قبول و لائق الثقات نمی داند، بلکه آن را از پایه ورع و خیرت هابط می گرداند، و تصریح می نماید که ابو حاتم جراح است، یعنی کثیر الجراح است بلا دلیل.

و نیز ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته):

ابراهيم بن خالد أبو ثور الكلبي أحد الفقهاء الاعلام، وثقه النسائي و الناس و أما أبو حاتم فمتعنت، و قال يتكلم بالرأى فيخطئ و يصيب، ليس محله محل المستمعين في الحديث، فهذا غلو من أبي حاتم سامحه الله، و قد سمع أبو ثور من سفیان بن عيينه، و تفقه على الشافعي و غيره، و قد روى عن أحمد بن حنبل قال: هو عندي في مسلاخ (2) السفیان الثوري.

ص: ۲۱۹

۱- سیر النبلاء للذهبي ج ۷ ص ۵۵۹ مخطوط في مكتبة المؤلف .

۲- المسلاخ بكسر الميم قشر الحيه التي تسليخ منه . و في حديث عائشه : ما رأيت امرأه أحب الي من ان أكون في مسلاخها من سوده ، كانها تمت أن تكون في مثل هديها و طريقتها .

قلت: مات سنه أربعين و مائتين ببغداد و قد شاخ (۱).

ابو حاتم بخاری را بقدرح و جرح نواخته

(و سابقا شنیدی که حضرت ابو حاتم بخاری را بقدرح و جرح فضیح نواخته است، و او را از جمله ثقات و معتمدین، و علماء متدینین خارج ساخته.

پس کمال عجب است که حضرت رازی قدرح ابو حاتم را در حدیث غدیر بکمال افتخار و ابتهاج روبروی اهل حق پیش می کند، و قدرح او را در بخاری بخیال آورده، از ذکر بخاری بمقابله اهل حق استحیاء نمی نماید، و نزد معتقدین بخاری قدرح و جرح او، و اساءت ادب او، از اکبر کبائر فاحشه، و افحش شنایع عظیمه است، تا آنکه ابو عمرو احمد خفاف، بمزید اهانت و استخفاف بر کسی که چیزی در حق بخاری گوید، هزار لعنت چه جا یک لعنت روان ساخته، قادح و جارح بخاری را بزمره ملاحظه و کفار، حسب افادات ائمه کبار سنیه انداخته.

عبد الوهاب بن علی بن عبد الکافی بن علی بن تمام السبکی ابو نصر تاج الدین بن تقی الدین در «طبقات شافعیه» گفته):

و قال أبو عمرو أحمد بن نصر الخفاف: محمد بن اسماعيل أعلم بالحديث من اسحاق بن راهويه، و أحمد بن حنبل، و غیرهما بعشرین درجه، و من قال فيه شيئاً فمني عليه ألف لعنه.

ثم قال: ثنا محمد بن اسماعيل التقى النقى العالم الذى لم أر مثله (۲).

ابو حاتم کتاب تاریخ بخاری را بخودش نسبت داده

(و نیز ابو حاتم جسارت بر سرقت شیعه و خیانت فضیحه نموده، کتاب «تاریخ بخاری» را بطرف خود منسوب ساخته.

ص: ۲۲۰

۱- میزان الاعتدال ج ۱ ص ۲۹ .

۲- طبقات الشافعیه للسبکی ج ۲ ص ۲ .

چنانچه علامه تاج الدین سبکی در «طبقات شافعیه» گفته:

و قال أبو حامد الحاكم في الكنى: عبد الله بن الديلمي أبو يسر.

و قال البخاری و مسلم: أبو بشر بشين معجمه.

قال الحاكم: و كلاهما أخطئا في علمي انما هو أبو يسر، و خليق أن يكون محمد بن اسماعيل مع جلالته و معرفته بالحديث اشتبه عليه، فلما نقله مسلم من كتابه تابعه على زلته، و من تأمل «كتاب مسلم» في الاسماء و الكنى، علم انه منقول من كتاب محمد بن اسماعيل حذو القذه بالقذه، حتى لا يزيد عليه فيه الا ما يسهل عده، و تجلد في نفيه حق الجلاده إذ لم ينسبه الى قائله، و كتاب محمد ابن اسماعيل في التاريخ كتاب لم يسبق إليه، و من ألف بعده شيئا من التاريخ أو الاسماء أو الكنى لم يستغن عنه، فمنهم من نسبه الى نفسه، مثل أبي زرعه، و أبي حاتم، و مسلم، و منهم من حكاه عنه فالله يرحمه فانه الذي أصل الاصول(1).

(و ظاهر است كه سرقت و خيانت، و اخفای فضل محسن و معلم خير، نهايت قبيح و شنيع، و اثم عظيم و جرم فخير است).

علامه سالم بن محمد السنهورى، كه از اجله محدثين اعلام، و امثال فقهای فخام سنیه است، و فضائل و محامد او از كتاب «اسانيد» علامه ابو مهدى عيسى بن محمد المالکى، و «خلاصه الاثر» محمد امين ابن فضل الله محبى(2) ظاهر است، در كتاب «تيسير الملك الجليل لجمع الشروح و حواشى الشيخ خليل» كه نسخه آن بخط عرب پيش عبد ذليل حاضر است گفته):

و الزم العزو غالبا الا فيما أنقله من شروح الشيخ بهرام، و «التوضيح» ،

ص: ۲۲۱

۱- طبقات الشافعيه للسبكي ج ۲ ص ۲ .

۲- خلاصه الاثر ج ۲ ص ۲۰۴ .

و ابن عبد السلام، و ابن عرفه، فلا أعزو لها غالبا الا ما كان غريبا، أو ذكره في غير موضعه، أو لغرض من الاغراض.

و قد ذكر ابن جماعه الشافعي في منسكه الكبير: انه صح عن سفیان الثوری انه قال: ان نسبه الفائده الي مفيدها من الصدق في العلم و شكره، فان السكوت عن ذلك من الكذب في العلم و كفره(۱).

(از این عبارت سراسر افادت واضح است، که حسب ارشاد سفیان ثوری، نسبت فائده بمفید آن از جمله صدق در علم و شکر آنست، و سکوت از نسبت فائده بمفید آن از جمله کذب در علم و کفر علم است.

پس هر گاه سکوت از نسبت فائده واحده هم بمفید آن کذب در علم و کفر آن باشد، استراق و انتحال تمام کتاب، و نسبت آن بخود، در افصح مراتب کذب و کفر باشد.

و نیز باید دانست که سیوطی در «اشباه و نظائر» ذکر کرده که عضد الدین استفتائی بخدمت علمای عصر خود نوشته که صورتش این است):

یا أدلاء الهدی و مصابیح الدجی، حیاکم الله و بیاکم(۲)، و ألهمنا الحق بتحقیقه و ایاکم، ها أنا من نورکم مقتبس، و بضوء نارکم للهدی ملتمس، ممتحن بالقصور، لا ممتحن ذو غرور، ینشد بأطلق لسان و أرق جنان.

ألا قل لسكان وادی الحمی هنیئا لکم فی الجنان الخلود

أفیضوا علینا من الماء فیضا فنحن عطاش و أنتم وروود

ص: ۲۲۲

۱- تیسیر الملک ص ۳ شرح الخطبه .

۲- بیاک الله : بواک ، ای ملکک أو رفع مقامک .

قد أثبتهم قول صاحب الكشاف، افيضت عليه سجال اللطاف: «مِنْ مِثْلِهِ» (١). متعلق بسوره صفه لها أى بسوره كائنه من مثله، و الضمير لما نزلنا أو لعبدنا، و يجوز أن يتعلق بقوله: «فَأَتُوا» و الضمير للعبد، حيث جَوَزَ فى الوجه الاول كون الضمير لما نزلنا تصریحا و حَظَرَه فى الوجه الثانى تلويحا، فليت شعرى ما الفرق بين فأتوا بسوره كائنه من مثل ما نزلنا، و فأتوا من مثل ما نزلنا بسوره و هل ثم حكمه خفيه، أو نكته معنويه، أو هو تحكم بحت، و هذا مستبعد من مثله، فان رأيتم كشف الریبه و اماطه الشبهه و الانعام بالجواب اثبتم بأجزل الاجور و الثواب (٢).

(و فخر الدين جاربردى جوابى معقد برای آن نوشته و عضد الدين بجواب آن گفته) :

أقول: و أعوذ بالله من الخطاء و الخطل، و أستعفيه عن العثار و الزلل، الكلام على هذا الجواب من وجوه:

الاول أنه كلام تمجه الاسماع، و تنفر عنه الطباع، ككلمات المبرسم غير منظوم، و كهذيان المحموم ليس له مفهوم، كم عرض على ذى طبع سليم و ذهن مستقيم فلم يفهم معناه و لم يعلم مؤداه، و كفى دليلا بينى و بينك كل من له حظ من العربيه و ذكاء ما مع الممارسه لشطر من فنون الادبيه.

الثانى لما أجمل الاستفهام لشده الابهام، فسرره بما لا يدل عليه بمطابقه و لا بتضمن و لا بالتزام، و حاصله أن ثبوت أحد الامرين هيهنا محقق، و انما التردد فى التعيين فحقيق بأن يسأل بالهمزه مع أم، دون هل مع أو، فانه سؤال عن أصل الثبوت.

ص: ٢٢٣

١- البقره : ٢٣

٢- الاشباه و النظائر ج ٣ ص ٢٤٨ ط حيدرآباد الدكن .

(و ابراهيم ولد فخر الدين جار بردى رساله بجواب عضد الدين نوشته كه در آن گفته) :

ثم ان قولك: حاصله ان ثبوت أحد الامرین هی هنا متحقق و انما التردد فی التعین، فحقیق ان یسأل فیہ بالهمزه مع أم، دون هل مع أو، فانه سؤال عن اصل الثبوت، یوهم أنك الذی استنبطت هذا المعنی من كلامه و فهمته منه، و لیس كذلك، بل لما بلغك هذا الجواب فبقیت حائراً ملياً، لا- تفهم مراده و لا- تعرف معناه، و كنت تعرضه علی من زعمت أنهم كانوا ذا طبع سلیم و فهم مستقیم فما فهموا معناه و ما عثروا علی مراده، فصرت ضحكه للضحاکین و سخره للساخرین فلما حال الحول و انتشر القول جاء ذاك الامام الالمعی اعنی الشیخ امین الدین حجی ددا و تمثل بین یدی والدی و قال كما قلت:

أفیضوا علینا من الماء فیضا فنحن عطاش و أنتم ورود

فقرأ علیه قراءه تحقیق و اتقان و تدقیق، فلما كشف الوالد له الغطاء ظهر له أن كلامك كسراب بقیعه یحسبه الظمان ماء، ف جاء إلیك و أفرغ فی صماخیک و أقر عینیك، فكان من الواجب علیك ان تقول: حاصله كذا، علی ما فهمته من بعض تلامذته، لئلا یكون انتحالا فان ذلك خیانه و الله لا یحب الخائنین ، فان كبرت و جعلتني من المدعین فقلت: فَأَتِ بِهِ إِنَّ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ، فقلت:

أما بالنسبه الی الآخره فكفی بالله شهیداً بیننا و بینكم، و اما بالنسبه الی الدنيا ففضلاء التبریزیین، فانهم عالمون بالحال عارفون بالامر علی هذا المنوال.

و لهذا ما وسعك ان تكتب هذه الهدیانات و أنت فی تبریز مخافه ان تصیر هزأه للساخرین و ضحكه للناظرین، بل لما انتقلت الی أهل بلد لا یدرون ما الصحیح تكلمت بكل قبیح لكن وقعت فیما خفت منه(۱).

ص: ۲۲۴

از این عبارت واضح است که پسر جار بردی بندای جمهوری جار زده، بآنکه بر عضد الدین واجب بود که در ذکر حاصل کلام جار بردی حواله آن ببعض تلامذه او می کرد، و عدم نسبت عضد الدین این حواله را انتحال مذموم و خیانت ملوم، و موجب دخول در زمره خائنین غیر محبوبین، و ولوج در جماعت مردودین در گاه رب العالمین است.

پس هر گاه عضد الدین بمحض آنکه در ذکر حاصل کلام جار بردی نسبت آن بمفید آن ننموده، مستحق این تشنیع شنیع و اهانت فزیع باشد، بلا ریب ابو حاتم بسبب انتحال تمام کتاب بخاری و اصل اسفل در کات سعیر، و مستحق کمال تشنیع و تغییر باشد.

و علاوه بر این همه عبد الرحمن پسر ابو حاتم که از اجله اساطین و اکابر محققین و منقدین است، و نبذی از فضائل عظیمه و مناقب فخمه او سابقا شنیدی، روایت کرده که آیه (بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) (۱)، روز غدیر خم در باب جناب علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده، پس اگر ابو حاتم بالفرض جسارت بر رد و قدح حدیث غدیر کرده باشد، خرافت او بافاده فرزند ارجمندش مردود و نامقبول، و مورد طعن و تشنیع ارباب عقول خواهد بود، و هر گاه این خرافتش را سلیل نبیل ابو حاتم بسمع اصغاء جا نداده باشد، دیگری چگونه بآن التفات نماید.

علامه عبد الرحمن بن کمال الدین سیوطی در «در منثور» گفته :

أخرج ابن أبي حاتم، و ابن مردويه، و ابن عساکر، عن أبي سعيد الخدري قال: نزلت هذه الآية «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» (۲) علی رسول الله

ص: ۲۲۵

۱- المائدة : ۶۷ .

۲- المائدة : ۶۷ .

صلی اللہ علیہ و آلہ یوم غدیر خم فی علی بن ابی طالب (۱).

(پس از غرائب الطاف الهیه و تأییدات ربانیه آنست که چنانچه قدح و جرح جاحظ، و ابن ابی داود، و ابو حاتم از افادات اساطین سنیہ ثابت گردانیدم، همچنان بطلان قدح و جرح اینها در حدیث غدیر (ان ثبت عنہم) یا از خود بعض ایشان، و یا از پدر بعض ایشان، و یا از پسر بعض ایشان مبرهن نمودم (و لله الحمد علی ذلك حمدا جمیلا).

و از این هم لطیف تر آن است که رازی بعد این جد و جهد و کد و کاوش در رد این حدیث شریف (من حیث لا یشعر) خرافات سابقه خود را باطل نموده، که اعتراف کرده بآنکه مخالفین شیعه احتجاج بحدیث غدیر بر فضیلت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام می نمایند).

حیث قال فی «نہایہ العقول» :

ثم ان سلمنا صحه أصل الحديث و لكن لا نسلم صحه تلك المقدمه و هی

قوله علیہ السلام: (أولی بکم من أنفسکم).

بیانه أن الطرق التي ذکرتموها فی تصحیح أصل الحديث لم یوجد فیها هذه المقدمه، فان أكثر من یروی أصل الحديث لم یروی تلك المقدمه، فلا- یمکن دعوی التواتر فیها، و لا یمکن أيضا دعوی اطباق الامه علی قبولها، لان من خالف الشیعه انما یروون أصل الحديث للاحتجاج به علی فضیله علی رضی اللہ عنه، و لا یروون هذه المقدمه (۲).

(از این عبارت ظاهر است که مخالفین شیعه اصل حدیث غدیر را برای احتجاج بر فضیلت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام روایت

ص: ۲۲۶

۱- الدر المنثور ج ۱ ص ۵۲۳ سوره المائده .

۲- نہایہ العقول ص ۲۶۳ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو .

می کنند، پس اعتماد مخالفین شیعه، که مراد از آن حضرات اهل سنت اند، بر حدیث غدیر، و احتجاج و استدلالشان باین حدیث شریف بر فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، باعتراف خود رازی، ثابت گردید، و واضح شد که رد و ابطال این حدیث شریف، که از ثلثه منحوسه نقل کرده، حسب افاده خود رازی هم، نزد اهل سنت باطل و واهی است (و لله الحمد علی ذلك).

اصل حدیث غدیر باعتراف فخر رازی از احادیث صحیحه است

اشاره

و نیز رازی در «نهایه العقول» در ذکر حدیث غدیر گفته: و تاره یصحونه من وجهین:

الاول ان الامه أجمعت علی صحه هذا الحدیث فیکون صحیحا، و انما قلنا ان الامه أجمعت علی صحته، لان الشیعه یشتون به امامته، و سائر الفرق یشتون به فضیلته، و لیس فی الامه أحد أنکره أو رده، و إذا أثبتته الامه بأسرها وجب أن یکون صحیحا(۱).

(و در مقام جواب از این وجه گفته):

و أما الوجه الاول مما استدلوا به فنقول: الامه أجمعت علی جعله من أخبار الآحاد أو أخبار التواتر، و جعله من أخبار التواتر ممنوع فلم قلت ان ذلك یدل علی القطع بصحته، بیانہ أن اکثر الامه يجعلونه من أخبار الآحاد، و المعنی بجعله من أخبار الآحاد أنهم یعتقدون ان صحته مظنونه لا- معلومه، و لیس کل ما لا- تكون صحته یقینیه للامه فانهم لا یقبلونها، بل أكثر الاخبار التي قبلوها و عملوا بها و اجتهدوا فی معرفه معانیها غیر مقطوعه الصحه(۲).

(از این عبارت واضح است که اکثر امت حدیث غدیر را قبول کرده اند

ص: ۲۲۷

۱- نهایه العقول ص ۲۶۱

۲- نهایه العقول ص ۲۶۲

و اعتقاد می کنند صحت آن را، گو این صحت مظنونه باشد.

و نیز این خبر مثل اکثر اخبار است که امت آن را قبول کرده و عمل بآن نموده، و اجتهاد در معرفت آن بکار برده.

پس بحمد الله حسب افاده خود رازی، که نهایت قریب است باین قدح و جرح، و فاصله معتد بها ندارد، قدح و جرح ثلاثه مردود و باطل و از حیله صحت عاطل باشد، که خلاف اعتقاد اکثر امت، و اتباع غیر سبیل مؤمنین، و عین بدعت است.

باعتراف فخر رازی حدیث غدیر مقبول اجماع امت است

و نیز فخر رازی در «اربعین فی اصول الدین» گفته:

و أما الشبهه الثانيه عشر و هی التمسک

بقوله عليه السلام: («من كنت مولاه فعلى مولاه») فجوابها من وجوه:

الاول أنه خبر واحد، قوله: الامه اتفقت على صحته، لان منهم من تمسك به فى فضل على، و منهم من تمسك به فى امامته.

قلنا: تدعى أن كل الامه قبلوه قبول القطع أو قبول الظن؟ الاول ممنوع، و هو نفس المطلوب، و الثانى مسلم، و لا ينفعكم فى مطلوبكم (۱).

از این عبارت واضح است که فخر رازی قبول کردن امت بالاتفاق و الاجماع حدیث غدیر را، و لو كان القبول قبول ظن، قبول کرده و تسلیم نموده، پس قدح و جرح این حدیث شریف، که بر ذکر آن در «نهایه العقول» از مزید غفول و ذهول جسارت کرده، حسب این افاده «اربعین» و هم افاده مکرره «نهایه العقول» که قریب بهمین قدح و جرح در مبحث واحد وارد کرده، مردود و مقدوح باشد.

فخر رازی در تفسیر کبیرش حدیث غدیر را از ابن عباس، و براء بن عازب، و محمد بن نقل کرده

و نیز بعنایت الهی بطلان این قدح و جرح از افاده خود رازی نحیر

ص: ۲۲۸

در «تفسیر کبیر» ظاهر است که نزول آیه «یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» (۱) در فضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و ارشاد فرمودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حدیث غدیر را بعد نزول این ابن کریمه، و تهنیت حضرت ابن خطاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بمولائیت آن حضرت او را و هر مؤمن و مؤمنه را نقل کرده و تصریح فرموده: که این قول ابن عباس، و براء بن عازب، و محمد بن علی، یعنی حضرت امام محمد باقر علیه السلام است).

و هذه عبارة الرازی فی تعدید الاقوال فی شأن نزول الآیه (یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ) (۲) الآیه:

العاشر نزلت هذه الآیه فی فضل علی رضی الله عنه، و لما نزلت هذه الآیه أخذ بیده، و

قال: (من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه)، فلقیه عمر رضی الله عنه فقال: هنيئا لك يا بن أبی طالب، أصبحت مولای و مولی كل مؤمن و مؤمنه، و هو قول ابن عباس، و البراء بن عازب، و محمد بن علی (۳).

(هر گاه حسب افاده رازی بقول ابن عباس، و براء بن عازب، و ارشاد حضرت امام محمد باقر علیه السلام حدیث غدیر ثابت گردد، بلکه نزول آیه کریمه هم در این باب نزد این حضرات محقق باشد، و تهنیت خلافت مآب بمولائیت آن حضرت، که هم مثبت اصل حدیث، و هم کاشف حجاب شبهات منکرین دلالت حدیث بر مطلوب است، با آن ضمیمه

ص: ۲۲۹

۱- المائدة ۶۷

۲- المائدة ۶۷

۳- تفسیر مفاتیح الغیب ج ۱۲ ص ۴۹.

گردد، کمال شناعت و فظاعت جسارت و خسارت رازی در ایراد این قدح و جرح ثابت شود (يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ) (۱).

و از قدح و جرح حدیث غدیر عجیب تر است آنچه رازی در ذکر استدلال بر ابطال آن از قادحین مقدوحین نقل کرده، کاش صرف بر نقل قدح و جرح اکتفا می فرمود، که ناظرین غیر ماهرین را حقیقت حال منکشف نمی شد، و گمان می کردند که شاید در دست قادحین مقدوحین صورت دلیلی باشد، که بسبب آن بر ابطال این حدیث شریف جسارت کرده باشند.

جواب مؤلف از خرافات فخر رازی در قدح حدیث غدیر

لیکن از نقل وجه ابطال پرده از روی کار افتاد، و زیاده تر دانشمندی قادحین حدیث شریف ظاهر گردید، که با وصف تعصب و حق کشی، از زمره فضلاء و علماء بل عقلاء هم خارج اند، و از دیگران چندان تعجب نیست، که کار این حضرات است که بجای خویش هفوات غریب می زنند و خرافات عجیب سر می دهند، لیکن کمال عجب از رازی است، که بآن تبجر و امعان، و علو مقام و رفعت شأن، چنین هفوات واهیه در مقابل شیعه ذکر می کند، و بآن دم مباحات می زند.

اما قدح اول پس بغایت لغو و واهی است، و ناشی از سر عناد و گمراهی.

اولا این حدیث مروی بطریق اهل سنت بر شیعه چه قسم حجت خواهد شد، می باید که اولاً روایت نمودن شیعه این حدیث را، بطریقی که لائق التفات باشد، ثابت کنند، بعد آن با استدلال از آن دست زنند.

و ثانياً آنفا شنیدی که از افاده جناب شاهصاحب در صدر «تحفه»

ص: ۲۳۰

ظاهر است، که هر یک را از طرفین یعنی سنی و شیعه تهمت و تعصب و عناد لاحق است، و با یکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع، و شیعه را برای اسکات سنیه نقل از کتب سنیه باید کرد، و سنیه را از کتب شیعه، پس عدم جواز احتجاج باین خیر واهی از افاده جناب شاهصاحب محقق و مبرهن است، گو جناب شاهصاحب خود هم جایجا بر خلاف این افاده، که در صدر کتاب آنرا از قبیل اصول موضوعه قرار داده اند، رفته باشند.

و ثالثاً عدم جواز احتجاج باین روایت واهی بمقابله شیعه از افاده سدیدة شاه ولی الله هم ظاهر است، زیرا که سابقاً شنیدی که از افاده شان در «قره العینین» واضح است، که آن همه تمویهات و تسویلاتشان که در «قره العینین» بتلفیق و تزویق آن مبادرت نموده اند، بمقابله امامیه بلکه زیدیه هم بکار نمی آید، که مناظره ایشان بطور دیگر می باید، نه باحدیث صحیحین و مانند آن.

و رابعاً همان قدحی که رازی و اتباع او در حدیث غدیر پیش کرده بودند دنبال این حدیث نمی گزارد، زیرا که این حدیث را هم بسیاری از اکابر ناقدین و عظمای محققین روایت نکرده اند، بلکه سائر ارباب صحاح سته هم بر اخراج آن اتفاق ندارند، بلکه مخصوص بشیخین یعنی بخاری و مسلم است، که در «جامع الاصول» صرف بایشان منسوب ساخته، و اگر دیگر ارباب صحاح روایت آن می کردند بر حسب دأب خود بایشان هم نسبت می کرد.

و خامساً این روایت که از اخبار آحاد است بلکه در «صحیحین» سوی ابی هریره از دیگری مروی نگردیده، با چنین حدیث شریف که

زیاده از صد صحابه روایت آن کرده باشند، و خود اُبی هریره هم راوی آن باشند، چگونه معارض و مقابل می تواند شد، چه جا که قدح در آن کند و ابطال آن نماید، اندک تأمل باید کرد و گونه واقفیت بفن اصول حدیث، بلکه پاره از عقل و لو بالاستعاره بدست باید آورد.

باز باید گفت که این چنین روایت در چنین حدیث چگونه قادح می تواند شد، اگر پنجاه صحابه هم مثلاً راوی این روایت می بودند معارض حدیث غدیر نمی شد، چه جا که حالش آنست که دانستی.

و سادسا حدیث غدیر باعتراف و اقرار خود ابو هریره ثابت و محقق است، که هر گاه اصبع بن نباته از ابو هریره پرسید که آیا شنیدی رسول خدا صلی الله علیه و سلم را که می گفت روز غدیر خم در حق امیر المؤمنین:

(من كنت مولاه فعلى مولاه)؟ ابو هریره ملجأ شده گفت ای و الله بتحقیق که شنیدم انحضرت را که می گفت این را.

ابو هریره خود اعتراف بحدیث غدیر کرده

اشاره

ابو المؤید موفق بن احمد المکی الخوارزمی که فضائل عالی و مناقب سامیه او انشاء الله تعالی از ما بعد خواهی شنید در «کتاب مناقب» جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بعنایت ربانی یک نسخه آن در عراق دیدم و بیک نسخه آن بعد مساعی جمیله در هند وارسیدم گفته):

قال الاصبع: دخلت على معاوية و هو جالس على نطح من الادم، و متكئا على وسادتين خضراوتين، عن يمينه عمرو بن العاص، و حوشب و ذو الكلاع، و عن يساره أخوه عتبه، و ابن عامر، و ابن كریز، و الوليد بن عقبه، و عبد الرحمن ابن خالد بن الوليد، و شرحبيل بن السمط، و بين يديه ابو هريره، و أبو الدرداء، و النعمان بن بشر، و أبو امامه الباهلي.

فلما قرأ الكتاب قال: ان عليا لا يدفع إلينا قتله عثمان، فقلت له: يا معاوية

لا- تعتل بدم عثمان، فانك تطلب الملك و السلطان، و لو كنت أردت نصرته حيا، و لكنك تربصت به لتجعل ذلك سببا الى وصولك الى الملك.

فغضب فأردت أن يزيد غضبه، فقلت لابي هريره: يا صاحب رسول الله انى أحلفك بالله الذى لا- اله الا- هو عالم الغيب و الشهاده، و بحق حبيبه المصطفى عليه السلام الا أخبرتنى أ شهدت غدیر خم؟ قال: بلى شهدته، قال فما سمعته يقول فى على؟

قال: سمعت يقول (من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله) قلت له: فاذن أنت واليت عدوه و عاديت وليه، فتنفس ابو هريره صعدا، و قال **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** .

فتغير معاويه عن حاله و غضب، و قال: كف عن كلامك، فلا تستطيع أن تخدع أهل الشام بالكلام عن طلب دم عثمان، فانه قتل مظلوما فى حرم رسول الله صلى الله عليه و سلم و عند صاحبك قتلته أغراهم به حتى قتلوه فهم أنصاره و يده و عضده، و ما كان عثمان يهدر دمه الخ(1).

(و شمس الدين ابو المظفر يوسف بن قزاوغلى سبط بن الجوزى در «تذکره خواص الامه فى معرفه الائمة» در ذکر واقعه صفين از اصبح بن نباته نقل کرده) :

فقدمت على معاويه فدخلت عليه و عمرو بن العاص عن يمينه، و ذو الكلاع، و حوشب عن يساره، و الى جانبه أخوه عتبه، و ابن عامر، و الوليد بن عقبه، و عبد الرحمن بن خالد بن الوليد، و شرحبيل بن السمط، و أبو هريره، و أبو الدرداء، و النعمان بن بشير، و أبو امامه الباهلى، فدفعت إليه الكتاب، فلما قرأه قال ان عليا لا يدفع إلينا قتله عثمان.

ص: ٢٣٣

قال أصيغ: فقلت له يا معاويه لا تعتل بقتله عثمان، فانك لا تطلب إلا الملك و السلطنه، و لو أردت نصرته حيا لفعلت، و لكنك تربصت به، و تقاعدت عنه لتجعل ذلك سببا الى الدنيا، فغضب فأردت أن أزيده، فقلت: يا أبا هريره أنت صاحب رسول الله صلى الله عليه و سلم، أقسم عليك بالله الذي لا اله الا هو و بحق رسوله هل

سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول يوم غدیر خم فی حق أمير المؤمنين: (من كنت مولاه فعلى مولاه؟ فقال: أی و الله لقد سمعته يقول ذلك، فقلت: إذا أنت يا أبا هريره والیت عدوّه، و عادیت ولیه، فتنفس أبو هريره و قال: إنا لله و إنا إليه راجعون، فتغیر وجه معاويه، و قال: يا هذا كفّ عن كلامك فلا تستطيع أن تخدع أهل الشام عن الطلب بدم عثمان فأنه قتل مظلوما(۱).

(و هر گاه ابو هريره حدیث غدیر را بمقابله خصم خود روبروی معاویه غاویه، و جمعی از معاندین لثام بتأکید تمام، اعنی یمین و أقسام بنام رب منعم ثابت ساخته، پس بمقتضای قاعده «اقرار العقلاء علی أنفسهم مقبول و علی غیرهم مردود») اگر ابو هريره بهمین اهتمام روایت

(لیس لهم مولی دون الله و رسوله) نقل می کرد قابل التفات و اصغاء نبود چه جا که شائبه از این اهتمام ندارد.

و سابعا حضرت ابو هريره اگر چه بزعم ارباب تعصب و غفول، و اصحاب عناد و ذهول، بغایت مرتبه ممدوح و مقبول، و داخل اجله أساطین عدول است، تا آنکه برای اثبات مزید فضل او می آرند، که ابو ایوب صحابی وامی نمود که تحدیث از ابو هريره نزد او أحب بود از تحدیث از جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم کما فی

ص: ۲۳۴

قال الحاكم: حدثنا ابراهيم بن بسطام الزعفراني، ثنا سعيد بن سفيان الجحدري ثنا شعبه عن أشعث بن أبي الشعثاء، قال: سمعت أبي يحدث قال: قدمت المدينة فاذا أبو أيوب يحدث عن أبي هريره رضي الله عنه، فقلت: تحدث عن أبي هريره و أنت صاحب منزله عند رسول الله صلى الله عليه و سلم، فقال:

لان احديث عن أبي هريره أحب الي من أن احديث عن النبي صلى الله عليه و سلم(١).

فسق و خيانت و دروغ ابو هريره بافادات اكابر اهل سنت واضح است

(لكن بحمد الله و حسن توفيقه از افادات ائمه بارعين و مشايخ محققين حضرات سنیه، فسق و فجور و كذب و زور آن عمده صدور، و رئيس اهل شرور، در غایت وضوح و ظهور است، چنانچه اعلام كرام در مصنفات خود شرح داده اند، و گو احاطه و احصای قوادح حضرت أبي هريره دشوار است، لكن بطريق آموزش در این جا بر بعض آن اکتفاء می رود.

پس از فحش قوادح او آنست، که منحرف از جاده مستقیمه اطاعت و ولای جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و دشمن آن حضرت و موالی عدو سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات بوده، و هر گاه اصبع بن نباته که از اصحاب جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود تنبیه ابو هريره بر این معنی کرد تنفس صعداء نمود و (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (٢) که مشعر از عظمت مصیبت، و مزید شناعت فعل او است خواند، چنانچه آنفا شنیدی، و هر گاه عداوت او با حضرت امیر المؤمنین

ص: ٢٣٥

١-المستدرک ج ٣ ص ٥١٢ .

٢-البقره ١٥٦

علیه السلام ثابت گردید، در کفر و نفاق و وصول او بأسفل درکات جحیم ریبی نماند، که بدلالیت آیات و آثار نبویه، و اجماع اهل اسلام عداوت آن حضرت سبب هلاک ابدی و بوار سرمدی است.

و نیز ابو هریره شطرنج می باخت، و بقماربازی اشتغال می داشت، و دین و دیانت خود می باخت، و ورع و امانت را ضایع می ساخت.

ابو هریره بگفتار دمیری در حیاہ الحیوان از قماربازان بود

محمد بن عیسیٰ الدمیری در «حیاہ الحیوان» در لغت عقرب می فرماید:

و روی الصعلوکی تجویزه أی الشطرنج عن عمر بن الخطاب، و أبی الیسر و أبی هریره، و الحسن البصری، و القاسم بن محمد، و أبی قلابه، و أبی مجلز، و عطاء و الزهری، و ربیعہ بن عبد الرحمن، و أبی الزناد، رحمهم اللہ، و المروی عن أبی هریره رضی اللہ عنهم من اللعب به مشهود فی کتب الفقه انتهى (۱).

(و در «نهایه» ابو السعادات مبارک بن أبی الکرّم المعروف بابن اثیر الجزری مسطور است):

و فی حدیث بعضهم قال: رأیت ابا هریره یلعب السدر، السدر لعبه یقامر بها و تکسر سینها و تضم، و هی فارسیه معربه عن سه در یعنی ثلاثه أبواب انتهى (۲).

(و در «مجمع البحار» محمد طاهر کجراتی مسطور است):

و حدیث رأیت ابا هریره یلعب السدر لعبه یقامر بها، تکسر سینها و تضم الخ.

(حالا بعض تصریحات بر حرمت شطرنج و قمار، که کار این زبده اخیار بود باید شنید، و بحقیقت تقدس و ورع و عدالت ائمه خویش

ص: ۲۳۶

۱- حیاہ الحیوان للدمیری ج ۲ ص ۱۴۴ ط مصر

۲- نهایه ابن الاثیر ج ۲ ص ۳۵۴

باید رسید، و اگر پای انصاف در میان است دست از لاف و گزاف درباره این بزرگان باید کشید.

حرمت شطرنج و قمار بتصریح اکابر اهل سنت

شیخ تقی الدین احمد بن عبد الحلیم المعروف بابن تیمیه الحنبلی در «منهاج السنه النبویه فی نقض کلام الشیعه و القدریه» می گوید):

مذهب جمهور العلماء ان الشطرنج حرام، و قد ثبت عن علی بن ابی طالب مر یقوم یلعبون الشطرنج، فقال: (ما هذه التماثيل التي أنتم لها عاكفون) (۱).

و كذلك النهی عنها معروف عن أبي موسى، و ابن عباس، و ابن عمر، و غیرهم من الصحابه، و تنازعوا فی ان ایهما أشد تحریما الشطرنج و النرد:

فقال مالک: الشطرنج أشد من النرد، و هذا منقول عن ابن عمر، و هذا لانها تشغل القلب بالفکر الذی یصد عن ذکر الله و عن الصلوه اکثر من النرد.

و قال ابو حنیفه و أحمد: النرد أشد (۲).

(و ابو النصر نصیر الدین محمد الشهیر بخواجه نصر الله بن محمد سمیع بن محمد باقی، با آن جسارتی که دارد چاره از اقرار بحرمت شطرنج نمی بیند، و راه اثبات حرمت آن بأقوال ائمه خود می گزیند، و بورود روایات و آثار بحرمت آن جار می زند، و در حقیقت بنیان غیر مرصوص عدالت و جلالت ائمه لصوص خود می کند.

چنانچه در «صواعق» در ذکر مکاید گفته):

الثلاثون و مائه طعن اهل السنه بأنهم یجوزون اللعب بالشطرنج، فانه ینخدع به المرقعان (۳) و هو افتراء، فان اللعب بالشطرنج حرام عند أبي حنیفه، و مالک،

ص: ۲۳۷

۱- الانبیاء : ۵۲

۲- منهاج السنه ج ۲ ص ۹۸ ط بولاق مصر .

۳- المرقعان بفتح المیم و القاف : القلیل الحیاء

و أحمد علی الصحیح، و ورد فی حرمتہ أحادیث و آثار الخ (۱).

(و حضرات صحابه عدول و ائمه فحول سنیان بر ابو هریره اعتماد نداشتند، و همت برد و انکار بر او می گماشتند، و حضرت او را متهم بوضع و افترا می ساختند، و روایات او را از اوج قبول بحضیض طرح می انداختند، و حضرت عائشه در رد و انکار بر آن عمده الاحبار، از دیگر صحابه اختیار پا را فراتر می نهاد، و داد توهین و تخجیل آن خبر نبیل و صحابی جلیل می داد، تا آنکه زمانه رد و انکار آن علامه روزگار دراز، و ابواب انفعال و ندامت آن گربه مسکین خوش اطوار بازگردید و غلغه این تفضیح و تقبیح بمسامع مؤالف و مخالف و دوست و دشمن رسید.

بگفتار ابن قتیبه عمر و علی و عثمان و عائشه ابو هریره را تکذیب می کردند

علامه عبد الله بن مسلم بن قتیبه در کتاب «الرد علی من قال بتناقض الحدیث» علی ما نقل بجواب بعض طاعنین گفته):

فاما طعنه علی ابی هریره بتکذیب عمر و عثمان و علی و عائشه، فان ابا هریره صحب رسول الله صلی الله علیه و سلم نحو من ثلث سنین، و اکثر الروایه عنه، و عمر بعده نحو من خمسين سنه، و کانت وفاته سنه تسع و خمسين، و فیها توفیت أم سلمه زوجة النبی صلی الله علیه و سلم، و توفیت عائشه قبلها بسنه، فلما أتى من الروایه عنه صلی الله علیه و سلم بما لم یأت بمثله من صحبه من أجله أصحابه و السابقین الاولین إلیه اتهموه و أنكروا علیه، و قالوا: کیف سمعت هذا وحدک و من سمعه معک؟ و کانت عائشه أشدهم انکارا علیه حتی تطاول الايام بها و به، و کان عمر شدیداً علی من اکثر الروایه.

(و مؤیدات افاده ابن قتیبه در دیگر کتب معتبره حضرات سنیه نیز

ص: ۲۳۸

بسیار است. علامه شمس الدین محمد بن مظفر الدین خلخالی در «مفاتیح شرح مصابیح» گفته:

قوله: (انکم تقولون) الخطاب للصحابه.

(أكثر أبو هريره عن النبي) أي أكثر الروايه عنه عليه السلام.

(و الله الموعد) أي لقاء الله موعدا، یعنی مرجعنا، یعنی به يوم القيامة، فيظهر عنده صدق الصادق و كذب الكاذب لا محاله، لان الاسرار تنكشف هنا لك(۱).

(از این عبارت پیدا است که صحابه نسبت اکثر روایت بابو هریره می کردند، و ظاهر است که مراد از این اکثر نه اکثر روایت صحیحه است، زیرا که این اکثر موجب اکثر مدح و ستایش است، نه موجب ذم و نکوهش، و اگر این اکثر مراد بودی ابو هریره تنگدل نمی شد بلکه خوشدل می شد، و قول او: (و الله الموعد) دلیل واضح است بر آنکه مراد حضرات صحابه ذم و ملام و تکذیب ابو هریره بود، که بجواب قولشان گفت: که خدا موعدا ما است، یعنی مرجع ما روز قیامت است، پس ظاهر خواهد شد نزد خدای تعالی صدق صادق و کذب و کاذب لا محاله، زیرا که اسرار آنجا منکشف خواهد شد.

و بعض شراح چون در توجیه خطاب (انکم تقولون) بحضرات صحابه مزید تنقیص ابو هریره یافته اند، از آن سر تافته بحضرات تابعین این خطابه متوجه ساخته.

شیخ نور الدین علی بن سلطان محمد الهروی المعروف بالقاری در «مرقاہ شرح مشکاه» گفته:

(و عنه) أي عن أبي هريره قال: (انکم) أي معشر التابعین، و قيل: الخطاب

ص: ۲۳۹

۱- المفاتیح شرح المصابیح ص ۲۲۳ فی المعجزات من باب علامات النبوه .

مع الصحابه المتأخرين.

(تقولون أكثر أبو هريره) أى الروايه عن النبى صلى الله عليه و سلم.

(و الله الموعد) أى موعدا، فيظهر عنده صدق الصادق و كذب الكاذب، لان الاسرار تنكشف هنا لك.

و قال الطيبى: أى لقاء الله الموعد، أى موعدا يعنى به يوم القيامه، فهو يحاسبنى على ما أزيد أو أنقص، لا سيما على رسول الله صلى الله عليه و سلم و

قد قال من كذب على معتمدا فليتبوأ مقعده من النار.

(مخفى نماند كه شاهصاحب در باب دوم همين كتاب «تحفه» تصريح فرموده اند بآنكه صدق و صلاح تابعين بارشاد حضرت خاتم النبيين صلى الله عليه و آله اجمعين ثابت شده، و افادات ديگر اكابر سنیه نیز مصدق آنست، پس تكذيب حضرات تابعين صادقين هم مثل تكذيب حضرات صحابه عادلين كافى است(۱).

و از افاده طيبه طيبى كه قارى نقل کرده نیز ظاهر است كه مراد از اين اكثار ذم و نكوهش و تكذيب ابو هريره است، كه ابو هريره بجواب آن گفت: كه لقاء خدا موعدا ما است پس او تعالى حساب من خواهد كرد بر آنچه زياده مى كنم، لا سيما جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم و حال آنكه آن حضرت ارشاد فرموده: كه

(من كذب على معتمدا فليتبوأ مقعده من النار).

و مسلم در «صحيح» خود (على ما آورده أبو عبد محمد بن أبى نصر فى الجمع بين الصحيحين) از أبى زرین روایت کرده قال:

خرج إلينا أبو هريره فضرب بيده على جبهته فقال: الا انكم تحدثون انى

ص: ۲۴۰

اكذب على رسول الله لتهتدوا و أضل الخ(۱).

و في هذا دليل واضح و برهان قاطع على أن ابا هريره كان عند أبي رزين و من معه مفتريا على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و كاذبا، و عن طريق الهدايه ضالا، و عن نهج الاستقامه ناكبا.

(و اما رد و انكار حضرت عائشه بر ابو هريره كه زمانه آن بنا بر افاده ابن قتيبه نبيل طويل گرديد، پس جابجا در كتب حديث حضرات ستيه مذکور و مسطور است:

از جمله آنكه هر گاه ابو هريره روايت كرد كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمود كه:

(من لم يوتر فلا- صلاه له) ، و جناب عائشه آن را شنيد بابطال آن پرداخت، و فرمود كه کدام كس شنيد اين را از حضرت رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم نه عهد آن جناب بعيد شده و نه ما نسيان كرديم.

انكار عائشه بر أبي هريره را سيوطی در عين الاصابه ياد کرده

علامه جلال الدين عبد الرحمن بن كمال الدين سيوطی در «رسالة عين الاصابه فيما استدر كته عائشه على الصحابه» گفته):

أخرج الطبراني في الاوسط عن أبي هريره أن رسول الله صلى الله عليه و سلم قال: من لم يوتر فلا صلاه له، فبلغ ذلك عائشه فقالت: و من سمع هذا من أبي القاسم؟ ما بعد العهد و ما نسينا، انما قال ابو القاسم: من جاء بالصلوات الخمس يوم القيامه حافظا على وضوئها و مواقيتها و ركوعها و سجودها لم ينتقص منه شيئا كان له عهد أن لا يعذبه، و من جاء و قد انتقص منهن شيئا فليس له عهد عند الله انشاء رحمه و انشاء عذبه.

(و نیز حضرت عائشه ابطال

حديث (إذا استيقظ أحدكم من نومه

ص: ۲۴۱

فلا- یغمس یده فی الاناء) که از مرویات ابو هریره است فرموده، دلیل عقلی بر بطلان آن قائم ساخته، و ابن عباس هم در این ابطال و استدلال اتباع جناب او اختیار نموده، سالک این مسلک، و ناهج این منهج گردیده و یا امر بالعکس بوده باشد.

انکار عائشه و ابن عباس را بر ابي هريره ضد الدين ايجی نقل کرده

عضد الدين عبد الرحمن بن احمد الايجی در «شرح مختصر ابن الحاجب» بعد ذکر عدم جواز تقديم قياس بر خبر گفته):

فان قيل: هذا معارض بأن ابن عباس خالف خبر ابي هريره و هو قوله:

«توضئوا مما مسته النار» بالقياس فقال: الأ نتوضأ بماء الحميم فكيف نتوضأ بما عنه نتوضأ.

و بأن ابن عباس و عائشه خالفا خبره، و هو

أنه قال قال عليه السلام: إذا استيقظ احدكم من نومه فلا يغمس يده في الاناء، فإنه لا يدري اين باتت يده، بالقياس فقالا: كيف نصنع بالمهراس(۱)؟ أي إذا كان فيه ماء و لم يدخل فيه اليد فكيف نتوضأ؟ الجواب أنهما لم يخالفاه للقياس، بل لاستبعادهما له لظهور خلافه، و لذلك صرحا بما يدل على ظهور خلافه فقالا: كيف نصنع بالمهراس؟(۲).

عائشه حديث المرأة تقطع الصلوه را از ابي هريره تكذيب می کرد

(و نیز حضرت عائشه بر حکم ابي هريره به اینکه مرآه قطع صلاه می کند رد کرده، و مخالفت این حکم با فعل حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر نموده. چنانچه سیوطی در «عين الاصابه» گفته):

أخرج ابو القاسم عبد الله بن محمد البغوی من طريق ابي القاسم بن محمد:

بلغ عائشه أن أبا هريره يقول: ان المرأة تقطع الصلوه، فقالت كان رسول الله

ص: ۲۴۲

۱- المهراس : الهاون .

۲- شرح مختصر ابن الحاجب ص ۶۵ فی ذکر عدم جواز تقديم القياس على الخبر .

صلی اللہ علیہ و سلم یصلی فتقع رجلی بین یدیه أو بحذاءه، فیصرفها فأقبضها.

و أصله فی الصحیح(۱).

عائشه حدیث ان امرأه عذبت فی هره را از ابي هريره رد می کرد

(و از جمله مرویات ابي هريره که حضرت عائشه رد و انکار آن نموده حدیث ان امرأه عذبت فی هره است.

سیوطی در «عين الاصابه» گفته):

أخرج البزار عن علقمه، قال: قيل لعائشه: ان أبا هريره يروي عن النبي صلى الله عليه و سلم: ان امرأه عذبت في هره، فقالت عائشه: ان المرأه كانت كافره، قال و لا نعلم روى علقمه عن أبي هريره الا هذا الحديث(۲).

(و نیز سیوطی در «عين الاصابه» گفته):

أخرج قاسم بن ثابت السرقسطي في «غريب الحديث» عن علقمه بن قيس، قال: كنا عند عائشه و معنا ابو هريره، فقالت: يا أبا هريره انت الذي تحدث عن رسول الله صلى الله عليه و سلم ان امرأه عذبت من جزاء هره لا هي أطعمتها و لا سقتها و لا هي تركتها تأكل من حشائش الارض حتى ماتت؟ قال أبو هريره سمعت من رسول الله صلى الله عليه و سلم، قالت عائشه: المؤمن أكرم عند الله من أن يعذبه من جزاء هره أما ان المرأه مع ذلك كانت كافره، يا أبا هريره إذا حدثت عن رسول الله صلى الله عليه و سلم فانظر كيف تحدّث(۳).

عائشه حدیث ولد الزنا شر الثلاثه را از ابي هريره انکار می کرد

(و نیز ابو هريره از جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم روایت کرده

ولد الزنا شر الثلاثه).

حال آنکه نزد صاحب «منتهی الکلام» هم از راه اطلاع بر کتب دین

ص: ۲۴۳

۱- عين الاصابه ص ۵

۲- عين الاصابه .

۳- عين الاصابه ص ۵۰ .

و ایمان خویش، این حدیث و امثال آن افترای بحت و کذب صریح است، و حضرت عائشه هم بر بطلان آن استدلال بآیه قرآنی فرموده.

چنانچه شمس الائمه محمد بن احمد السرخسی الحنفی در کتاب «الاصول علی ما نقل بعض الفحول» گفته:

و لما

سمعت (أی عائشه) أبا هريره يروي ان ولد الزنا شر الثلاثه قالت: كيف يصح هذا و قد قال الله تعالى: **وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى (١)**؟

ابن عمر بر خلاف أبي هريره می گفت: ولد الزنا خير الثلاثة

(و حضرت ابن عمر هم سر ابطال این حدیث داشتند، که علی رغم انف أبي هريره ارشاد می ساختند که

(ولد الزنا خير الثلاثة) غالباً در این تشمیر ذیل و کد و کاوش و کوشش و کشش رعایت نکند بس دقیق ملحوظ نظر افادت اثر بوده باشد، یعنی صیانت والد ماجد خود و دیگر اکابر صحابه که حائز این فضیلت بودند از دخول در مصداق شر الثلاثة بخاطر دقت مآثر جا داشت در «کنز العمال» ملا علی مذکور است):

عن ميمون بن مهران أنه شهد ابن عمر صلى على ولد الزنا، فقليل له: ان ابا هريره لم يصل عليه و قال: هو شر الثلاثة، فقال ابن عمر هو خير الثلاثة (٢).

(و از جمله مرویات ابو هريره که حضرت عائشه رد آن می فرمود حدیث مرغوب بودن ذراع حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راست.

جلال الدین در «عین الاصابه» گفته):

أخرج الائمه الستة الا أبا داود، عن أبي هريره قال: اتى النبي صلى الله عليه و سلم بلحم فرفع إليه الذراع و كانت تعجبه.

ص: ٢٤٤

١- اصول السرخسی ج ١ ص ٣٤١ ط بيروت

٢- کنز العمال ج ٥ ص ٤٦١ حدیث (١٣٦١٧).

عائشه حديث الذراع احب الى النبي ص را از أبي هريره تكذيب مي كرد

و أخرج الترمذی عن عائشه قالت: ما كان الذراع أحب الى رسول الله صلى الله عليه و سلم، و لكن كان لا يجد اللحم الا غبا، فكان يعجل إليه لأنه أعجلها نضجا(۱).

عائشه از كثر روایات أبي هريره تعجب مي كرد

(و عائشه كذب بسیاری از احادیث ابو هريره ظاهر ساخته، باین اخت خود ارشاد فرمود كه آیا تعجب نمی كنی از كثر روایت این مرد، حال آنكه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم ارشاد فرمود احادیثی كه اگر كسی شمار آن كند احصای آن می تواند كرد.

چنانچه در كتاب «اصول شمس الاثمه» بعد عبارت سابقه علی ما نقل مذکور است):

روی أن عائشه قالت لابن اختها: أ لا تعجب من كثره روايه هذا الرجل، و رسول الله صلى الله عليه و سلم حدث بأحاديث لو عده عاد لاحصاها(۲).

(و ابو عبد الله محمد بن عبد الله حاكم در «مستدرک» گفته):

حدثنا علي بن حمشاذ العدل، ثنا الحسن بن علي بن شبيب المعمری، ثنا عبد الله بن صالح الازدی، ثنا خالد بن سعيد بن عمرو بن سعيد بن العاص عن أبيه، عن عائشه انها دعت أبا هريره، فقالت له: يا أبا هريره: ما هذه الاحاديث التي يبلغنا انك تحدث بها عن النبي صلى الله عليه و سلم، هل سمعت الا ما سمعنا، و هل رأيت الا ما رأينا؟ قال: يا أمه انه كان يشغلك عن رسول الله صلى الله عليه و سلم المرآه، و المكحله، و التصنع لرسول الله صلى الله عليه و سلم، و اني و الله ما كان يشغلني عنه شيء.

ص: ۲۴۵

۱- عين الاصابه .

۲- اصول السرخسی ج ۱ ص ۳۴۱ ط دار المعرفه بيروت .

و هذا حديث صحيح الاسناد لم يخرجاه (۱).

عائشه حديث لا يمش احدكم في نعل واحده را از أبي هريره انكار مي کرد

(و نیز حضرت عائشه بر ابو هريره در روايت نهی از مشی در نعل واحد رد بلیغ می فرمود، تا آنکه برای مزید اهانت و اخافت ابو هريره به هیأت منکره فظیعه که حسب افاده شاه ولی الله در «حجه الله البالغه» از افعال شنیعه شیاطین است، که هر گاه انسان مرتکب آن می شود قلوب مردم از آن اشمزاز می کند، و جلود ایشان را قشعریره درمیگیرد، و السنه ایشان بطعن و لعن منطلق می گردد متلبس می شد، یعنی در یک نعل رفتار می کرد، و می فرمود که هر آینه خواهم ترسانید ابو هريره را.

چنانچه حافظ ابو زرعه ولی الدین احمد بن عبد الرحیم عراقی در «شرح احکام» والد خود گفته .

و روی ابن ابی شیبیه عن ابن عیینه، عن عبد الرحمن بن القاسم، عن أبیه، ان عائشه کانت تمشی فی خف واحد، و تقول: لاخیفن أبا هريره.

(و چون ابو هريره تصریح کرده به اینکه او از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم شنیده که او نهی از مشی در نعل واحد می کرد، پس رد حضرت عائشه بر آن جز تکذیب محملی دیگر ندارد.

اما امر اول پس از ملاحظه کتب حدیث ظاهر، در «جمع بین الصحیحین» حمیدی مذکور است):

عن أبی هريره أن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال: لا يمش أحدكم في نعل واحده، لينعلهما جميعا أو ليخلعهما جميعا.

و فی روايه القعنبي: ليحفهما جميعا، أو لينعلهما جميعا.

و أخرجه مسلم من حديث الاعمش عن أبی رزین قال: خرج إلينا أبو

ص: ۲۴۶

هريره فضرب بيده الى جبهته فقال: الا انكم تحدثون انى اكذب على رسول الله صلى الله عليه و سلم لتهتدوا و أضل، ألا و انى أشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: إذا انقطع شسع أحدكم فلا يمشى فى الاخرى حتى يصلحها(١).

(و جلال الدين سيوطى در «عين الاصابه» گفته):

أخرج ابن أبى شيبه عن أبى رزين قال: خرج إلينا أبو هريره يضرب بيده على جبهته ثم قال: انكم تحدثون أنى أكذب على رسول الله صلى الله عليه و سلم أشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: إذا انقطع شسع أحدكم فلا يمشى فى الاخرى حتى يصلحها.

(اما اينكه رد بر مدعى سماع تكذيب است، پس از افادات علامه نحرير و محقق شهير محمد بن أبى بكر المعروف بابن القيم واضح است كه او در كتاب «زاد المعاد فى هدى خير العباد» گفته):

و معلوم قطعاً أن تطرق الوهم و الغلط الى من أخبر عما فهمه هو من فعله صلى الله عليه و سلم و ظنه كذلك أولى من تطرق التكذيب الى من قال سمعته صلى الله عليه و سلم يقول كذا و كذا و أنه لم يسمعه، فان هذا لا يتطرق إليه الا التكذيب بخلاف خبر من خبر عما ظنه من فعله و كان واهما فانه لا ينسب الى الكذب، و لقد نزه الله عليا، و أنسا، و البراء، و حفصه عن أن يقولوا: سمعناه يقول كذا و كذا و لم يسمعه انتهى(٢).

و ليكن هذه الافاده منك على ذكر فانها تفيد فائده عظيمه فى موانع شتى ثبت فيها رد بعض الصحابه على بعض فيما رووه من الاحاديث و ادعوا سماعها

ص: ٢٤٧

١- الحديث (١٦٦) من مسند أبى هريره

٢- زاد المعاد فى هدى خير العباد ج ١ ص ١٨٥ ط بيروت

عن النبي صلى الله عليه و سلم.

عائشه حديث الشؤم في ثلث: الفرس و المرأة و الدار را از أبي هريره رد می کرد

(و جناب عائشه در تفضیح و تقيیح و هتک ناموس ابو هريره، و اخراج او از جمله صحابه و ثقات دیندار، که از ارتکاب کذب و افتراء بر حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم احتراز دارند، اهتمام تمام فرموده، نهایت خسارت و جسارت و حرمان او از خداترسی و تدین و تورع ظاهر کرده، و کما ینبغی او را رسوا ساخته، که هر گاه بگوش حق نیوش او رسید که ابو هريره

حدیث (الشؤم فی ثلاث: الفرس و المرأة و الدار) روایت می کند، چندان غیظ و غضب بر جناب او مستولی گردید، که یک پاره اقدس او باسماں پرید، و یک پاره بقعر زمین رسید و بعد از آن بزبان حق ترجمان ارشاد کرد: که دروغ گفته است یعنی ابو هريره، و اکتفاء بر این تکذیب نکرده آن را بقسم ایزد ذو الجلال مؤکد و بنیان تفضیح ابو هريره را زیادتیر مشید ساخت.

حافظ ابو زرعه ولی الدین احمد بن الحافظ زین الدین عبد الرحیم العراقی در «شرح أحكام» والد خود در شرح

حدیث (الشؤم فی ثلاث:

الفرس و المرأة و الدار) می گوید):

اختلف الناس فی هذا الحدیث علی اقوال: احدها انکاره و انه علیه الصلوه و السلام انما حکاه عن معتقد اهل الجاهلیه، رواه ابن عبد البر فی «التمهید» عن عائشه رضی الله عنها انها اخبرت ان ابا هريره رضی الله عنه یحدث بذلك عن النبی صلی الله علیه و سلم، فطارت شقه منها فی السماء و شقه فی الارض، ثم قالت:

کذب و الذی انزل الفرقان علی ابی القاسم من حدث عنه بهذا، و لکن

رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یقول کان اهل الجاهلیه یقولون: الطیره فی المرأه و الدار و الدابه، ثم قرأت عائشه: (ما أصاب من مصیبه فی الارض و لا فی أنفسکم

إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ(١).

فانظروا معاشر المتسننين، صانكم الله عن التعصب المهين، الى امكم الصديقه التي تروون ان خاتم النبيين صلوات الله و سلامه عليه و آله اجمعين قد امر صحابته، فضلا عن غيرهم، بأن يأخذوا عنها شطر الدين و تزعمون ان الغاض منها و المعرض عنها و الطاعن عليها من الهالكين المعاندين، و الخاسرين الجاحدين كيف القت جلباب الاستتار و الخفاء عن انهماك ابى هريره فى الكذب و الافتراء حيث ابانت انه قد افترى على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حديث اهل الجاهليه الفجار، و عزى إليه صلى الله عليه و آله و سلم ما هو من مقولات الكفار، و ترهات الاشرار، و صرحت رافعه عقيرتها(٢) بأنه كذب، و هل بعد ذلك التصريح الصريح مجال لربيه مرتاب؟ و فسحه لتأويل معاند كذاب؟ لا بل لو طاروا الى السماء، و غاروا فى الغبراء، و قاموا و قعدوا، و تغيروا و تربدوا لما وجدوا حيله، و لما ألقوا الى الخلاص و سيله، و ما زادهم التعمق الا انزعاجا، و ما اورثهم الجد و الجهد فى التبرئه الا اختلاجا(٣).

(و تكذيب حضرت عائشه ابو هريره را در اين باب علامه عبد الله ابن مسلم بن قتيبه هم روايت کرده چنانچه در كتاب «الرد على من قال بتناقض الحديث» على ما نقل گفته):

حدثني محمد بن يحيى القطيعي، قال حدثنا عبد الاعلى بن سعيد، عن قتاده عن أبي حسان الاعرج: ان رجلين دخلا على عائشه رضى الله عنها فقالا: ان ابا هريره يحدث عن رسول الله صلى الله عليه و سلم انه قال: انما الطيره فى المرأه

ص: ٢٤٩

١- الحديد ٢٢

٢- العقيره : صوت المغنى و الباكي ، يقال : رفع عقيرتها أى صوتها .

٣- شرح الاحكام ص ٣٥٦ .

و الدابه و الدار، فطارت شققا، ثم قالت: كذب و الذى انزل القرآن على أبى القاسم من حدث بهذا عن رسول الله صلى الله عليه و سلم، كان اهل الجاهليه يقولون: ان الطيره فى الدابه و الدار و المرأه، ثم قرأت (ما أصاب من مُصيبةٍ فى الأرضِ و لا فى أنفسِكُمْ إلا فى كتابٍ من قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها) (١).

(و از طرائف روزگار این است که ابن عبد البر غیر بار، بعد روایت تکذیب حضرت عائشه، ابو هریره را در کتاب «التمهید» تمهید کذب شدید و توطئه تعصب غیر سدید نموده، یعنی تأویل عجیب برای این تکذیب اختراع کرده).

ابن عبد البر با تأویل علیل خود از تکذیب عائشه حمایت از أبی هریره نموده

قال ابو زرعه فى «شرح الاحكام» بعد العبارة السابقة: قال ابن عبد البر:

و كذب فى كلامها بمعنى غلط انتهى.

(مخفی نماند که تأویل کذب بغلط، غیر صریح بلکه کذب فضیح است و اختلال آن بچند وجه ظاهر:

اول آنکه برای این توجیه غیر وجیه و تأویل علیل، شاهدی از قرآن یا حدیث، یا استعمال عرب عربا، یا تصریح ائمه موثوقین فی اللغة ذکر نکرده، پس مجرد ادعا کفایت نمی کند.

عجب که مجیء مولی را بمعنی اولی با آنکه حسب افادات و تصریحات اکابر و اعظام محققین لغویین و اجله مفسرین ثابت است (کما سینکشف فیما بعد انشاء الله تعالی) رازی، و کابلی، و شاهصاحب، و امثالشان انکار کنند، بلکه سخریه بر آن زنند، و در مقام صیانت امام ائمه خود بلا شاهد و دلیل، اختراع معنای صریح الغلط برای کذب نمایند، و داد تهوّر و تهجس دهند، پس حسب افادات این حضرات اگر مجیء

ص: ۲۵۰

کذب بمعنی غلط بمثل دلائل مجبیء مولی بمعنی اولی هم ثابت می بود، قابل قبول و لائق اصغاء نبود، بلکه مستحق رد و ابطال، و سزای سخریه و استهزاء بود، چه جا که اصلاً دلیلی قابل اعتناء برای ان متحقق نباشد.

دوم آنکه یقینی است که معنی حقیقی لفظ کذب دروغ است، و متبادر از اطلاق آن همین معنی است، پس اگر بالفرض مجبیء کذب بمعنی غلط ثابت هم شود، از معانی مجازی خواهد بود، و ترک حقیقت و ایثار مجاز بی قرینه و دلیل غیر مجاز، و چون قرینه بر این معنی در این روایت موجود نیست، تأویل بآن سمتی از جواز ندارد.

سوم آنکه سیاق و سباق روایت مذکوره دلیل ساطع است بر آنکه لفظ کذب در آن محمول بر معنای حقیقی است، نه آنکه مراد از آن غلط است، زیرا غلط و خطاء مجتهدین معفو و موجب یک اجر و ثواب است پس مخطئ استحقاق غضب و سخط ندارد، و حضرت عائشه بسماع روایت اُبی هریره غضب شدید فرموده (کما یدل علیه قوله: طارت شقه منها فی السماء و شقه فی الارض)، و این غیظ و غضب شدید دلیل ارتکاب کذب است، چه از خطاء و غلط و ذهول خود حضرت عائشه هم بری نبودند پس این همه غیظ و غضب بر آن یعنی چه.

و از روایات امام احمد بن حنبل، و ابن خزیمه، و حاکم هم ظاهر است، که هر گاه حضرت عائشه شنید که ابو هریره

حدیث (الطیره فی الفرس و المرأه و الدار) روایت می کند غضب شدید فرمود، و گفت که: جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم این را نگفته، بلکه فرموده که اهل جاهلیت تطیر از اشیاء مذکوره می کردند.

ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» گفته :

روی احمد، و ابن خزیمه، و الحاکم من طریق قتاده، عن ابي حسان: أن رجلين من بني عامر دخلا على عائشه فقالا: ان ابا هريره قال: ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: الطيره في الفرس و المرأة و الدار، فغضبت غضبا شديدا، و قالت ما قاله، و انما قال ان أهل الجاهليه كانوا يتطيرون من ذلك انتهى(1).

(و در «صحيح مسلم» مسطور است) :

حدثنا قتيبه بن مسلم بن سعيد، عن مالك بن أنس فيما قرء عليه، عن عبد الله ابن أبي بكر، عن أبيه، عن عمره بنت عبد الرحمن أنها أخبرته أنها سمعت عائشه، و ذكر لها أن عبد الله بن عمر، يقول: ان الميت ليعذب ببكاء الحي،

فقال عائشه: يغفر الله لابي عبد الرحمن أما انه لم يكذب، و لكنه نسي أو أخطأ المام رسول الله صلى الله عليه وسلم على يهوديه يبكي عليها فقال: انهم ليكون عليها و انها ليعذب في قبرها(2).

(از این عبارت ظاهر است که حضرت عائشه در مقام اظهار خطای حضرت ابن عمر اصلا غیظ و غضب نفرموده، بلکه اولاً برای تطیب خاطر و تسلیته تمهید و توطیر بدعای مغفرت بر ایشان فرموده، و باز نفی کذب از جناب او نموده، و باز احتمال نسیان یا خطا را بر زبان آورده.

و این دلالت صریحه دارد بر آنکه نزد حضرت عائشه خاطی لائق غیظ و غضب و نکایت نبود، بلکه مستحق شفقت و رأفت و عنایت، و نیز جنابشان بر خطا اطلاق کذب نمی فرمودند، بلکه نفی کذب از خاطی

ص: ۲۵۲

۱- فتح الباری ج ۶ ص ۴۷ ط بیروت

۲- صحيح مسلم ج ۳ ص ۴۵ باب ان الميت ليعذب ببكاء أهله .

می کردند، پس اگر ابو هریره هم مثل حضرت ابن عمر خاطی و غلط می بود، نه متجاسر و عامد، حضرت عائشه چگونه این همه غیظ و غضب روا می داشتند، و چسان اثبات کذب او بتأکید یمین می فرمودند.

چهارم آنکه شاهصاحب در باب چهارم گفته اند، باید دانست که آنچه پیشوایان این گروه از حضرات ائمه روایت کرده اند، و آنرا تمسک (بأقوال العتره الطاهره و أفعالهم) قرار داده، آنرا فرزندان ائمه و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رد و تکذیب نموده اند، و بر عاقل پوشیده نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب و عشائر او قسمی که مکشوف می باشند بر دیگری که گاه بگاه بصحبت او رسد چرا خواهد بود، علی الخصوص که فرزندان و اقارب هممشرب و مناسبت در آئین و طریق هم باشند، و این رد و تکذیب در کتب ایشان بروایات صحیحه موجود است، برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات ایشان:

زید شهید علیه الرحمه که از جمله فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام بزهد و تقوی و علم و بزرگی معروف و ممتاز است، یاران امام سجاد را در روایات بسیار تکذیب فرموده، و در مسائل بسیار تضلیل نموده، مثل مسئله تفضیل ائمه بر انبیاء علیهم السلام، و مسئله سب خلفاء ثلثه، و تبری از ایشان.

اما در اینجا مسئله امامت که رأس المسائل این فرقه است بیان نماییم زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات و اجماعیات اهل بیت است، و می باید که علم این مسئله هر کسی را از این خاندان عالی شأن بوجه اتم

حاصل باشد).

روى الكليني عن ابان، قال أخبرني الاحول: أن زيد بن علي بن الحسين عليهما السلام بعث إليه و هو مستخف، قال فأتيته، فقال لي يا أبا جعفر ما تقول ان طرقتك طارق منا أ تخرج معه؟ قال فقلت له: ان كان أباك أو أخاك خرجت معه، قال فقال لي: فأنا اريد أن أخرج اجاهد هؤلاء القوم فاخرج معي، قال قلت:

لا- ما أفعل جعلت فداك، قال: أ ترغب بنفسك عني؟ قال قلت له: انما هي نفس واحده، فان كان لله في الارض حجه فالمتخلف عنك ناج و الخارج معك هالك و ان لا تكن لله حجه في الارض فالمتخلف عنك و الخارج معك سواء، قال فقال لي: يا أبا جعفر كنت اجلس مع أبي علي الخوان فليقمني البضعه السمنيه، و يبرد لي اللقمه الحاره حتى تبرد، شفقه علي، و لم يشفق علي من حر النار إذا أخبرك بالدين و لم يخبرني به، فقلت له: جعلت فداك من شفقتك عليك من حر النار لم يخبرك خاف عليك أن لا تقبله فتدخل النار، و أخبرني أنا فان قبلت نجوت و ان لم اقبل لم يبال ان أدخل النار الخ(1).

(این روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شهید احوال را در تعیین امامت محمد باقر تکذیب نموده (2)انتهی.

از این عبارات واضح است که شاهصاحب اعتراض زید شهید را که مؤمن الطاق دفع آن کرده، و باز دفع آن دفع در این روایت منقول نیست، دلیل صریح تکذیب مؤمن الطاق قرار داده اند.

پس بنا بر این رد حضرت عائشه بر

حدیث (شؤم الاشياء ثلثه) اگر بی

ص: ۲۵۴

۱- الاصول من الكافي - كتاب الحججه - باب الاضطرار الى الحججه الحديث الخامس .

۲- تحفه اثنا عشریه ص ۲۰۷ ط لکهنو ۱۳۰۲

تصريح بكذب أبي هريره هم مروى مى شد، دليل صريح كذب او مى بود، چه جا كه لفظ كذب صراحه مذكور باشد.

پنجم آنكه علامه سيوطى كه نبذى از جلائل مفاخر و محاسن مآثر او سابقا دريافتى در رساله «طراز العمامه فى الفرق بين الغمامه و القمامه» بجواب بعض مخالفين خود گفته):

و قولك سمعت أن اعتمادك فيها أنه عليه السلام يسوءه ان يقال عنه ان أبويه فى النار.

جوابه اما أن الاعتماد على ما تقدم من مسالك الاخبار المعتمده على الايات القرآنيه و الاخبار، و اما هذه العله فذكرها السهيلي، و ابن العربى، حيث حكما على قائل ذلك بالاختطار.

و قولك: فيلزمك من هذا انه يسره أن واحدا من امته يرتكب كبيره الكذب.

جوابه أن هذا الزام من مختل العقل مضطرب، أما أولا فلانه يتضمن أن الائمة الذين قالوا ذلك كذابون مرتكبون الكبيره، و حاشاهم من ذلك، الله اكبر من هذه الاقوال السقيمه المبيره، و أما ثانيا فلان المسئله الخلافيه لا يقال فى أحد قوليه انه كذب لانه قول ناش عن دليل، و لا يطلق الكذب على قول له دليل أو تأويل، و أما ثالثا فلان الكذب مخالفه الخبر للواقع و الواقع الى الان لم يعلم لانه غيب، و الادله فى ذلك متناقضه و الاحاديث متعارضه، و لم يصح من احاديث ذلك الجانب الا القليل، و طرقة احتمال النسخ و التأويل، فكيف يطلق على القول المقابل لفظ الكذب أو التبديل، ما قال هذا المقال المهمل أحد قبلك، و لا فهم هذا الفهم السقيم أحد مثلك، و قد أخبر عليه الصلوه و السلام فى احاديث الصحاح و الموطأ ان المجتهد إذا اخطأ له اجر، فلم يسمه فى حال خطائه كذابا و لا

مرتکبا کبیره، و لا- رتب عليه اثم المعصيه المبيره، بل سّماه مجتهدا و وعده اجرا متحدا، و قد قال ابن الزبير في النهايه قولا منضبطا: الاجتهاد لا يدخله الكذب و انما يدخله الخطاء(۱).

(از اين عبارت بکمال وضوح ظاهر است، که اطلاق کذب بر خطاء و غلط، در نهايت شناخت و فطانت، و غایت قبح و سماجت است، و بطلان آن نهايت صريح است، که مخالف احاديث صحاح و افادات علمای اعلام است، و کسی که اطلاق کذب بر امر اجتهادی نماید، آن کس مختل العقل، و فاقد النبل، و عديم الحياء، و مثير فتنه عظيم البلاء است، و قول او قول مهمل و سقيم، و رأى او ذميم، و حکم او موجب هلاک و بوار و انجرار طعن و تشنيع عظيم بسوی اعلام کبار است.

زبير نیز مشافهتا ابو هريره را تکذيب نموده

و حضرت ابن زبير هم کذب ابو هريره، و آن هم بمشافهت او بتکرار اظهار فرموده.

علامه نحري و محدث شهير عماد الدين ابو الفداء اسماعيل بن عمر بن كثير العبسي البصروي الشافعي در «تاريخ» خود که در اين زمان جلد ثالث آن بعنايت بي نهايت رباني عاربه از بعض فضلاي طرف ثاني بدست اين هائم فيافي هيچ مداني افتاده گفته):

قال ابن ابي خيثمه: ثنا هارون بن معروف، ثنا محمد بن أبي سلمه، ثنا محمد ابن اسحاق، عن عمر، أو عثمان بن عروه، عن أبيه، يعني عروه بن الزبير بن العوام قال قال لي ابي الزبير: أدنى من هذا يعني أبا هريره، فانه يكثر الحديث عن رسول الله صلى الله عليه و سلم، قال: فأدنيته منه، فجعل أبو هريره يحدث و جعل الزبير يقول: صدق كذب، صدق كذب.

ص: ۲۵۶

قال قلت: يا أبت ما قولك: صدق كذب؟ قال: يا بني أما أن يكون سمع هذه الاحاديث من رسول الله صلى الله عليه و سلم فلا أشك، و لكن منها ما وضعه على مواضعه، و منها ما وضعه على غير مواضعه(۱).

(از این عبارت واضح است که حضرت زبیر از اکثار ابو هریره حدیث را منغص و مکدر بوده، تا آنکه برای امتحان و اختبار این اکثار بفرزند ارجمند امر بادنی و تقریب بسوی آن محدث لیب نمود، پس سلیل نبیل ممتثل امر جلیل گردید، و نوبت بمدانات و مؤاخذ رسید و هر گاه ابو هریره بمعرض امتحان ذکر احادیث از سرور انس و جان (صلى الله عليه و آله الكرام ما اختلف الملوان) شروع کرد، زبیر حسیب حکم بتصدیق و تکذیب آن علامه اریب آغاز ساخت، و هر گاه عروه المتسنین استفسار از وجه این ارشاد باسداد، که در آن تکذیب ابو هریره عمدہ النقاد بود نمود، تکذیب ابو هریره را معلل بحمل او بعض احادیث را بر غیر مواضع آن کرده، و این قدر هم برای قدح و جرح کافی و وافی است.

و نیز جناب خلیفه ثانی از کثرت اکاذیب اُبی هریره بر جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم جان بتنگ آمده، تهدیدش فرمودند و وعیدش نمودند، و فرمودند که ترک روایت از جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بکن و الا ترا بجبال دوس می رسانم، یعنی باجلاء و اخراج تو از مدینه منوره عبرت عالمت می گردانم).

ففى كتاب «الاصول» لشمس الائمة السرخسى على ما نقل:

و لما بلغ عمر ان ابا هريره يروى بعض ما لا يعرف قال: لتكفن عن هذا أو

ص: ۲۵۷

عمر بن الخطاب ابو هريره را از ذکر حدیث منع کرد

(اسماعیل بن عمر بن کثیر شافعی در «تاریخ» خود گفته):

وقال ابو زرعه الدمشقی: حدثنی محمد بن زرعه الرعینی، ثنا مروان بن محمد، ثنا سعید بن عبد العزیز، عن اسماعیل بن عبد الله، عن السائب بن یزید، قال: سمعت عمر بن الخطاب یقول لابی هریره: لتترکن الحدیث عن رسول الله صلی الله علیه و سلم أو لالحقنک بأرض دوس.

وقال لكعب الاحبار: لتترکن الحدیث عن الاول أو لالحقنک بأرض القرده.

قال ابو زرعه: سمعت أبا مسهر یدکره عن سعید بن عبد العزیز نحواً منه و لم یسندہ(۳).

(در نهایت ظهور و انجلا است که امر فرمودن جناب خلیفه ثانی ابو هریره را بترک روایت احادیث از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، و تهدید و وعید بتعذیب شدید، اعنی اجلاء و اخراج از مدینه طیبه و الحاق بجمال دوس، که اهانت صریح و ایذاء عظیم و ایلام فظیع است، دلیل صریح است بر آنکه ابو هریره روایات باطل، و احادیث کذب و دروغ شایع می ساخت، و الا بکمال جور و ظلم و جفا، و نهایت غلظت و فظاظت و اعتدای جناب خلیفه ثانی قائل باید شد، که چنین صحابی جلیل را که بحکم

حدیث (أصحابی كالنجوم بأيهم اقتديتم)

ص: ۲۵۸

۱- آی رواه ابن عساکر

۲- اصول السرخسی ج ۱ ص ۳۴۱ ط دار المعرفه بیروت

۳- تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۱۰۶ ط مصر

مأمور بالاقتداء، و بنص آیات و روایات دیگر (علی زعمهم) صادق و راستگو و قابل اتباع و اقتفاء باشد، بچنین تهدید شدید دلیل و رسوا نمودند، و باتباع تلبیس ابلیس لعین، مانع از ترویج امر دین، و اشاعت احادیث جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله اجمعین گردیدند (فهذا هو الهرب من المطر و الوقوف تحت المیزاب كما لا يخفى على اولی الافهام و الالباب).

و محتجب نماند که علامه ابن کثیر بعد ایراد این روایت تأویل عجیب و غریب برای آن بیان کرده که موجب حیرت افهام و دلیل صریح بر تعصب تام است).

حيث قال في التاريخ: و هذا محمول من عمر على انه خشي من الاحاديث التي يضعها الناس على غير مواضعها، و انهم يتكلمون على ما فيها من احاديث الرخص، و ان الرجل إذا أكثر من الحديث ربما وقع في احاديثه بعض الغلط أو الخطاء فيحملها الناس عنه أو نحو ذلك (1).

(پر ظاهر است که منع از نقل روایات و احادیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را که معتبر و معتمد، بلکه بحکم حدیث نبوی قابل اقتداء و أخذ باشد، و وعید و تهدید بر آن، مثل آن است که شخصی علماء و فضلاء را از تکلم بکلمه شهادتین، و اظهار سائر اصول و فروع و بٹ و نشر آن در اقطار و امصار منع کند، و تهدید و وعید بر آن نماید، و بایشان بگوید: که اگر امری از امور دیتیه بر زبان خواهید آورد شما را از شهر بیرون خواهیم کرد، پس بلا شبه این منع را عقلا و اهل دین نهایت شنیع و فظیع، و خلاف دین خواهند دانست، و احدی

ص: ۲۵۹

از ایشان راضی نخواهد شد بتأویل این منع بآنکه غرض از آن منع از اظهار امور دینیه بر خلاف مصلحت است، و عجب که جناب شاهصاحب در باب چهارم همین کتاب خود منع را از تحدیث زنان باحتلام ایشان که قلیل الوقوع و نادر الوجود است، و هم تعلیل این منع در حدیث باتخاذ زنان آن را علت وارد شده است، تعبیر بمنع مردم از تعلیمات واجبات دین کرده اند، و آن را در کمال شناعت و فظاعت دانسته، بلکه معاذ الله آن را عین کفر قرار داده اند، و از جمله قبایح و عیوب و کفریات شمرده(۱).

پس هر گاه منع از تحدیث حکم واحد قلیل الواقع باین مثابه شنیع و فضیع باشد، منع از تحدیث مطلق در چه حساب خواهد بود.

و نیز ابن کثیر بعد ذکر این تأویل علیل توجیهی دیگر آورده، یعنی دعوی اذن حضرت عمر ابو هریره را در تحدیث بعد منع آغاز نهاده):

قال فی التاریخ بعد ما سبق: و قد جاء أن عمر اذن له بعد ذلك فقال: مسدد ثنا خالد الطحان، ثنا يحيى بن عبيد الله، عن أبيه، عن أبي هريره، قال: بلغ عمر حدیثی فأرسل الی فقال: كنت معنا يوم كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في بيت فلان؟ قال: قلت نعم، و قد علمت لم سألتنی عن ذاك، قال: و لم سألتك؟ قلت: ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يومئذ: من كذب على متعمدا فليتبوا مقعده من النار، قال: أما إذا فذهب فحدث(۲).

(و این روایت بعد تسلیم، هرگز دلالت ندارد بر آنکه اذن عمر ابو هریره

ص: ۲۶۰

۱- تحفه اثنا عشریه ص ۲۰۵

۲- تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۱۰۷ ط مصر

را در تحدیث بعد منع از آن و وعید و تهدید بر آن بوده، و ادعای دلالت بر اذن متأخر کذب صریح و بهت بحت است، بلکه جائز است که این اذن قبل این وعید و تهدید باشد، بلکه ظاهر همین است که اولاً خلافت مآب ابو هریره را بعد تذکیر او بسمع تهدید بر کذب از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اجازت تحدیث دادند، و بعد از آن هر گاه احادیث بی اصل از او شنیدند منع او و تأکید آن بتهدید و وعید فرمودند، و اگر این منع و تهدید و وعید متقدم باشد و این قصه متأخر، لازم آید تخطئه جناب خلافت مآب در تهدید و وعید ابو هریره، که چرا همین معامله با ابو هریره اولاً بجا نیاموردند، و چرا باستفسار سماع حدیث (من کذب علی) از ابو هریره اذن تحدیث باو ندادند، و چرا باین وعید و تهدید شدید تفضیح او کردند، و مع هذا مکذب روایت اذن هم بحمد الله خود ابن کثیر نقل کرده (حیث قال فی التاریخ) :

ابو هریره در زمان عمر بن الخطاب قدرت حدیث گفتن نداشت

و قال صالح ابن ابي الاخضر، عن ابي سلمه: سمعت ابا هريره يقول: ما كنا نستطيع أن نقول: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم حتى قبض عمر(۱).

(از این روایت ظاهر است که ابو هریره ارشاد کرده که ما قدرت نداشتیم که بگوئیم (قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم) تا که قبض کرده شد عمر، پس معلوم شد که روایت اذن عمر در تحدیث کذب خبیث است، و هم از این روایت بطلان حمل منع بر صورت خاص ظاهر است، و هم از این تأیید و تصدیق اصل منع عمر ابو هریره را از نقل روایات و احادیث از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در کمال وضوح است.

ص: ۲۶۱

عمر بن الخطاب ابو هريره را بواسطه خيانتش از حكومت بحرين عزل كرد

و نیز حضرت ابن خطاب، که اهل سنت دل داده اعتقاد حقیقت و صواب جناب او در هر بابند، بوادید خیانت اُبی هریره او را از عاملی بحرين معزول کردند، و در هتک ناموس و تفضیح و تذلیل او بنهایت مرتبه کوشیدند و چندان در اظهار حق جوشیدند، که بمشافهه او بزبان حق ترجمان رانندند: که تو دشمن خدا و رسول او هستی که سرقت کردی از مال خدا و هر چند ابو هریره بجواب این ارشاد دست و پا زده، و حيله و حواله پیش آورد، لیکن هرگز سخن سازی و دروغ پردازی او جایگزین خاطر اقدس خلافت مآب نگردید، و تبری او را از سرقت محض کذب و دروغ دانستند، و ده هزار درهم بطور مصادره و اغرام از او گرفتند و آن را در بیت المال انداختند.

عزل ابو هريره را از بحرين ابن عبد ربه اندلسی در العقد الفرید آورده

علامه احمد بن محمد بن عبد ربه الاندلسی القرطبی که از علمای مشاهیر و ائمه نحاریر است، و مدایح جلیله و محامد جمیله او از «اکمال» ابن ماکولای و «وفیات الأعیان» ابن خلکان، و «عبر ذهبی»، و «مرآه الجنان» یافعی، و «مدینه العلم» از نیقی ظاهر است، و بالاتر از همه آن است که ابو العباس احمد بن محمد المقری که جلالت و نبالت و ریاست و امامت و حذاقت او مشهور است، و فضائل و محامد او از «ریحانه الالباء» شیخ احمد بن محمد بن عمر قاضی القضاة ملقب بشهاب الدین الخفاجی المصری، و «خلاصه الاثر» محمد بن فضل الله بن محب الله المحبی واضح است، در «نفح الطیب عن غصن الاندلس الرطیب» گفته):

و قال یعنی لسان الدین فی ترجمه صاحب «العقد»: الفقیه العالم اُبی عمر أحمد بن عبد ربه، عالم ساد بالعلم، و رأس و اقتبس به من الحظوه ما اقتبس،

و شهر بالاندلس حتى سار الى المشرق ذكره، و استطار بشرر الذكاء فكره، و كانت له عنايه بالعلم، و ثقه و روايه له متسقه، و أما الادب فهو كان حجته، و به غمرت الافهام لجهته، مع صيانه و ورع و ديانته، ورد ماءها فكرع، و له التأليف المشهور الذى سماه «بالعقد» و حماه عن عثرات النقد، لانه أبرزه مثقف القناه مرهف الشباه، تقصر عنه ثواقب الالباب، و تبصر السحر منه فى كل باب، و له شعر انتهى منتهاه، و تجاوز سماك الاحسان سماه الخ(١).

(در كتاب «العقد» که بتصريح ابن خلکان و از نیقی از کتب ممتعه است، و کمال مدح و اطراء آن از لسان لسان الدین شنیدی، که حسب افاده او محفوظ است از عثرات نقد، که مصنفش آن را مثقف(٢) القناه و مرهف الشباه(٣) ظاهر کرده، و قاصر است از آن ثواقب الباب، و ملاحظه می شود از آن سحر در هر باب، (على ما نقل بعض الاصحاب) می گوید):

دعا عمر بن الخطاب أبا هريره، فقال له: هل علمت انى استعملتك على البحرين و أنت بلا نعلين، ثم بلغنى انك ابتعت أفراسا بألف دينار و ستمائه دينار قال: كانت لنا أفراس تئاتجت، و عطايا تلاحقت، قال: قد حسبت لك مؤنتك هذا فضل فأده، قال: ليس ذلك لك، قال: بلى و الله اوجع ظهرك ثم قام إليه بالدره حتى أدامه، ثم قال ائت بها قال: أحسبها عند الله، قال ذلك لو أخذتها من حلال أو أديتها طائعا أجيب من أقصى حجر بالبحرين يجيبى الناس لك لا لله و لا للمسلمين، ما رحبت بك اميمه الا راعيه الحمر، و اميمه أم أبى هريره.

ص: ٢٤٣

١- نفع الطيب ج ٤ ص ٢١٧ .

٢- مثقف القناه : رمح مقوم مسوى

٣- مرهف الشباه : فرس ضامر دقيق

و فی حدیث اَبی هریره قال: لما عزلنی عمر بن الخطاب عن البحرین قال:

یا عدو الله و عدو کتابه سرقت مال الله.

قال قلت: لست بعدو الله و عدو کتابه، و لکنی عدو من عاداهما.

قال: فمن أين اجتمعت لك عشره آلاف: قال: خیل تناتجت، و عطایا تلاحقت، و سهام تتابعت.

قال: فقبضها منی فلما صلیت الصبح استغفرت لامیر المؤمنین فقال لی بعد ذلك:

أ لا تعمل؟ قلت: لا، قال: قد عمل من هو خیر منك یوسف علیه السلام، قال:

قلت: ان یوسف نبی، و انا ابن امیمه أخشی أن یشتم عرضی، و یضرب ظهری و ینزع مالی (۱).

لطائفی که مؤلف عبقات از عبارات العقد الفرید استفاده کرده

(از این عبارت سراسر بشارت، و مقالت سراپا افادت، لطائف عدیده و طرائف سدیده، که موجب کمال ابتهاج و سرور اهل ایمان، و باعث نهایت انزعاج ارباب اعوجاج و عدوان، واضح می شود:

اول آنکه خلافت مآب بخطاب ابو هریره ارشاد فرمودند که آیا می دانی که من عامل کردم ترا بر بحرین و تو بغیر نعلین بودی، یعنی مبتلای بلای نهایت فقر و افلاس بودی، بعد از آن خبر بمن رسید که خریدی تو فرسها بهزار دینار و ششصد دینار.

و در این کلام تقریر نظام بصراحت تمام، اثبات خیانت و استراق آن امام آفاق، و بنهایت مرتبه اهانت و تفضیح آن رئیس الحذاق است.

دوم آنکه هر گاه ابو هریره دعوی حصول این مال بنتائج افراس و تلاحق عطایا نمود، خلافت مآب این عذر بی اصل را، که بدتر از گناه (و ضغث (۲)

ص: ۲۶۴

۱- العقد الفرید ج ۱ ص ۴۴ ط بیروت

۲- الضغث بکسر الضاد و سکون الغین: قبضه حشیش مختلط فیها الرطب و الیابس و الاباله بکسر الهمزه و تشدید الباء: الحزمه من الحشیش، یقال ضغث علی اباله ای بلیه علی بلیه

علی اباله) بود، بسمع اصغاء جانداد، و باز حکم بادای فاضل از مؤنت فرمود.

و این صریح است در آن که این عذر محض کذب بی اصل و صریح افتراء و هزل بود.

پس معلوم شد که ابو هریره بر محض خیانت و سرقت اموال مسلمین اکتفا نفرموده، کذب و افتراء و احتیال با سرقت اموال جمع فرموده، و ظاهر است که این کذب نهایت شنیع و فضیح بود، چه ارتکاب کذب مطلقا مذموم و ملوم است، چه جا ارتکاب کذب در اتلاف حقوق مسلمین، و آن هم روبروی حضرت خلافت مآب که صریح اساءت ادب آن عالی جناب هم هست، و نیز جامع دو کذب است یکی انکار سرقت اموال مسلمین، دوم ادعای آنکه اموال مسروقه اموال مملو که او است.

سوم آنکه کمال تهور و جلادت و نهایت جسارت و رقاعت ابو هریره این است که، با آنکه حضرت خلافت مآب بارشاد مکرره سرقت او ثابت فرمودند، و تنبیه او بر انابت و اقلاع از این خیانت عظیمه الاستشناع نمودند، لکن او از خواب غفلت بیدار، و از سکر حب مال هشیار نشد، بلکه استبداد و اصرار بر جحود و انکار ورزید، و بار دیگر مرتکب کذب گردید، که با ساءت ادب خلافت مآب کلمه: (لیس ذلک لک) بر زبان آورد.

چهارم آنکه خلافت مآب هر گاه ملاحظه کرد که ابو هریره بمزید وقاحت و رقاعت، با وصف الزام مکرر خلافت مآب بسرقت و خیانت اعتراف بآن

نمی‌کند، بلکه مکرراً مرتکب کذب می‌گردد، بمزید غیظ و غضب و التهاب قسم برب الارباب یاد کرده فرمود: که من ایجاع خواهم کرد ظهر ترا.

و این صریح است در آنکه ابو هریره لائق اهانت و ضرب و ایلام بود، نه مستحق تعظیم و اجلال و اکرام.

پنجم آنکه خلافت مآب بر محض وعید و تهدید بضرب و ایجاع ظهر آن امام عالی قدر اکتفاء فرموده، قول را مطابق عمل نموده، یعنی بعد اشتعال و اضطرام نار غضب، ترک احترام و ادب فرموده، برپا ایستاده بنفس نفیس مرتکب ضرب و ایجاع آن سارق خسیس گردیدند، یعنی او را زیر تازیانه تأدیب کشیدند، تا آنکه پشت او را خونین ساختند، و پرده از روی کار برانداختند.

ششم آنکه خلافت مآب بر این ایجاع و ادما اقتصار و اکتفاء فرموده، باز همان سخن مطالبه و مصادره مطلوب آغاز نهادند، و ارشاد کردند که بیار آن اموال را.

و این هم صراحه دلالت دارد بر آنکه ابو هریره نزد خلافت مآب سارق و خائن، و در انکار سرقه کاذب و مائن بود.

هفتم آنکه از آن ظاهر است که ابو هریره هر گاه مبتلای ضرب و ایجاع گردید، چاره جز آن ندید که بکلمه (أحتسبها عند الله) ظلم و جور خلافت مآب ظاهر کرد.

و این جسارت بزعم سنیه کفر صریح، و ضلال قبیح، و نهایت خسارت است، که بر سرقت اموال و خیانت و کذب و افترای مزور، و آن هم در بارگاه خلافت و سرکار جلالت اکتفاء نکرده، هر گاه نمونه سزای سرقت اموال و جزای شایع افعال خود می‌یابد، اجر آن را از خدای

ذو الجلال می خواهد، و اظهار جور و ظلم حضرت ابن خطاب، که وحی بر رأی فیض پیر ایشان نازل می شد آغاز می نهد، و داد رفض و الحاد حسب زعم اهل عناد می دهد.

هشتم آنکه هر گاه ابو هریره بر این جسارت فزیه و وقاحت قبیحه اقدام کرد، حضرت ابن خطاب رد آن بابلغ وجوه فرمودند، یعنی ارشاد کردند آنچه حاصلش این است که، اجرا این ضرب وقتی خدا می داد که این اموال را از حلال می گرفت، یا ادا می کردی آن را بطوع و رغبت.

و از این ارشاد بلیغ ظاهر است که ابو هریره این اموال را از حلال نگرفته، بلکه بحرام جمع کرده.

و نیز از آن ظاهر است که ابو هریره در حبس آن، و عدم ادای آن بطوع و رغبت، مذموم و ملوم، و خودش جائز و ظالم بود نه مقهور و مظلوم، پس توقع اجر و احتساب از رب الارباب، محض نقش بر آب و خدع سراب، بلکه کذب و فاحش محیر اولی الالباب است، و این جزع و زاری و فریاد و فغان مصداق (کالقوس ترمی الصمایا و هی مرنان).

نهم آنکه خلافت مآب بر این همه تفضیح و تقبیح ابو هریره اکتفاء نکرده بکلمه (أجبت) الخ مکررا سرقت و خیانت ابو هریره ببلاغت تامه و نهایت حسن بیان ظاهر فرمودند.

دهم آنکه خلافت مآب بر این همه تفضیح و هتک استار اکتفا و اقتصار نکرده، از طعن و تشنیع عالمانه در گذشته، حسب افاده رشیدی در «شوکت عمریه» بلکه باولویت تمام از آن زبان را بسب و شتم جاهلان هم گشودند، یعنی ذکر ما در ابو هریره و آن هم بعیب و ذم بر زبان گهربار آوردند، و دعای بد در حق او نمودند.

و از روایت آخرین ظاهر است که خلافت مآب ابو هریره را عزل کرده، و او را بلقب عدو الله و عدو کتاب الله ملقب فرموده، و شهادت صادق سرقت او مال خدا را اداء نموده، و ابو هریره خود این را حاکی، و از تطاول آن فظ غلیظ شاکی است.

و نیز از آن ظاهر است که خلافت مآب عذر ابو هریره را که مشتمل است بر ادعای اجتماع این مال خطیر و مبلغ کثیر از نتاج خیل و تلاحق عطایا و تتابع سهام، کذب محض، و بهت بحت، و رمی سهام فی الظلام دانسته، و هرگز قبول نفرموده، بلکه این مال فساد مآل، و این مبلغ بلیغ النکال و الوبال را از ابو هریره بگرفت، و بقبض آن انبساط خاطر ابو هریره را مبدل بانقباض ساخت، و حسب روایت «فائق» کما سیجیء در بیت المال انداخت.

و نیز از آن واضح است که ابو هریره در مقام عذر از ابا و استنکاف از قبول عمل، که خلافت مآب بعد این همه تفضیح و تقبیح، و سب و شتم، و هزل و عزل، و ایلام و اغرام، و افجاع و ایجاع، دعوت بآن فرمودند، و وجهش حسب حال خلافت مآب با کمال امتحان و اختبار آن عمده الاحبار بود، خوف شتم عرض و ضرب ظهر و أخذ مال خود بیان کرد.

و این دلالت صریحه دارد بر آنکه ابو هریره قبل از این صدمات شتم عرض و ضرب ظهر و أخذ مال کشیده، پس بمفاد (من جرب المجرب حلت به الندامه) بار دوم از قبول عمل خلافت مآب دم در کشیده، و عقوبات ثلثه سابقه را برای انزجار از اغترار بدعوت آن مقتدای صغار و کبار کافی و وافی دید.

و هر گاه مثل حضرت ابو هریره، که از اکابر صحابه و اجله و اعظام و امثال و افاحم ایشان است، و فضائل جلیله و مناقب عظیمه او کمتر از دیگر صحابه کبار نیست، بلکه بالاتر از جمعی بسیار است، بتصریح جناب خلافت مآب، عدو خدا و عدو قرآن یا عدو اهل اسلام و ایمان باشد، و هم سرقت اموال که اکثر اوباش انذال از آن استنکاف دارند نماید، و هم مرتکب کذبات مکرر و افتراءات مزور گردد، پس در مطاعن دیگر اصحاب کدام مقام استبعاد و ارتیاب، و چه جای انزعاج و اضطراب است.

و نیز از این جا بطلان اغراقات و مبالغات این حضرات، در اثبات مناقب و محامد عامه و خاصه صحابه، بتمسک آیات و روایات، بنهایت وضوح می رسد.

عمر بن الخطاب ابو هریره را بدشمن خدا و رسول خطاب کرد

و علامه ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشری در کتاب «فائق» که ائمه سنیه(۱) تحقیقات و افادات آن را بر سر چشم می نهند، و فتوی باتباع و تقلید آن می دهند، و مصنفش را امام جلیل و محقق نبیل می دانند گفته):

أبو هریره استعمله عمر علی البحرین فلما قدم علیه قال: یا عدو الله و عدو

ص: ۲۶۹

۱- سیوطی در «تدریب الراوی» بعد ذکر مهمات یعنی اصول کتب غریب الحدیث گفته: ثم ألف بعدها کتب کثیره فیها زوائد و فوائد کثیره لا یقلد منها الا ما کان مصنفوها أئمه أجله «کمجمع الغرائب» لعبد الغافر الفارسی، و «غریب الحدیث» لقاسم السرقسطی و «الفائق» للزمخشری و «الغریبین» للهروی، و «ذیله» للحافظ أبی موسی المدینی ثم «النهایه» لابن الاثیر، و قد ذیل علیه الصفی الارموی بذیل لم نقف علیه و قد شرعت فی تلخیصها حسنا مع زیادات جمه، و الله أسأل الاعانه علی اتمامه.

رسوله سرقت من مال الله، فقال: لست بعدو الله ولا عدو رسوله، و لكنى عدو من عاداهما، و ما سرقت، و لكنها سهام اجتمعت، و نتایج خیل، فأخذ منه عشرة آلاف درهم، فألقاها في بيت المال، ثم دعاه الى العمل فأبى فقال عمر: فان يوسف قد سأل العمل فقال: ان يوسف منى برىء، و أنا منه براء، و أخاف ثلاثا و اثنتين قال: أ فلا تقول خمسا، قال: أخاف أن أقول بغير حكم و أفضى بغير علم و أخاف أن يضرب ظهري و يشتم عرضى و أن يؤخذ مالى.

البراء: البرىء، و المراد بالبرائه بعده عنه فى المقایسه، لقوه يوسف على الاستقلال باعباء الولاية، و ضعفه عنه، و أراد بالثلاث و الاثنتين الخلال المذكوره، و انما جعلها قسمين لكون الثنتين و بالا عليه فى الآخرة، و الثلاث بلاء و ضررا فى الدنيا.

(از این روایت هم واضح است که ابو هریره نزد حضرت خلیفه ثانی مستحق عزل و مصادره و اغرام، و مستوجب اهانت و تذلیل و ایلام، و عدو خدا و رسول، و ظالم جائر جهول، و لص سارق، و فاجر فاسق، و معاند مارق، مرتکب غش و خیانت، و تارک دیانت و امانت بوده.

پس محل انصاف است و جای تدبر، که کسی را که جناب خلافت مآب حضرت عمر بن الخطاب عدو خدا و رسول گویند، و شهادت صادقه که مفید یقین است (علی ما فی باب المطاعن من «التحفة») بر سرقت او از مال خدا ادا نمایند، و مصادره ده هزار درهم از او گیرند، آیا چنین کسی بلکه ناکسی قابل اعتقاد و اعتماد است.

و اعجاب که حضرات سنیه کلام صدق نظام جناب خلیفه ثانی هم بگوش اصغاء نمی شنوند، و در تبجیل و تعظیم ابو هریره دست از اتباع و اقتدای جناب خلافت مآب بر می دارند، و با وصف ثبوت غایت خیانت

و بی دینی او، که عدو خدا و رسول بوده، او را از اجله اهل ایمان، بلکه مقتدای اهل ایمان می پندارند.

آری حضرات سنیه را همچنین مقتدایان کبارند، و این طائفه سنیه را چنین امامان اشرار (أئِمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ) .

داستان نامبرده به نقل یاقوت حموی در معجم البلدان

و شیخ ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله الحموی البغدادی الرومی، که نبذی از فضائل و محامد آن عمده الکبار، بر زبان ابن النجار سابقا شنیدی، هم این روایت پر نکایت و این حکایت سراسر شکایت، که پرده از روی کار تابع و متبوع می گیرد، نقل کرده چنانچه در کتاب «معجم البلدان» که بعنایت رب منان نسخه عتیقه آن، بعد مساعی فراوان، بدست این کثیر العصیان افتاده گفته):

روی محمد بن سیرین، عن ابي هريره، قال استعملني عمر بن الخطاب على البحرين، فاجتمعت الى اثنا عشر ألفا، فلما قدمت على عمر قال لي: يا عدو الله و المسلمین، أو قال: و عدو كتابه سرقت مال الله، قال: قلت: لست بعدو الله و لا للمسلمین، أو قال لكتابه، و لكنی عدو من عاداهما، قال: فمن أين اجتمعت لك هذه الاموال؟ قلت: خيل لي تناتجت و سهام اجتمعت قال: فأخذ مني اثني عشر ألفا فلما صليت الغداه قلت: اللهم اغفر لعمر، قال: و كان يأخذ منهم و يعطيهم أفضل من ذلك، حتى إذا كان بعد ذلك قال: ألا- تعمل يا أبا هريره؟ قلت: لا، قال: و لم؟ و قد عمل من هو خير منك: يوسف، (قال إجعلني على خزائن الأرض إنني حفيظٌ عليهم) (۱)، قلت: يوسف نبی ابن نبی و أنا أبو هريره ابن اميمه و أخاف منكم ثلثا و اثنتین، فقال: هلا- قلت خمسا؟ قلت: أخشى ان تضربوا ظهري و تشتموا عرضي و تأخذوا مالي و أكره أن أقول بغير حکم و افتی

ص: ۲۷۱

(این روایت هم در دلالت بر مطلوب مثل روایت سابق است، بلکه آخر آن در عدول از صیغ مجهول بصیغ خطاب بر آن هم فائق.

داستان مصادره اموال ابي هريره به نقل ابن کثير در تاريخ

و از عجائب عنايات لطيف خبير، و غرائب تأييدات ايزد قدير، آنست که علامه نحرير، و ناقد بصير، و محقق شهير، حضرت ابن کثير، با آن همه تعصب کثير، بلکه جحود کبير، نیز روایت تصريح خلافت مآب باستيثار ابو هريره باموال خطير، و تلقیب آن صحابی مكثر الحدیث معدوم النظر، بلقب عدو الله و عدو کتابه که محير عقل هر صغیر و کبير، و موجب مزید استبصار و اعتبار عاقل غیر غریب است، باسناد متصل متسق، که ارباب صحاح سته بر تصحيح (۲) آن متفق اند، از ابن سيرين بلا رد و نکير، بلکه در مقام احتجاج و استدلال بآن بر مطلوب خود نقل فرموده، چنانچه در «تاريخ» خود در ذکر ابو هريره گفته):

و قد استعمله عمر بن الخطاب عليها، أي على البحرين، في أيام امارته، و قاسمه مع جمله العمال.

قال عبد الرزاق ثنا معمر، عن أيوب، عن ابن سيرين، أن عمر استعمل أبا

ص: ۲۷۲

۱- معجم البلدان ج ۱ ص ۳۴۸ .

۲- أبو عبد الله الحاكم در مستدرک گفته: أخبرني أبو بكر محمد بن أحمد المزكي بمرو، ثنا عبد الله بن روح المدائني، ثنا يزيد بن هارون، أنبا هارون، أنبا هشام بن حسان عن محمد بن سيرين عن أبي هريره، قال قال لي عمر: يا عدو الله و عدو الاسلام جبيت مال الله، قال قلت لست عدو الله و لا عدو الاسلام و لكني عدو من عاداهما و لم آخذ مال الله و لكنها أثمان ابل و سهام اجتمعت قال فأعادها فأعدت عليه هذا الكلام، قال فغرمني . الخ . - المستدرک ج ۱ ص ۴۰۲

هریره علی البحرین، فقدم بعشره آلاف.

فقال عمر: استأثرت بهذه الاموال، أي عدو الله و عدو كتابه.

فقال أبو هريره: لست بعدو الله و لا عدو كتابه، و لكنی عدو من عاداهما.

فقال: من أين هی لك؟ قال: خیل نتجت، و غله و رقیق عطیه تتابعت علی فنظروا فوجدوه كما قال، فلما كان ذلك دعاه عمر لیستعمله، فأبی أن یعمل له، فقال له: تكره العمل و قد طلبه من كان خیرا منك؟ طلبه یوسف علیه السلام، فقال: ان یوسف نبی ابن نبی ابن نبی ابن نبی، و أنا أبو هریره بن امیمه، و أخشی ثلثا و اثنین، قال عمر: فهلا قلت خمسه؟ قال: أخشی أن أقول بغير علم و أفضی بغير حکم، أو یضرب ظهری، و ینترع مالی، و یشتم عرضی.

و ذکر غیره أن عمر أغرمه فی العماله الاولی اثنی عشر ألف، فلهذا امتنع فی الثانيه(1).

(از این روایت ظاهر است که هر گاه ابو هریره با ده هزار تشریف فرما شد، خلافت مآب این مال را مال مسروق، و زائد از حد و قدر آن مرتکب عقوق و مروق دانستند، که بقطع و بت و یقین بخطاب آن سارق مهین فرمودند: که تو استیثار کردی باین اموال، و بر این هم اکتفا نفرموده فرمودند: که ای عدو خدا و عدو کتاب او.

و هر گاه سرقت اموال مسلمین و عداوت خدا و کتاب مبین در حق اُبی هریره بارشاد باسداد جناب ابن خطاب ثابت گردد، دگر چه حالت منتظره باقی است، و که را تاب و طاقت است که علی رغم جنابه، سر توثیق و تعدیل و تعظیم و تبجیل ابو هریره برارد، و او را از حسیض نکیر و تعییر، باوج قبول و توقیر بردارد.

ص: ۲۷۳

اما فقره (فوجوده کما قال) پس آن صریح الوضع و الافتعال است کما لا یخفی علی اهل الکمال و کافی است برای رد آن روایت سابقه که از آن بطلان این دعوی حسب رد و ابطال حضرت خلافت مآب ظاهر است و ذکر اعزام که خود این کثیر در آخر عبارت غوره هم مکذب این ادعا است و قطع نظر از آن اگر این تصدیق صحیح و قرین تحقیق باشد.

لازم آید که خلافت مآب، در نسبت استیثار بآن عمده الاحبار، و هم تصریح بعداوت او با خدا و کتاب جبار قهار، کاذب و دروغ زن، و جافی و جائز و رامی بوهم و ظن باشد، و بنای جلالت و عدالت تقدیری حضرتشان هم بآب رسد، و چون این مرام اقصی و مطلوب اسنی است، پس ما بقبول آن راضیم، و قدح و جرح ابو هریره باین سبب ثابت نمی کنیم، گو بعد ثبوت جرح و قدح خلافت مآب، ابو هریره در چه حساب است، قدح و جرح اکثر اصحاب خود بخود، هم بجهت استلزام بوجه کثیره، و هم بجهت اجماع مرکب، ظاهر خواهد شد، و هم اصل مطلوب، که امامت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و بطلان خلافت متغلبین است، بر این تقدیر بلا کلفت تقریر واضح و مستتیر می گردد.

عمر بن الخطاب ابو هریره را استیثارگر معرفی کرد

و از غرائب امور بلکه عجائب شرور آن است که، حضرت ابن حجر عسقلانی، با آن همه جلالت و امامت و ریاست و نبالت و حذاقت و تبحر و تمهر، در اخفای تفضیح و تقبیح و هتک عرض ابو هریره، ورع و امانت و صدق و دیانت خود را بر اقدام ابو هریره نثار کرده، همین روایت عبد الرزاق را، که ابن کثیر نقل کرده، تحریف ساخته، که تصریح خلافت مآب را بعداوت ابو هریره با خدا و کتاب خدا از میان انداخته).

قال فی «الاصابه بتمییز الصحابه»: قال عبد الرزاق: أنا معمر، عن یوب

عن ابن سيرین ان عمر استعمل ابا هريره على البحرين فقدم بعشره آلاف فقال له عمر استأثرت بهذه الاموال، ضمن این لك؟ قال: خيل نتجت و عطيه تتابعت و خراج و رقيق لى، فنظر فوجدها كما قال ثم دعاه ليستعمله فأبى، فقال قد طلب العمل من كان خيرا منك، قال: ان يوسف نبى الله ابن نبى الله و انا أبو هريره ابن اميمه و اخشى ثلاثا و اثنتين ان اقول بغير علم او افضى بغير حكم و يضرب ظهري و يشتم عرضى و ينزع مالى. (1) (و هر چند در این روایت تصریح خلافت مآب بعداوت ابو هريره با خدا و کتاب اسقاط کرده، لكن تصریح خلافت مآب باستیثار اموال از آن هم ظاهر است.

و نیز بیان ابو هريره خوف شتم عرض و ضرب ظهر و نزع مال در آخر آن مذکور است، و این دلیل صریح است بر آنکه این امور قبل این از خلافت مآب در حق آن مقهور واقع شده، که خوف آن بار دگر داشته و بفرض بعید اگر خوف شتم عرض بوقوع آن از دیگر مردم برگردانند ظاهر است که عامل خلیفه را وجهی برای خوف ضرب ظهر و نزع مال از دیگر رعایا نیست، که آحاد رعایا، خصوصا در سلطنت فظ غلیظ، طاقت ارتکاب این جسارت عظیمه، و آن هم در حق عامل و حاکم و صحابی عظیم الشان نداشتند، آری خود خلیفه اگر ضرب ظهر و نزع مال عاملین خود کند می تواند، پس قطعا این خوف از خود خلافت مآب بود، و اگر بار اول خلافت مآب مرتکب آن نشده باشند، خوف آن از حضرتشان هم بر سوء ظن و مخالفت ادب و انهماك در خبث باطن است.

و بعض روایت بر ذکر صرف نزع ابو هريره، و اغرام اثنی عشر او را

ص: ۲۷۵

و ذکر او خوف ضرب ظهر و شتم عرض و اخذ مال، بجواب دعوت خلافت مآب او را بسوی عمل، اکتفا کرده اند.

و شاه ولی الله هم، با وصف آن همه کف لسان، و ولوع و غرام بحمايت اصحاب اعيان، ذکر اين ماجرای محير اذهان، بغرض اثبات فضيلت خليفه و الا شأن می نمايد.

چنانچه در «ازاله الخفا» گفته):

عن أبي هريره قال: استعملني عمر على البحرين ثم نزعني و غرمني اثني عشر ألفا، ثم دعاني بعد الى العمل، فأبیت فقال: لم و قد سألت يوسف العمل و كان خيرا منك؟ فقلت: ان يوسف ابن نبي ابن نبي و أنا ابن اميمه و أنا أخاف أن أقول بغير علم و أن يضرب ظهري و يشتم عرضي و يؤخذ مالي(۱).

(و بعض روايات از ذکر عزل ابو هريره و ايلام آن والا مقام باخذ مال و اغرام هم استحيا کرده اند، لکن در ذکر خوف ابو هريره از ضرب ظهر و نزع و شتم عرض، که آن هم کاشف حقيقت حال و مضيق مجال قيل و قال است، چه خوف ضرب ظهر و اخذ مال در استقبال، بغير وقوع آن در سابق حال، از عاقل گویا محال، و دليل صريح بر اغتباط و اختلال است، اطلاق عنان نموده و کف لسان از آن نفرموده.

علامه ابن کثير در تاريخ خود گفته):

و روی الطبرانی عن ابن سيرين، عن أبي هريره أن عمر بن الخطاب دعاه يستعمله فأبى أن يعمل له، قال: أنكره العمل و قد عمل من هو خير منك؟ أو قال: قد طلبه من هو خير منك، قال: من؟ قال: يوسف عليه السلام فقال أبو هريره: يوسف نبي ابن نبي، و أنا أبو هريره ابن اميمه فأخشي ثلثا و اثنتين، فقال

ص: ۲۷۶

عمر: أ فلا قلت خمسا؟ قال: أخشى أن أقول بغير علم و أفضى بغير حكم و أن يضرب ظهري و ينزع مالي و يشتم عرضي (١).

(و نیز ابن کثیر در تاریخ خود می فرماید):

و قال مسلم بن الحجاج: ثنا عبد الله بن عبد الرحمن الدارمي، ثنا مروان الدمشقي، عن الليث بن سعد، حدثني بكير بن الأشج، قال: قال لنا بشر بن سعيد:

اتقوا الله و تحفظوا من الحديث، فو الله لقد رأيتنا نجالس أبا هريره فيحدث حديث رسول الله صلى الله عليه و سلم عن كعب، و حديث كعب عن رسول الله صلى الله عليه و سلم، و في روايه يجعل ما قاله كعب، عن رسول الله صلى الله عليه و سلم و ما قاله رسول الله صلى الله عليه و سلم عن كعب، فاتقوا الله و تحفظوا في الحديث (٢).

(از این عبارت واضح است که بشر بن سعید ارشاد کرده که ابو هریره حدیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را از کعب نقل می کرد و حدیث کعب را معاذ الله بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله می بست).

و ذلك اسقاط له عن درجه الاعتماد، و حط له عن أوج الاستناد، و صريح في أنه كان هائما في وادي الاختباط راكبا متن الاختلاط.

ابو هريره در احاديث مرتكب تدليس می شد

(و نیز حضرت شعبه که برای ذکر شعبه از فضائل فاخره و محامد زاهره او دفاتر طوال می یابد و تصریح فرموده بآنکه ابو هریره تدلیس می کرد).

قال ابن کثیر فی تاریخه: سمعت شعبه يقول: أبو هريره كان يدلس أي يروي ما سمعه من كعب، و ما سمعه من رسول الله صلى الله عليه و سلم، و لا يبين

ص: ٢٧٧

١- تاریخ ابن کثیر ج ٨ ص ١١١ ط مصر

٢- تاریخ ابن کثیر ج ٨ ص ١٠٩ ط مصر.

هذا من هذا ذكر ابن عساكر، و كان شعبه بهذا يشير الى حديثه: من اصبح جنبا فلا صيام له، فانه لما حوقق عليه قال اخبرنيه مخبر و لم اسمعه من رسول الله صلى الله عليه و سلم(١)

رجال و اكابر تنها بعض احاديث أبي هريره اعتناء می کردند

و ابراهيم نخعی که از اجله اساطين و اعظام ائمه معروفين است نیز قدح و جرح أبي هريره افاده کرده که ترك اصحاب خود حديث أبي هريره را ذکر فرموده، و نیز ارشاد کرده که اخذ نمی کردند از هر حديث أبي هريره، و نیز افاده کرد که نمی دیدند در احاديث أبي هريره چیزی، یعنی احاديث او را معتمد و معتبر نمی دانستند و اخذ نمی کردند از حديث أبي هريره مگر آنچه می بود از حديث صفت جنت یا نار یا حث بر عمل صالح یا نهی از چیزی که قرآن آن را آورده باشد.

قال ابن كثير في التاريخ: و قال شريك عن مفیده، عن ابراهيم، قال:

كان اصحابنا يدعون من حديث أبي هريره و روى الاعمش عن ابراهيم قال: ما كانوا ياخذون من كل حديث أبي هريره.

قال الثوري عن منصور، عن ابراهيم قال: كانوا يرون في احاديث أبي هريره شيئا، و ما كانوا ياخذون من حديثه الا ما كان من حديث صفة جنت او نار او حث على عمل صالح: و نهى عن شيء جاء القرآن به(٢).

و نیز ابن كثير در «تاريخ» خود بعد عبارت سابقه گفته:

و قد انتصر ابن عساكر لابي هريره و رد هذا الذي قاله ابراهيم النخعي، و قد قال ما قاله ابراهيم طائفه من الكوفيين، و الجمهور على خلافهم، و قد كان

ص: ٢٧٨

١- تاريخ ابن كثير ج ٨ ص ١٠٩ ط مصر

٢- تاريخ ابن كثير ج ٨ ص ١٠٩ ط مصر

ابو هريره من الصدق و الحفظ و الديانه و العباده و الزهاده و العمل الصالح على جانب عظيم.^(۱) از این عبارت که ابن کثیر بغرض حمایت و صیانت ابو هريره ارشاد کرده (ضغث علی اباله) ظاهر می گردد، چه از آن واضح است که مثل ارشاد ابراهیم نخعی از طائفه کوفیین هم ارشاد کرده اند، یعنی بر جرح و قدح حضرت اُبی هريره اقدام نموده.

ابو هريره کارهای کودکانه انجام می داد

و عبد الله بن مسلم بن قتيبة در کتاب «المعارف» گفته:

روی عفان، عن حماد بن سلمه، عن ثابت، عن أبي رافع، قال كان مروان ربما استخلف ابا هريره على المدنيه، فيركب حمارا قد شدّ عليه بردعه و في راسه حبل من ليف، فيسير فيلقى الرجل فيقول: الطريق الطريق قد جاء الامير، و ربما اتى الصبيان و هم يلعبون بالليل لعبه الغراب فلا يشعرون حتى يلقى نفسه بينهم و يضرب برجله، فيفزع الصبيان فيتفرقون و ربما دعاني الى العشاء بالليل فيقول: ادع العراق للامير فانظر فاذا هو ثريد بزيت^(۲) (و ابن کثیر در تاریخ خود فرموده) و قال حماد بن سلمه، عن ثابت بن أبي رافع، كان مروان ربما استخلف ابا هريره على المدنيه، فيركب الحمار و يلقى الرجل فيقول: الطريق الطريق قد جاء الامير يعني نفسه و كان يمر بالصبيان و هم يلعبون بالليل لعبه الغراب و هو امير فلا- يشعرون به الا- و قد القى نفسه بينهم و يضرب برجله كانه مجنون، يريد بذلك ان يضحكهم فيفزع الصبيان منه و يفرون عنه هاهنا و هيهنا فيتضحكون^(۳)

ص: ۲۷۹

-
- ۱- تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۱۰۹ ط مصر
 - ۲- المعارف لابن قتيبة ص ۲۷۸ ط دار المعارف بمصر .
 - ۳- تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۴۱۳

(از این عبارت ظاهر است که حضرت ابو هریره در اوقات امارت خود هر گاه بر صبیان می گذشت، و ایشان بشب بیازی غراب مشغول می بودند، خود را بحالی که صبیان شاعر نباشد در زمره ایشان می افکند، و پاهای خود را می زد گویا که حضرت او مجنون است، و غرض از اظهار این حرکات مجنونانه وضعت متخبطانه اضحاک صبیان و تطیب قلوب آن زمره والا شان بود، پس خود را ضحکه صبیان و لعبه نسوان می ساخت، و اصلا حیای از جلالت امارت و ریاست و صدارت ارباب نبالت نداشت.

و پر ظاهر است که هر چند مجرد مزاح و مطایبه مذموم و ملوم نیست لکن بلا شبهه اقدام و جسارت بر حرکات مجنونانه، و ارتکاب چنین ملاعب طفلانه، قادح مروت و جارج عدالت است.

و نیز شکم پرستی و چیره دستی حضرت ابو هریره بمرتبه رسیده که چون مضیره حضرت او را نهایت مرغوب و محبوب بود، برای خوردن آن حاضر خوان معاویه خوان می گردید، برای اظهار تورع و خداپرستی ادای صلاه خلف جناب امیر المؤمنین علیه السلام می کرد، و هر گاه مردم برای استعجاب و استغراب سئوال از وجه جمع بین الضدین می نمودند بلا محابا و بلا مبالایت باز اظهار جریره شره و قرم خود بمضیره آن خبیث الظاهر و السریره می نمود، و می فرمود که مضیره معاویه ادسم و اطیب است و صلاه خلف علی افضل است، پس مردم بسبب اعتراف خود آن با انصاف، او را بشیخ المضیره موسوم، و بعیب شره و قرم اکل او را موسوم ساختند.

علامه ابو القاسم محمود بن عمر جار الله الزمخشری در کتاب «ربیع الابرار و نصوص الاخبار» گفته :

عن أبي رافع: كان أبو هريره ربما دعاني الى عشاءه (١) فيقول: ادع العراق للامير فانظر فاذا هو ثريد بزيت، و كان يقول: التمر امان من القولنج، و شرب العسل على الريق امان من الفالج، و اكل السفرجل يحسن اللون و الولد، و اكل الرمان يصلح الكبد، و الزبيب يشد العصب، و يذهب الوصب (٢) و النصب (٣)، و الكرفس يقوى المعده، و يطيب النكهه، و العدس يرق القلب، و يذرف الدمعه، و القرع يزيد في اللب و يرق البشر، و اطيب اللحم الكتف و حواشي فقار الظهر.

و كان يديم الهريسه، و الفالوذجه، و يقول: هما ماده الولد، و كان تعجبه المضيره جدا فيأكلها مع معاويه، و إذا حضرت الصلوه صلى خلف على رضى الله عنه، فاذا قيل له، قال: مضيره معاويه ادسم و اطيب، و الصلوه خلف على افضل، فكان يقال له شيخ المضيره (٤).

ابو هريره از خداوند دندان برنده و شکم هضم کننده می خواست

(و نیز علامه زمخشری در کتاب «ربیع الابرار» گفته):

كان ابو هريره يقول: اللهم ارزقني ضرسا طحونا، و معدة هضوما، و دبرا نثورا (٥).

(قطع نظر از سؤال ضرس طحون و معدة هضوم، که دلیل صریح بر شدت شره و قرم آن رئیس القروم است، پر ظاهر است که سؤال دبر نثور از ایزد غفور، بمراتب قاصیه از ادب دور، و دلیل کمال جسارت و خلاعت و استهزای سراپا قصور است.

ص: ٢٨١

١- العشاء بفتح العين : طعام العشى .

٢- الوصب بفتح الواو و الصاد : المرض و الوجع .

٣- النصب بضم النون و سکون الصاد : البلاء و الداء .

٤- ربیع الابرار ص ٢١٧ الباب الرابع و الاربعون فی الطعام .

و نیز از لطائف و طرائف تأییدات خالق ارض و سماوات آنست که امام اعظم سنیه حضرت ابو حنیفه هم ابو هریره را مطعون می دانست، و تقلید روافض در این باب کرده از تقلید او دست بر می داشت و تحاشی خود از آن ظاهر می ساخت.

علامه علی بن یحیی زندویستی در کتاب «روضه العلماء» که دو نسخه عتیقه آن بنظر ابن کثیر الخطاء رسیده گفته:

و اختلفوا ان تقلید قول الصحابه يجوز أم لا، قال علمائنا رحمهم الله: فی ظاهر الاصل ان اقابیل جمیع الصحابه حجه تقبل بغير معرفه المعنی و يعمل به، حتی روی عن أبي حنیفه رضی الله تعالی عنه انه سئل، فقيل له: إذا قلت قولاً- و کتاب الله تعالی یخالف قولک؟ قال: اترك قولی بکتاب الله فقيل له إذ كان الصحابی یخالف قولک؟ قال اترك قولی بقول الصحابی.

فقيل له: إذا كان قول التابعی یخالف قولک؟ قال لا تترك قولی بقوله، قال: إذا كان التابعی رجلاً فاناً رجلاً.

ثم قال: اترك قولی بجمیع قول الصحابه الا ثلاثه منهم ابو هریره، و انس ابن مالک، و سمره بن جندب.

قال رحمه الله: قال الفقيه ابو جعفر الهمدواني رحمه الله العالم يترك قوله لقول هؤلاء الثلاثة لانهم مطعونون، اما

ابو هریره فانه روی عن رسول الله صلى الله عليه و سلم انه قال: من اصبح جنباً فلا صوم له، قالت عائشه رضی الله تعالی عنها: اخطأ ابو هریره كان رسول الله صلى الله عليه و سلم یصبح جنباً من غير احتلام ثم يتم صومه و ذلك فی رمضان، قال ابو هریره رضی الله تعالی عنه، هی اعلم، كنت سمعته عن الفضل بن عباس و الفضل كان يومئذ ميتاً، فقد أحال خبره الى الميت فصار مطعوناً الخ (۱)

ص: ۲۸۲

و محمود بن سليمان كفوى در كتاب «اعلام الاخير عن فقهاء، مذهب نعمان المختار گفته:

ابو حنيفه ابو هريره را قدح و جرح کرده

قال الصدر الشهيد(۱) ايضا عن أبى حنيفه روايتان:

الاول انه قال: اقتد من كان من القضاء المفتين من الصحابه رضى الله عنهم

لقوله صلى الله عليه وسلم: اقتدوا بالذين من بعدى أبى بكر و عمر رضى الله عنهما و قد اجتمع فى فقههما القضاء و الفتوى، فمن كان بمثابة مثل عثمان و على و العبادله الثلاثه و زيد بن ثابت و معاذ بن جبل، و غيرهم ممن كان فى معناهم فاقلدهم و لا استجيز خلافهم برأى، و خرج عن هذا جماعه منهم ابو امامه، و سهل بن سعد الساعدى، و ابو حميد الساعدى، و البراء بن عازب و غيرهم، الثانى قال: اقلد جميع الصحابه و لا استجيز خلافهم برأى الا ثلاثه نفر:

أنس بن مالك، و ابو هريره، و سهره بن جندب.

فقيل له فى ذلك فقال: اما انس فقد بلغنى انه اختلط عقله فى آخر عمره، و كان يستفتى من علقمه، و انا لا اقلد علقمه فكيف اقلد من يستفتى من علقمه؟ و اما ابو هريره فكان يروى كل ما بلغه و سمع من غير تأمل فى المعنى.

ص: ۲۸۳

۱- در « جواهر مضيئه » گفته : عمر بن عبد العزيز بن عمر بن مازو ، برهان الاثمه ابو محمد المعروف الشهيد الامام بن الامام ، و البحر بن البحر ، تفقه على والده و له الفتاوى الصغرى و الفتاوى الكبرى و من تصانيفه « الجامع الصغير المطول » استاد صاحب « المحيط » ، سمع منه و تفقه عليه العلامه ابو محمد عمر بن محمد بن العقيلى ، و ياتى والده محمد بن عمر بن عبد العزيز فى بابيه ، و تقدم ابوه عبد العزيز و استشهد فى سنه ۵۳۶ و ولد فى صفر سنه ۴۸۳ ذكره صاحب الهدايه فى معجم شيوخه و قال : تلقفت منه النظر و الفقه ، و اقتبست من غزير فوائده فى محافل النظر ، و كان يكره فى غايه الاكرام و يجعلنى فى خواص تلامذته ، لكن لم يتفق لى الاجازه منه فى الروايه ، و اخبرنى عنه غير واحد من المشايخ .

و أما سمره فما وجدت في نسختي.

ثم في «روضه» الزندوبستی فی الباب السابع و التسعين في فضل الصحابه قال فيه: اختلفوا أن تقليد الصحابه يجوز أم لا، قال علماءنا: في ظاهر الاصول يجوز، و أفاويل جميع الصحابه حجه بغير معرفه المعنى و نعمل بها.

حتى روى عن أبي حنيفه أنه سئل فقيل له: إذا قلت قولاً- و كتاب الله يخالف قولك؟ قال: اترك قولى بكتاب الله و قول الرسول.

فقيل: إذا كان قول الصحابه يخالف قولك؟ قال: اترك قولى بقول الصحابه.

فقيل: إذا كان قول التابعين يخالف قولك؟ قال: هم رجال و نحن رجال، ثم قال أبو حنيفه: اترك قولى بقول الصحابه الا بقول ثلثه منهم: أبو هريره، و أنس ابن مالك، و سمره بن جندب.

قال الفقيه أبو جعفر الهمدوانى: انما لم يترك يعنى أبا حنيفه قوله بقول هؤلاء الثلثه لانهم مطعونون.

عائشه حديث من اصبح جنبا فلا صوم له را از أبى هريره انكار مى كرد

أما

أبو هريره فانه روى عن النبى صلى الله عليه و سلم أنه قال: من أصبح جنبا فلا صوم له، قالت عائشه رضى الله عنها: أخطأ أبو هريره، كان نبى الله صلى الله عليه و سلم يصبح جنبا من غير احتلام، ثم يتم صوم يومه ذلك و ذلك فى رمضان فقال أبو هريره: هى أعلم، كنت سمعته من الفضل بن عباس و كان الفضل ميتا، فصار مطعوننا الخ.

(و احمد بن على ابو بكر جصاص در كتاب «احكام القرآن» گفته):

قد روى ابو هريره خبرا عن النبى قال: من اصبح جنبا فلا يصوم من يومه ذلك، الا أنه لما اخبر بروايه عائشه و أم سلمه عن النبى صلى الله عليه و سلم قال:

لا علم لى بهذا، اخبرنى به الفضل بن العباس، و هذا مما يوهن خبره، لانه قال

بدیاً ما انا قلت و رب الكعبه: من اصبح جنبا فقد افطر، محمد قال ذلك و رب الكعبه، و اُفتی السائل عن ذلك بالافطار، فلما اخبر بروايه عائشه و أم سلمه تبرأ من عهده، و قال لا علم لی بهذا انما أخبرنی به الفضل.

و قد روی عن ابی هريره الرجوع عن فتياه بذلك، حدثنا عبد الباقي، قال حدثنا اسماعيل بن الفضل، قال حدثنا ابن شيباه ان ابا هريره رجع عن الذی كان یفتی من اصبح جنبا فلا یصوم(۱).

عیسی بن ابان حنفی ابا هریره را قدح و جرح کرده

(و عیسی بن ابان که از اجله ائمه اعیان و اکابر اساطین والا- شأن حنفیان است، هم از تقلید ابو هریره سر تافته، او را بزمره متروکین انداخته، چنانچه زندویستی در «روضه العلماء» گفته):

قال عیسی بن ابان: اقلد اقویل جمیع الصحابه الا ثلثه منهم: ابو هریره، و واصبه بن معبد، و أبو سنابل بن بعکک انتهى.

(در حیرتم که حضرات حنفیه این زمان چرا از اقتدای جناب امام اعظم و مرشد افخم دست بر میدارند، و این مطعون و مردود را ملوم و مذموم نمی دانند، غالباً باعث آن عدم عثور بر متروک و مطعون ساختن جناب امام اعظم او را باشد، و الابیسی مستبعد که دیده و دانسته با این همه خیرخواهی و جان نثاری گوش بر حرف امام خود ننهند، و بر خلاف رأی جنابش رای حسن عقیدت بخدمت ابی هریره زنند، آری حنفیه متقدمین اتباع امام اعظم می نمودند، و در اظهار امر حق استحياء نمی نمودند، و بصراحت تمام ابو هریره را بلوم و جرح و طعن و عیب تناول می کردند، و تکذیب او می نمودند.

ص: ۲۸۵

۱- احکام القرآن ص ۱۱۴ فی مبحث الصوم باب الغلام یبلغ و الکافر یسلم فی بعض رمضان .

ابن حزم که بعض فضائل حمیده اش سابقاً شنیدی، و فاضل معاصر هم در مسلک اول منتهی بافاده او استناد کرده، در «محلّی» در مسئلهٔ خیار می گوید):

اما احتجاج ابی حنیفه بحدیث المصرّاه فطامه من طوام الدهر، و هو أول مخالف له و زار علیه، و طاعن فيه مخالف کل ما فيه، فمره يجعله ذو التورّع منهم منسوخاً بتحريم الربا، و كذبوا في ذلك ما للربا هنا مدخل، و مره يجعلونه كذبا و يعرضون بأبي هريره رضی اللّٰه عنه، و اللّٰه تعالى يجزيهم بذلك في الدنيا و الاخرى، و هم أهل الكذب لا الفاضل المبرأ أبو هريره رضی اللّٰه عنه و عن جميع الصحابه، و كبّ الطاعن على احد منهم لوجهه (۱) انتهى نقلا عن نسخه عتيقه.

(از این عبارت واضح است که علاوه بر آنکه حضرت امام اعظم بر حدیث مصرّاه که ابو هریره راوی آنست ازراء فرموده، و مخالفت تمام بآن کرده، و طعن بر آن نموده، و قصب السبق بر دیگر طاعنین و جاحدین ربوده، حضرات حنفیه این حدیث را کذب و دروغ می گردانند، و تعریض بابی هریره می کنند، یعنی او را کاذب و مفتری این حدیث می دانند.

و از این جا است که ابن حزم در پوستین این حضرات افتاده، زبان حقائق ترجمان بطعن و تشنیع و تکذیب ایشان گشاده، و بتضرع و زاری از جناب باری خواسته، که این ائمه سنیه را در دنیا و آخرت جزا دهد، و پاداش کردار ایشان در کنارشان نهد، یعنی در دنیا بکمال عیب و فضیحت و عار و شنار رسوا سازد، و در آخرت مکین علی و جوههم و مناخرهم در جحیم

ص: ۲۸۶

اتباع ابو حنيفه نيز ابو هريره را مجروح کرده اند

و از افادات فخر الدين رازى هم ظاهر است، كه حضرات حنيفيه ابو هريره را بطعن و ملام تناول کرده، مجروح و مقدوح ساخته اند، و يتساهل در روايت او را معيوب و مذموم نموده، خبر او را ساقط از اعتبار و اعتماد دانسته).

قال الرازى فى «رساله فضائل الشافعى»: و أما أصحاب الرأى فان أمرهم فى باب الخبر و القياس عجيب، فتاره یرجحون القياس على الخبر، و تاره بالعكس، اما الاول فهو أن مذهبا أن التصريه سبب مثبت للرد، و عندهم ليس كذلك، و دليلنا ما

اخرج فى «الصحيحين» عن أبى هريره أن النبى صلى الله عليه و سلم قال: لا تصروا الابل و الغنم فمن ابتاعها فهو يخير النظرين بعد أن يحلبها ثلثا ان رضيعها أمسكها، و ان سخطها ردها و رد معها صاعا من تمر.

و اعلم أن الخصوم لما لم يجدوا لهذا الخبر تأويلا البتة بسبب أنه مفسر فى محل الخلاف، اضطروا الى ان يطعنوا فى ابى هريره، و قالوا انه كان متساهلا فى الروايه و ما كان فقيها، و القياس على خلاف هذا الخبر، لانه يقتضى تقدير خيار العيب بالثلاث، و يقتضى تقويم اللبن بصاع من تمر من غير زياده و لا- نقصان، و يقتضى اثبات عوض فى مقابله لبن حادث بعد العقد، و هذه الاحكام مخالفه للاصول فوجب رد ذلك الخبر لاجل القياس الخ(۱).

(و ابن حجر عسقلانى هم طعن حضرات حنيفيه در روايت مصراة بسبب آنكه از روايت ابو هريره است ذكر کرده، بمقام جواب بجوش و خروش آمده، و خذلان و بدعت و ضلالت اين حضرات ثابت فرموده، چنانچه در «فتح البارى» در كتاب البيوع گفته) :

ص: ۲۸۷

قال الحنابلة: و اعتذر الحنفیه عن الاخذ بحديث المصره بأعدار، فمنهم من طعن فی الحديث لكونه من روايه أبی هريره، و لم یکن کابن مسعود و غیره من فقهاء الصحابه، فلا- یؤخذ بما رواه مخالفًا للقیاس الجلی، و هو کلام آذی به قائله نفسه، و فی حکایتہ غنی عن تکلف الرد علیه، و قد ترک أبو حنیفه القیاس الجلی لروایه ابی هریره، و أمثاله کما فی الوضوء بنبیذ التمر، و من القهقهه فی الصلوه و غیر ذلك، و أظن أن لهذه النکتة أورد البخاری حدیث ابن مسعود عقب حدیث أبی هریره اشارہ منه الی أن ابن مسعود قد أفتی بوفق حدیث أبی هریره، فلو لا أن خبر أبی هریره فی ذلك ثابت لما خالف ابن مسعود القیاس الجلی فی ذلك.

و قال ابن السمعانی فی «الاصطلام»: التعرض الی جانب الصحابه علامه علی خذلان فاعله بل هو بدعه و ضلاله.

و قد اختص ابو هریره بمزید الحفظ لدعاء رسول الله صلی الله علیه و سلم له، یعنی المتقدم فی کتاب العلم و فی أول البیوع(۱).

محمد بن الحسن ابو هریره را قدح کرده

(و محمد بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم، که شافعی، بنابر دعاوی قوم، دروغ بر گردن ایشان، مبالغه تمام در مدح او داشته، تا آنکه بر طبق نقل صاحب «منتهی» در مسلک اول گفته: که اگر اهل کتاب از یهود و نصاری تصانیف امام محمد را بینند بی اختیار ایمان آرند، و نیز از غایت بی اندامی بر نقل ایشان می گفت: که اگر بخواهم بگویم که قرآن شریف العیاذ بالله بر لغت محمد بن الحسن نازل شده می توانم گفت

ص: ۲۸۸

بجهد فصاحت او.

شيخ عبد الحق دهلوی در «رجال مشكاه» بترجمه محمد بن الحسن گفته):

كان اماما مجتهدا من الاذكياء الفصحاء، و كفاه منقبه قول الامام الشافعي:

لو اشاء أن أقول نزل القرآن بلغه محمد بن الحسن لقلت لفصاحته، و قد حملت عنه وقر بعير.

و نقل أنه قال: الحمد لله الذي أسعدني في الفقه بمحمد بن الحسن.

محمد بن الحسن تلميذ امام اعظم نیز ابو هريره را مطعون دانسته

و ذكر الامام النووي نقلا عن الخطيب البغدادي أن الامام الشافعي روى عن محمد بن الحسن، و قال ما نظرت سميئا أولى من محمد بن الحسن، انتهى (١).

(ابو هريره را مطعون و مجروح و مقدوح می دانست، و روایت او را قابل اعتماد و اعتبار نمی گرفت.

ابن حزم در «محلّی» در مسئله احقیق بایع بمتاع المبتاع إذا أفلس که حنفیین در آن خلاف کرده اند گفته):

روينا من طريق أبي عبيد انه ناظر في هذه المسئلة محمد بن الحسن فلم يجد عنده اكثر من ان قال: هذا من حديث ابي هريره.

قال أبو محمد: نعم و الله من حديث أبي هريره البر الصادق، لا- من حديث مثل محمد بن الحسن، الذي قيل لعبد الله بن المبارك: من أفتقه ابو يوسف أو محمد ابن الحسن؟ فقال: أيهما أكذب انتهى (٢).

(از این عبارت مثل فلق صبح می درخشد، که محمد بن الحسن ابو هريره را مقدوح و مجروح می دانست، و حدیث او را از پایه اعتماد هابط، و از

ص: ٢٨٩

١- رجال مشكاه ص ٣٩٦.

٢- المحلّی ج ٨ ص ١٧٨ ط بیروت .

درجه احتجاج ساقط می نمود.

الحال بر حضرات حنفیه، که میان جان را بر مدح محمد بن الحسن چست بسته اند، لازم و واجب است که ابو هریره را مقدوح و مجروح سازند، و دست از روایات و خرافات او بردارند، و بر مساعی غیر مشکوره خویش در تبرئه ساحت او از طعن و لوم ندامت بردارند، و حرف تعدیل و توثیق او بمقابله اهل حق مدت عمر بر زبان نیارند.

بخاری و مسلم حدیث مذکور اُبی هریره را از سفیان ثوری نقل کرده اند

و ثامنا آنکه بخاری و مسلم حدیث ابو هریره را از سفیان ثوری نقل کرده اند. بخاری در «صحیح» خود گفته):

حدثنا ابو نعیم قال: حدثنا سفیان، عن سعد بن ابراهیم، عن عبد الرحمن بن هرمز، عن اُبی هریره، قال قال النبی صلی الله علیه و سلم قریش و الانصار و جهینه و مزینه و أسلم و غفار و أشجع موالی لیس لهم مولی دون الله و رسوله (۱).

(و مسلم در «صحیح» خود می فرماید):

حدثنا محمد بن عبد الله بن نمیر، حدثنا اُبی، حدثنا سفیان، عن سعد بن ابراهیم، عن عبد الرحمن بن هرمز الاعرج، عن اُبی هریره، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: قریش و الانصار و مزینه و جهینه و أسلم و غفار و أشجع موالی لیس لهم مولی دون الله و رسوله (۲).

(و هر چند سفیان نزد این حضرات از ائمه اعیان و اجله و الا شأن است لکن بحمد الله حقیر قدح و جرح او بمثابه ثابت می سازم، که قفل سکوت بر لبهای حامیان سفیان زند، و بیخ جلالت و عدالت او نزد همکنان بر کند.

ص: ۲۹۰

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۲۱۵

۲- صحیح مسلم ج ۲ ص ۳۰۶ باب فضائل غفار و أسلم من کتاب الفضائل .

پس باید دانست که سفیان ثوری با اهل بیت کرام علیهم آلاف التحیه و السلام، که مودت ایشان بنص کتاب و سنت جناب خیر الانام صلی الله علیه و آله الکرام، از فروض عینیه و واجبات یقینیه است، و مبغض این حضرات بلا شبهه هالک و خاسر است، اخلاصی نداشت، بلکه همت نالائق را بر اعتراض و ایراد بر این حضرات می گماشت، و افعال ایشان را مورد طعن و ملامت می انگاشت، با وصفی که خود مرتکب طریقه خدع و تلبیس و فریب و تدلیس بوده، و قصب السبق در ریا و سمعه و تخدیع و تلمیح ربوده، چنانچه این معنی از افادات خود حضرات اهل سنت ظاهر و باهر است:

اعتراض ثوری بر حضرت صادق ع بنقل شعرانی شافعی

شیخ ابو المواهب عبد الوهاب بن احمد الشعرانی الشافعی که از مشایخ اجازه شاهصاحب و والد ماجدشان است در کتاب «لواقح الانوار فی طبقات الساده الاخیار» که بعنایت پروردگار، سه نسخه عتیقه آن بخط عرب، علاوه بر نسخه مطبوعه مصر، نزد این خاکسار حاضر است، بترجمه حضرت ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام بعد نقل بعض جوامع کلم آن حضرت گفته):

و دخل علیه اى على الصادق عليه السلام الثورى رضى الله عنه، فرأى عليه جبه من خز، فقال له انكم من بيت نبوه تلبسون هذا؟ فقال ما تدرى ادخل يدك، فاذا تحته مسح من شعر خشن، ثم قال: يا ثورى ارنى ما تحت جبتك، فوجد تحتها قميصا أرق من بياض البيض، فخجل سفیان، ثم قال: يا ثورى لا تكثر

(از این عبارت ظاهر است که سفیان ثوری، مثل ثور لا یعقل، بجهت ظاهر بینی و بی یقینی و کینه وری و تیره بختی، بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زبان اعتراض بگشود، و پوشیدن آن حضرت بعضی اُلبسه ناعمه را، که مبنی بر مصالح کثیره و حکم عدیده بوده، منکر و معیوب دانست، و آن را منافی و مناقض صفات اهل بیت نبوت پنداشت، و از حقیقت حال خبری بر نداشت، و آخر کار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حقیقت امر را ظاهر فرمود، که بملاحظه آن تیره باطن در آورد، که گو ظاهر لباس آن جناب نازک و ناعم بود، لیکن اندرون آن درشت و خشن و غلیظ بوده.

و قربان بر اعجاز نمائی آن حضرت، که باظهار حال آن دجال، که بغرض تخدیع عوام و جهال، و رهزنی نسوان و اطفال، ظاهر را با باطن مخالف کرده، که در اندرون قمیص نازکتر از بیاض بیض پوشیده، و در ظاهر لباس خشن بیر نموده، پرداخت، و فضیحت آن معترض بی باک، و معادی خاندان مورد لولاک ظاهر ساخت، که آخرها شرمانده و خجل، و مثل خر در گل گردید، و از منع فرمودن آن امام بر حق، آن معادی مطلق را از حضور در خدمت سراپا برکت خویش هم، صراحه واضح است که آن تیره باطن، لیاقت ادراک شرف حضور مجلس فیض موطن آن جناب نداشت، و مع هذا قول آن جناب: «تضرنا و نضرک» صریح است در آنکه، آن ناصبی بی یقین از معادیان، و موذیان ائمه معصومین، و ضرر رسانندگان بأهل بیت طاهرین، صلوات الله علیهم اجمعین،

ص: ۲۹۲

و مستحق عتاب و عقاب از جانب آن اطیاب بوده).

و هل بعد مثل هذه التصريحات مجال لريب المرتاب، و الله الهادي الى الصواب في كل باب.

(و حکایت اعتراض سفیان ثوری بر حضرت صادق علیه السلام، دیگر ائمه معتمدین و اجله اساطین سنیه نیز روایت کرده اند).

اعتراض ثوری بر حضرت صادق ع بنقل ابو نعیم

(حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی در کتاب «حلیه الاولیاء» در ترجمه حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام گفته):

حدثنا أبو أحمد محمد بن أحمد الغطريفی، ثنا محمد بن أحمد بن مكر الضبي ثنا علي بن عبد الحميد، ثنا موسى بن مسعود، ثنا سفیان الثوری، قال: دخلت علی جعفر بن محمد، و علیه جبه خز و كساء خز اندجانی، فجعلت أنظر إليه تعجبا، فقال: يا ثوری ما لك تنظر إلینا؟ لعلك تعجبت مما ترى، قال قلت: يا ابن رسول الله ليس هذا من لباسك و لا لباس آبائك، فقال لی: يا ثوری كان ذلك زمانا مقفرا مقترا، و كانوا يعملون علی قدر اقفاره و اقتاره، و هذا قد أسبل كل شيء فيه عزاليه(۱)، ثم حسر عن رذن(۲) جبهه، فاذا تحتها جبه صوف بيضاء يقصر الذيل عن الذيل و الرذن عن الرذن، فقال لی: يا ثوری لبسنا هذا لله و هذا لكم فما كان لله تعالى أخفیناه، و ما كان لكم أبديناه(۳).

ص: ۲۹۳

۱- العزالی بفتح العين و اللام أو كسر اللام جمع العزلاء كصحراء و هی: الاشت و مصب القربه، يقال: أنزلت السماء عزاليها كناية عن شده وقوع المطر.

۲- الرذن بضم الراء و سکون الدال: الكم، و بالفارسیه: آستین.

۳- حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۹۲.

(و شمس الدین ابو عبد اللہ محمد بن احمد الذہبی در «تذهیب التهذیب» گفته):

قال موسى بن مسعود: ثنا سفیان الثوری، قال: دخلت علی جعفر بن محمد و علیہ جبہ خز دکناء، و کساء خز اندجانی، فجعلت أنظر إلیه تعجبا، فقال: یا ثوری ما لک تنظر إلینا؟ لعلک تعجبت مما تری، قال قلت: یا بن رسول اللہ لیس هذا من لباسک و لا لباس آبائک، قال: کان ذلک زمانا مقترا مقفرا، و کانوا يعملون علی قدر اقتاره و افتقاره، و هذا زمان قد أسبل فیہ عزالیه ثم حسر عن ردن جبته، فاذا فیها جبہ صوف قصیره، فقال: یا ثوری لبسنا هذا لله و هذا لکم، فما کان لله أخفیناه، و ما کان لکم أبدیناه(۱).

(و ابو سالم محمد بن طلحه بن محمد القرشی النصیبی الملقب بکمال الدین در «مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول» گفته):

و قال سفیان: دخلت علی جعفر بن محمد، و علیہ جبہ خز دکناء و کساء خز فجعلت أنظر إلیه تعجبا فقال لی: یا ثوری ما لک تنظر إلینا لعلک تعجب مما تری؟ قال فقلت له: یا بن رسول؟؟؟ لیس هذا من لباسک و لا لباس آبائک، قال: یا ثوری کان ذلک زمان افتقار و اقتار، و کانوا يعملون علی قدر اقتاره و افتقاره، و هذا زمان قد أسبل کل شیء عزالیه، ثم حسر ردن جبته، فاذا تحته جبہ صوف بیضاء يقصر الذیل عن الذیل و الردن عن الردن، و قال: یا ثوری لبسنا هذا لله و هذا لکم فما کان لله أخفیناه و ما کان لکم أبدیناه(۲).

ص: ۲۹۴

۱- تذهیب التهذیب ج ۱ ص ۸۸ فی ترجمه الامام الصادق علیه السلام .

۲- مطالب السؤل ص ۱۳۷ الباب السادس فی ترجمه أبی عبد اللہ الصادق علیه السلام .

حضرت صادق علیه السلام از ارشاد حدیث ثوری گراحت داشت

(و نیز ابو نعیم در «حلیه الاولیاء» گفته):

حدثنا عبد الله بن محمد بن جعفر، ثنا محمد بن العباس حدثني محمد بن عبد الرحمن بن غزوان، حدثني مالك بن أنس، عن جعفر بن محمد بن علي ابن الحسين قال لما قال له سفیان الثوری: لا أقوم حتی تحدثنی، قال جعفر:

أما انی احدثک و ما کثره الحدیث لک بخیر یا سفیان إذا أنعم الله علیک بنعمه فأحببت بقاءها و دوامها فأكثر من الحمد و الشکر علیها فان الله عز و جل قال فی کتابه «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» الخ (۱). (۲).

(از این روایت ظاهر است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از ارشاد احادیث بسفیان ثوری گراحت داشت، و هر گاه سفیان عرض کرد: که من نخواهم برخواست تا آنکه تحدیث کنی مرا، آن حضرت ارشاد فرمود: که کثرت حدیث برای تو بهتر نیست.

و این ارشاد دلالت صریحه دارد بر آنکه سفیان قابل و لائق اخذ احادیث آن حضرت نبود.

و شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قزاعلی سبط ابن الجوزی در «تذکره خواص الامه» گفته):

و ذکر أبو نعیم أيضا عن سفیان الثوری، قال قال جعفر بن محمد: یا سفیان إذا أنعم الله علیک بنعمه فأحببت بقاءها و دوامها، فأكثر من الحمد لله و الشکر لله علیها، فان الله تعالی یقول: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» و إذا استبطأت الرزق فأكثر من الاستغفار، فان الله تعالی یقول:

ص: ۲۹۵

۱- ابراهیم ۷

۲- حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۹۲

«اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً. يُزِيلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِطْرَاراً، وَيُمِدُّكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَيْنَ، وَيَجْعَلُ لَكُمْ جَنَابٍ وَيَجْعَلُ لَكُمْ أَنْهَاراً» (١) يا سفيان إذا أجزتك أمر من سلطان أو غيره، فأكثر من قول لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم، فانها مفتاح الفرج و كنز من كنوز الجنة.

و قد روى هذا المعنى مرفوعاً، أخبرنا أبو اليمن اللغوي، أنبا القزاز، أنبا الخطيب، أنبا أبو بكر البرقاني، أنبا أحمد بن ابراهيم الاسماعيلی، عن محمد بن أبي القاسم السمناني، عن الخليل بن محمد الثقفي، عن عيسى بن جعفر القاضي، عن أبي حازم المدني، قال: كنت عند جعفر بن محمد، فجاء سفيان الثوري، فقال له جعفر: أنت رجل يطلبك السلطان و أنا أتقى السلطان فقال سفيان: حدثني حتى أقوم، فقال: حدثني أبي، عن جدي، عن أبيه، عن علي قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: من أنعم الله عليه بنعمه فليحمد الله و من حزنه أمر فليقل: لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم (٢).

حضرت صادق عليه السلام از حضور ثوری در محضرش کراهت داشت

(و علی بن محمد بن احمد بن عبد الله نور الدين الاسفاسی الغزی المکی المالکی الشهير بابن الصباغ در «فصول مهمه لمعرفة الائمة» گفته):

قال ابن أبي حازم: كنت عند جعفر الصادق إذ جاء الاذن، فقال: سفيان الثوري بالباب، فقال: ائذن له فدخل، فقال له جعفر: يا سفيان انك رجل يطلبك السلطان في أكثر الاحيان و تحضر عنده، و أنا أتقى السلطان فاخرج عنى غير مطرود، فقال سفيان: حدثني بحديث أسمعه منك و أقوم، فقال جعفر: حدثني أبي، عن جدي، عن أبيه، أن رسول الله صلى الله عليه و سلم قال: من أنعم الله عليه فليحمد الله، و من استبطأ الرزق فليستغفر، و من أجزته أمر فليقل:

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم، فلما قام سفيان قال جعفر: خذها يا سفيان

ص: ٢٩٤

١- نوح ١٠ - ١١ - ١٢

٢- تذكرة الخواص لسبط ابن الجوزي ص ٣٤٢ ط النجف ١٣٨٣

(و شیخ بن عبد الله بن شیخ بن عبد الله العیدروس در کتاب «العقد النبوی و السر المصطفوی» گفته):

قال ابن ابی حازم (۲): كنت عند جعفر الصادق يوما إذ اقبل سفیان الثوری بالباب، فقال ائذن له فدخل، فقال جعفر: یا سفیان انک رجل یطلبک السلطان فی اکثر الاحیان و تحضر عنده و انا اتقی السلطان فأخرج عنی غیر مطرود.

فقال سفیان: حدثنی بحديث اسمعه منك و اقوم فقال: حدثنی ابی عن جدی عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال:

من انعم الله علیه نعمه فليحمد الله، و من استبطأ الرزق فليستغفر الله، و من احزنه امر فليقل: لا- حول و لا- قوه الا- بالله العلی العظیم.

فلما قام سفیان قال جعفر: خذها یا سفیان ثلاثا و آی ثلاث (۳).

(از این روایت واضح است که حضرت صادق علیه السلام بحضور سفیان ثوری در خدمت سراپا برکت خود راضی نبود، و از حضور او نزد سلطان و مطلوب بودن او برای ملک زمان منغص بود، که آن حضرت ذکر این معنی و خوف خود از سلطان زمان خود بسفیان ثوری فرمود، و او را امر بخروج از خانه فیض کاشانه نمود.

و نیز سفیان ثوری در روایت احادیث تدلیس از ضعفاء می کرد، یعنی

ص: ۲۹۷

۱- الفصول المهمه لمعرفة الاثمه ص ۲۱۳ الفصل السادس فی ترجمه الصادق علیه السلام .

۲- ابن ابی حازم : عبد العزيز بن سلمه بن دينار المدني الفقيه المحدث المتوفى (۱۸۴) .

۳- العقد النبوی ص ۷۲

روایات را از ضعفاء نقل می کرد، و در اخفاء اسماء ایشان بغرض باطل ترویج احادیث خود سعی می نمود.

سفیان ثوری در حدیث تدلیس می کرد

علامه شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبی، که حسب افاده شاه صاحب امام اهل حدیث در کتاب «میزان الاعتدال» گفته):

سفیان بن سعید الحجه الثبت المتفق علیه، مع انه كان يدلس عن الضعفاء و لكن كان له نقد و ذوق، و لا عبره بقول من قال: كان يدلس و يكتب عن الكذابين انتهى (۱).

(و شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی بن حجر العسقلانی در «تهذیب التهذیب» در ترجمه سفیان ثوری گفته):

و قال ابن المبارک: حدثته یعنی الثوری بحديث فجئته و هو يدلسه فلما رأني استحيا و قال: نرويه عنك (۲).

(و نیز ابن حجر در «تقریب التهذیب» گفته):

سفیان بن سعید بن مسروق الثوری، ابو عبد الله الكوفی، ثقه، حافظ، فقیه، عابد، امام، حجه، من رؤس الطبقة السابعة، و كان ربما دلس، مات سنه احدى و ستين و له اربع و ستون (۳).

(و ابراهیم بن محمد بن خلیل سبط ابن العجمی المکی الحلبی در کتاب «التیین لاسماء المدلسین» تصریح کرده بآنکه سفیان ثوری مشهور است بتدلیس).

حيث قال: سفیان الثوری مشهور به أى بالتدليس.

ص: ۲۹۸

۱- میزان الاعتدال ج ۲ ص ۱۶۹

۲- تهذیب التهذیب ج ۴ ص ۱۱۵ رقم ۱۹۹

۳- تقریب التهذیب ج ۱ ص ۳۱۱ رقم ۳۱۲.

(و شاعت تدلیس خصوصاً تدلیس از ضعفاء، حسب افادات ائمه این حضرات بغایت مرتبه ظاهر و واضح است.

شیخ ابو الفرج عبد الرحمن بن علی المعروف بابن الجوزی در کتاب «تلبیس ابلیس» گفته):

و من تلبیس ابلیس علی علماء المحدثین روایه الحدیث الموضوع من غیر ان ینبوا انه موضوع، و هذا خیانه منهم علی الشرع، و مقصودهم تنفیق احادیثهم و کثره روایاتهم، و

قد قال النبی صلی الله علیه و سلم: من روی عنی حدیثاً یری انه کذب فهو احد الکاذبین.

و من هذا الفن تدلیسهم فی الروایه، فتاره یقول احدهم: فلان عن فلان، او قال: فلان عن فلان، یوهم انه سمع منه و لم یسمع، و هذا قبیح، لأنه یجعل المنقطع فی مرتبه المتصل.

و منهم من یروی عن الضعیف و الکذاب، فیعمی اسمه، فربما سماه، و ربما کناه، و ربما نسبه الی جده لئلا یعرف، و هذه خیانه للشرع المطهر، لانه یتثبت حکماً بما لا یتثبت به (۱).

(و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» که بعنایت خالق کائنات نسخه عتیقه آن بعد مساعی جمیله بدست این اضعف البریات افتاده در ذکر تدلیس گفته):

و القسم الثانی ان یكون الراوی شرها بتسمیع الحدیث من بعض الضعفاء و الکذابین عن شیخ قد عاصره او سمع منه، فیسقط اسم الذی سمعه منه، و یدلس بذکر الشیخ.

ص: ۲۹۹

و قد كان جماعه يفعلون هذا، منهم بقيه بن الوليد(١).

قال ابو حاتم بن حبان: و كانت تلامذه بقيه يسوون حديثه، و يسقطون الضعفاء منه.

و ربما أوهم المدلس السماع من شخص، فقال: عن فلان و يكون بينهما كذاب او ضعيف، مثل

حديث رواه عبد الله بن عطا، عن عقبه بن عامر، عن النبي صلى الله عليه و سلم: قال: من توضأ فأحسن الوضوء دخل من أى ابواب الجنة شاء، فقال رجل لعبد الله حدثنا به، فقال: عقبه بن عامر، فقليل: سمعته منه؟ فقال: لا، حدثنى سعيد بن ابراهيم، فقليل لسعيد: فقال: حدثنى زياد بن مهران، فقليل لزياد، فقال: حدثنى شهر بن حوشب، ؟ ؟ ؟ ن ابى ریحانه.

و مثل هذا انما يقع فى العنعنه، و هو شر بهرجه(٢) المدلسين، و هو من اعظم الخيانات على الشريعه(٣).

اقسام تدليس

(و ابو زكريا يحيى بن شرف النووى در «منهاج شرح صحيح مسلم» گفته):

التدليس قسمان: أحدهما ان يروى عن عاصره ما لم يسمع منه موهما سماعه قائلا: قال فلان، و عن فلان، أو نحوه.

و ربما لم يسقط شيخه و أسقط غيره، ضعيفا او صغيرا، تحسينا لصوره الحديث، و هذا القسم مكروه جدا ذمه اكثر العلماء، و كان شعبه من أشدهم ذما له، و ظاهر كلامه انه حرام.

و تحريمه ظاهر، فانه يوهم الاحتجاج بما لا يجوز الاحتجاج به، و يتسبب

ص: ٣٠٠

١- بقيه بن الوليد : بن صائد الحميرى كان محدث الشام فى عصره ، توفى (١٩٧) .

٢- البهرجه : العدول عن الجاده ، و البهرج : الباطل ، الردى .

٣- الموضوعات لابن الجوزى ج ١ ص ١٠١ .

ايضا الى اسقاط العمل بروايات نفسه، مع ما فيه من الغرور ثم ان مفسدته دائمه و بعض هذا يكفى فى التحريم، فكيف باجتماع هذه الامور(١).

(و دگر ائمه سنیه تصریح کرده اند: به اینکه تدلیس از ضعفاء افحش انواع تدلیس و بدترین آنست، و کسی که مرتکب آن شود او مقدوح است.

و عراقی، و ابن حجر عسقلانی هم افاده نموده اند: که این تدلیس موجب قدح و جرح است.

یحیی بن شرف نووی در «تقریب» گفته):

النوع الثامن عشر فى التدلیس، و هو قسمان:

الاول تدلیس الاسناد، یروی عن عاصره ما لم یسمعه منه موهما سماعه، قائلا: قال فلان، أو عن فلان، و نحوه، و ربما لم یسقط شیخه، و أسقط غیره، ضعيفا أو صغيرا تحسینا للحديث.

(و سیوطی در «تدریب الراوی» شرح «تقریب النواوی» در شرح قوله: «و ربما لم یسقط الخ» گفته):

و هذا من زوائد المصنف على بن الصلاح، و هو قسم آخر من التدلیس یسمى تدلیس التسویه، سماه بذلك ابن القطان، و هو شر أقسامه، لان الثقة الاول قد لا یكون معروفا بالتدلیس، و یجده الواقف على المسند كذلك بعد التسویه قد رواه عن ثقة آخر فیحکم له بالصحة، و فيه غرور شدید.

الى أن قال بعد ذکر ارتکاب بقیه بن الولید، و ولید بن مسلم(٢)، هذا التدلیس

ص: ٣٠١

١- منهاج النووی ج ١ فى شروع الكتاب

٢- ولید بن مسلم: الحافظ الاموی الدمشقی المتوفى « ١٩٥ » .

قال الخطيب: و كان الاعمش و سفیان الثوری يفعلون مثل هذا، قال العلائی(۱):

و بالجمله فهذا النوع أفحش أنواع التدليس مطلقا و شرها، قال العراقي: و هو قادح فيمن تعمد فعله، و قال شيخ الاسلام: لا شك أنه جرح و ان وصف به الثوری و الاعمش فلا اعتذار أنهما لا يفعلانه الا في حق من يكون ثقته عندهما ضعيفا عند غيرهما(۲).

(از این عبارت ظاهر است که تدلیس از ضعفاء بدترین اقسام تدلیس است، و در آن خدع شدید است، و بنص عراقی، و شیخ الاسلام قادح و جارح است، و بنص علائی افحش انواع تدلیس و بدترین آنست، و سفیان ثوری، بتصریح خطیب، مرتکب آن می شد، و عذری که ابن حجر برای ثوری و اعمش ذکر کرده از معاذیر رکیکه است، چه اگر ثوری این روات را ثقته می دانست، حاجت تدلیس و اخفای اسمای ایشان چه بود و معهدا لازم می آید که ارتکاب این تدلیس در حق هیچ کس موجب جرح و قدح نشود، زیرا که هر کسی که مرتکب آن شود، محتمل است که ضعیفی که تدلیس در او کرده نزد او ثقته باشد.

و در «شرح الشرح نخبه الفکر» ملا علی قاری مذکور است):

قال الشيخ شمس الدين محمد الجزري: التدليس قسمان: تدليس الاسناد، و تدليس الشيوخ، أما تدليس الاسناد فهو أن يروي عن لقيه، أو عاصره، ما لم يسمعه منه، موهما أنه سمعه منه، و لا يقول: أخبرنا، و ما في معناه، بل يقول:

قال فلان، أو عن فلان، أو أن فلانا قال، و ما أشبه ذلك، ثم قد يكون بينهما واحد، و قد يكون أكثر.

ص: ۳۰۲

۱- العلائی: خليل بن كيكلي الدمشقي البحات الرحال المتوفى « ۷۶۱ » .

۲- تدریب الراوی فی شرح تقریب النواوی ج ۱ ص ۲۲۵

و ربما لم يسقط المدلس شيخه، لكن يسقط من بعده رجلا ضعيفا أو صغير السن، يحسن الحديث بذلك، و كان الاعمش، و الثوري، و ابن عيينه و ابن اسحاق و غيرهم يفعلون هذا النوع.

و من ذلك ما حكى ابن خشرم: كنا يوما عند سفیان بن عيينه، فقال عن الزهري فقیل له: حدثك الزهري؟ فسكت ثم قال: قال الزهري، فقیل له: سمعته من الزهري؟ فقال: حدثني عبد الرزاق، عن معمر عن الزهري.

(و حضرت شعبه سالک شعب تنقید و درایت و حامل لوای اهل سنت و جماعت، چندان در ذم و نکوهش و تهجین و تقیح تدلیس مبالغه فرموده که آنرا بدتر از زنا و برادر کذب و افتراء گردانیده.

علامه سیوطی در «تدریب» بعد بیان تقسیم تدلیس گفته):

أما القسم الاول فمكروه جدا، ذمه اكثر العلماء و بالغ شعبه فی ذمه فقال لان أزين أحب الی من ان ادلس و قال: التذلیس اخو الكذب (۱).

(و اما ارشاد حضرت ابن صلاح، که این قول شعبه افراط است و محمول بر زجر و تنفیر کما نقله السیوطی النحریر، پس اگر غرض از آن این است که قول شعبه مثبت تحریم تدلیس نیست، بلکه غرض از آن محض زجر است و تنفیر، فهو محض الكذب و التزویر، زیرا که الفاظ شعبه دلالت صریحه بر تحریم دارد، چه هر گاه تدلیس بدتر از زنا و برادر کذب باشد، ریبی در تحریم آن نمی ماند، بار إلهها مگر آنکه زنا و کذب را حرام ندانند، و منع آنرا هم محمول بر مجرد زجر و تنفیر سازند! و مع هذا برای صرف کلام از مدلول آن دلیلی می باید، و لیس إلیه من سبیل.

ص: ۳۰۳

و آنفا دانستی که علامه ابن جوزی سبب تدلیس را تلبیس ابلیس دانسته، و تصریح بقیح بودنش نموده، و نیز تدلیس ضعیف یا کذاب را خیانت شرع مطهر نام گذاشته.

و رئیس المحققین ایشان حضرت نووی ارشاد نموده، که تحریم تدلیس ظاهر است، و مفسد آن بیان کرده.

و نیز نزد جمعی از فقهای محدثین اهل سنت ارتکاب تدلیس و لو کان مرّه واحده موجب جرح و قدح است، و روایت مرتکب آن مردود است).

کما فی «الایضاح لشرح نخبه الفکر»، قال فریق من المحدّثین و الفقهاء:

من عرف بارتکاب التدلیس و لو مره صار مجروحا مردود الروایه، و ان بین السماع و أتى بصیغه صریحه فی هذا الحدیث او فی غیره من احادیثه.

(و محمد اکرم بن عبد الرحمن در «امعان النظر فی توضیح نخبه الفکر» گفته):

قال فریق من المحدّثین و الفقهاء: من عرف بارتکاب التدلیس و لو مره صار مجروحا مردودا و ان بین السماع و أتى بصیغه صریحه فی هذا الحدیث أو فی غیره من احادیثه.

(و سیوطی در «تدریب» گفته):

«ثم قال فریق منهم» من اهل الحدیث و الفقهاء «من عرف به» یعنی بتدلیس الاسناد «صار مجروحا» مردود الروایه «مطلقا» و ان بین السماع(۱).

(و محمد بن ابراهیم بن سعد الله بن جماعه الکنانی در «منهل الروی فی علم اصول حدیث النبی» گفته):

ص: ۳۰۴

النوع الرابع التدليس و هو قسمان: تدليس الاسناد، و تدليس الشيوخ، الاول تدليس الاسناد و هو ان يرويہ عن لقيه أو عاصره ما لم يسمعه منه موهما أنه سمعه منه، و لا- يقول: اخبرنا و ما في معناه و نحوه، بل يقول: قال فلان أو عن فلان، أو ان فلانا قال، و شبه ذلك، ثم قد يكون بينهما واحد و يكون أكثر.

و هذا القسم من التدليس مكروه جدا، و فاعله مذموم عند اكثر العلماء، و من عرف به مجروح عند قوم لا- يقبل روايته بين السماع أو لم يبينه(1).

سفیان ثوری نزد جمعی از نقاد اهل سنت مقدوح و مجروح است

(و در «شرح نزهة النظر بشرح نخبة الفكر» تصنيف ملا علی قاری بعد عبارتی که آنفا گذشته مذکور است):

و هذا القسم من التدليس مكروه جدا، فاعله مذموم عند اكثر العلماء، و من عرف به فهو مجروح عند جماعه لا تقبل روايته بين السماع أو لم يبينه.

(از اینجا واضح و لائح می شود که نزد جمعی از فقهاء و محدثین اهل سنت سفیان ثوری ساقط الاعتبار و مقدوح و مجروح و مردود الروایه بوده، و نزد اکثر علمای ایشان مذموم و مطعون.

و از طرائف آن است که حضرت شاه صاحب نسبت خبر مسموع را از شخصی بیدر یا جدّ او عین کذب و افتراء می دانند، چنانچه در باب چهارم «تحفه» می فرمایند:

و نیز اطلاق کنند یعنی صحیح را بر خبر کاذب الاسناد که راوی سماع آن خبر از شخصی دارد و نسبت می کند او را به پدر او یا جدّ او انتهى(2).

بعد ملاحظه این افاده و ظهور تدلیس سفیان ثوری در کاذب و مجروح و مقدوح بودن او نزد شاهصاحب هم ریبی باقی نمی ماند، و کذب جمعی

ص: ۳۰۵

۱- المنهل الروی ص ۲۵

۲- تحفه اثنا عشریه ص ۱۷۵

از اکابر ائمه سنیّه مدلسین، که اسمای شان به هیأت اجتماعی از کتاب «التبیین لاسماء المدلسین» واضح، و مقدوح و مجروح و بی اعتبار بودنشان، هم بنا بر این افاده ثابت می گردد، و لله الحمد علی ذلک حمدا جمیلا.

و محتجب نماند که بخاری روایت سفیان ثوری را به یعقوب بن ابراهیم نسبت کرده چنانچه در «صحیح» خود گفته):

حدثنا ابو نعیم، قال حدثنا سفیان عن سعد ح قال ابو عبد الله و قال یعقوب بن ابراهیم: حدثنا ابي عن ابيه، قال حدثني عبد الرحمن بن هرمز الاعرج، عن ابي هريره، قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: قریش و الانصار و جهينه و مزينه و أسلم و أشجع، و غفار موالی لیس لهم مولی دون الله و رسوله(۱).

(و علامه جلیل الشان و نحیر رفیع المکان ابو مسعود ابراهیم بن محمد ابن عبد الحافظ الدمشقی که از اکابر و اجله محققین و اعظام و افاحم منقدین است، این نسبت را قبول نکرده و ردّ بر آن نموده چنانچه در «کتاب اطراف الصحیحین» علی ما نقل افاده کرده که روایت یعقوب مخالف روایت سفیان است، زیرا که یعقوب جز این نیست که روایت می کند آنرا از پدر خود، از صالح بن کیسان(۲)، از اعرج(۳)، از ابي هريره بلفظ غفار و أسلم و مزينه و من كان من جهينه خیر عند الله من أسد و طی و غطفان، کذا أخرجه مسلم.

و علاوه بر این، ابراهیم بن سعد والد یعقوب مقدوح و مجروح است،

ص: ۳۰۶

۱- صحیح البخاری ج ۲ ص ۲۱۵

۲- صالح بن کیسان المدنی الفقیه المؤدب لابناء عمر بن عبد العزیز توفی « ۱۴۰ » .

۳- الاعرج : عبد الرحمن بن هرمز ، الحافظ القاری المدنی المتوفی « ۱۱۷ » .

که سماع غنا را بعود تجویز می کرد، و شنایع و فطایع غنا سابقا شنیدی، و یحیی بن سعید هم ذکر ابراهیم بطور تضعیف می نموده.

علامه ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» بترجمه ابراهیم بن سعد گفته: :

و ذکر ابن عبدی فی الکامل عن عبد الله بن احمد، سمعت ابا یعقوب، يقول ذکر عند یحیی بن سعید عقیل، و ابراهیم بن سعد، فجعل كأنه يضعفهما، يقول عقیل و ابراهیم، ثم قال أبی ایش ینفع هذا هؤلاء ثقات لم یخبرهما یحیی.

و عن أبی داود السجستانی: سمعت احمد سئل عن حدیث ابراهیم بن سعد عن ابيه، عن أنس مرفوعا: الاثمه من قریش، فقال: لیس هذا فی کتب ابراهیم ابن سعد لا ینبغی ان یکون له اصل.

قلت رواه جماعه عن ابراهیم.

و نقل الخطیب ان ابراهیم کان یجیز الغناء بالعود، و ولی قضاء المدینه.

و قال ابن عیینه: کنت عند ابن شهاب فجاء ابراهیم بن سعد، فرفعه و أکرمه، و قال: ان سعدا أوصانی بانه و سعد و سعد.

و قال ابن عدی: هو من ثقات المسلمین، حدث عنه جماعه من الاثمه، و لم یختلف احد فی الکتابه عنه، و قول من تکلم فیہ تحامل، و له احادیث صالحه مستقیمه عن الزهری و غیره (۱).

(و سعد والد ابراهیم در نسب امام مالک، که نجم الاثمه سنیان، و یکی از ارکان اربعه اسلام ایشان است، قدح کرده، پس حضرت مالک بر او غضبناک شد، و ترک روایت از او کرده.

پس کسی که حضرت مالک تارک روایات او باشد، و او را مورد غضب

ص: ۳۰۷

و عتاب خود نماید، حضرات سنیه بکدام روایت او بمقابلهٔ اهل حق پیش توانند کرد.

(علامه ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» بترجمهٔ سعد بن ابراهیم گفته):

و قال الساجی: ثقہ، أجمع اهل العلم علی صدقہ و الروایہ عنہ الا مالکا، و قد روی مالک عن عبید اللہ بن ادريس عن سعید، عن سعد بن ابراهیم، فصح باتفاقہم انه حجہ.

و یقال: ان سعدا وعظ مالکا فوجد علیہ فلم یرو عنہ، حدثنی احمد بن محمد سمعت احمد بن حنبل یقول: سعد ثقہ، رجل صالح.

ثنا احمد بن محمد، سمعت المعطی یقول لابن معین: کان مالک یتکلم فی سعد من سادات قریش، و یروی عن ثور، و داود بن الحصین خارجین خسیسین.

قال الساجی: و مالک انما ترک الروایہ عنہ، فاما ان یكون یتکلم فیہ فلا احفظہ و قد روی عنہ الثقات و اللہ و کان دینا عفیفا.

و قال احمد بن البرقی: سألت یحیی عن قول بعض الناس فی سعد أنه کان یری القدر، و ترک مالک الروایہ عنہ، فقال لم یکن یری القدر و انما ترک مالک الروایہ عنہ لأنه تکلم فی نسب مالک، فكان مالک لا یروی عنہ، و هو ثبت لا شک فیہ (۱).

(تاسعا آنکه شهاب الدین احمد بن محمد بن علی بن حجر الهیتمی المکی در «صواعق محرقة» گفته):

و أما

روایہ ابن بریدہ عنہ: لا تقع بریدہ فی علی فان علیا منی و أنا منه و هو ولیکم بعدی».

ص: ۳۰۸

ففى سندھا الاجلح، و هو و ان وثقه ابن معین لکن ضعفه غیره، علی انه شیعی، و علی تقدیر الصحه فیحتمل انه رواه بالمعنی بحسب عقیدته، و علی فرض انه رواه بلفظه، فیتعین تأویله علی ولایه خاصه، نظیر

قوله صلى الله عليه و سلم: افضاكم على الخ(1).

(از این عبارت ظاهر است که ابن حجر بجواب روایت خبر

«و هو وليکم بعدی» احتمال روایت کردن اجلح آنرا بالمعنی ذکر کرده، و هر گاه ابن حجر را بلا شاهد و بینه، و بلا ذکر سند و قرینه، بمحض تهجس و تخیل و بحت و تهور و تقوّل، روا شد که احتمال روایت کردن اجلح این حدیث را بالمعنی ذکر کند، و تخلیص گلوی خود از خناق الزام و احتجاج اهل حق نماید، پس چگونه جائز نباشد که اهل حق احتمال مروی بودن این روایت بالمعنی ذکر کنند، پس جائز است که در اصل الفاظ لفظ مفید حصر نباشد، لکن چون راوی از آن خبر حصر بزعم خود فهمیده، الفاظ حصر در نقل بالمعنی آورده.

خلاصه هر تقریری که در نقل خبر

«هو وليکم بعدی» بالمعنی خواهند کرد، همان تقریر بعینه در این جا جاری است، و بر متبعین مخفی نیست که این خبر بطریق دیگر بلا الفاظ حصر منقول است.

مسلم در «صحيح» خود گفته):

حدثني زهير بن حرب، حدثنا يزيد، و هو ابن هارون، أنا أبو مالك الأشجعي عن موسى بن طلحه، عن أبي أيوب، قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم:

الانصار، و مزينه، و جهينه، و غفار، و أشجع، و من كان من بنى عبد الله موالى

ص: ۳۰۹

(در این روایت

(و الله و رسوله مولا هم) مذکور است، و لفظی دال بر حصر مذکور نیست، پس جائز است که در این روایت خود ابو هریره بسبب عدم تدبر، که عادت قدیمه و شنشنه ذمیمه او بوده، یا بعض روایت دیگر فقره (و الله و رسوله مولا هم) را دلیل اختصاص گردانیده، آنرا بطریق حصر نقل کرده باشند، و این را تحریف نقل بالمعنی گمان کرده، حال آنکه در واقع چنان نیست، و هر گاه حمل روایت

(ولیکم بعدی) بر نقل بالمعنی بمحض هواجس نفسانی جائز باشد، ذکر احتمال نقل این روایت بالمعنی بقرینه روایت ابی ایوب چرا جائز نباشد؟ و نیز سابقا دانستی که حضرت شاهصاحب بجواب تفسیر قریبی در آیه «لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» بجناب امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه و حسنین علیهم السلام، که اکابر و اعظام اساطین سنیه مثل امام احمد بن حنبل، و ابن ابی حاتم، و حاکم، و طبرانی، و ثعلبی، و واحدی، و غیر ایشان آنرا روایت کرده اند، و الفاظش این است):

تقولات شاهصاحب در تفسیر القریبی و جواب مؤلف

اشاره

عن ابن عباس: لما نزلت «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (۲) قالوا: يا رسول الله من قرابتك هؤلاء الذين وجبت علينا مودتهم؟ قال: علي و فاطمه و ابناهما.

(گفته: و در سند این روایت بعضی شیعه غالی واقع اند، و کسی که از محدثین آن شیعه غالی را وصف بصدق نموده، بنابر ظاهر حال او نموده، و از عقیده باطن او خبر نداشته، و ظن غالب آنست که آن

ص: ۳۱۰

۱- صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۷۸ ط القاهره

۲- الشوری ۲۳

شیعه هم دروغ نگفته، بلکه روایت بالمعنی نموده، لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود، آن شیعی اهل بیت را در همین چهار کس حصر نموده، چنانکه بخاری از ابن عباس این روایت را من و عن آورده، و در آن این واقع است که القربی من بینة و بین النبی قرابه، انتهى (۱).

هر گاه نزد شاهصاحب، بمحض وهم و تخمین، و تخرص و تهجس، و رمی السهام فی الظلام، جائز شد که این روایت را بر نقل با معنی حمل سازند، و افاده نمایند که راوی آن بجای لفظ اهل بیتی لفظ علی و فاطمه و ابناهما آورده باشد، حال آنکه این تصرف از نقل بالمعنی بمراحل قاصیه بعید و دور، بلکه بر تقدیر عدم ارشاد آن معاذ الله بمحض کذب و زور برمیگردد، و حمل روایت

(لیس لهم مولی دون الله و رسوله) بر نقل بالمعنی، بقرینه روایت اُبی ایوب، که مسلم ذکر کرده، چگونه جائز نباشد، بلکه باولویت تمام این حمل جائز خواهد شد، زیرا که تغییری که بر تقدیر این حمل در روایت ابو هریره لازم می آید، کم است از این تغییر کثیر که شاهصاحب تجویز آن کرده اند، و این آهنگ خلاف قانون که شاهصاحب ذو فنون سراییده اند، مأخوذ از نغمه طنبور کابلی مغرور پر زور است، که او در «صواعق» در ذکر آیات داله بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته):

الثالث قوله تعالى: «لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (۲) فانها لما نزلت قالوا: يا رسول الله من قرابتك الذين وجبت علينا مودتهم؟ قال: «علي و فاطمه و ابناهما». و غير على من الصحابه لا يجب مودتهم، و وجوب المحبه يستلزم وجوب

ص: ۳۱۱

۱- تحفه اثنا عشریه ص ۴۲۴ عقیده ششم از باب هفتم در امامت .

۲- سوره الشوری : ۲۳ .

الطاعه فيكون هو الامام.

و هو باطل، لان الروايات اختلفت في المراد من الآيه، فاخرج أحمد، و الطبرانی عن ابن عباس نحو ما ذكر، و هو ضعيف، لان السوره بأسرها مكيه، و لم يكن ثمه الحسن و الحسين، و الاستثناء لم يثبت، و لان في سنده شيعيا غالبا، و ان قيل: انه صدوق، و لعل من وصفه بالصدق لم يعثر على غلوه في دينه، و انه من اهل البدعه، و يحتمل انه نقل الحديث بالمعنى، و كان لفظ الحديث أهل بيتي، و ظن أن أهل البيت هؤلاء الجله(۱).

(پس حسب افاده این ائمه ثلاثه اعنى صاحب «صواعق»، و مؤلف «صواعق» و حضرت مخاطب استدلال قادحين بروایت ابو هريره هباء منثورا می گردد، و هرگز بنا بر تطرق احتمال روایت بالمعنى، حصر مولائیت در خدا و رسول ثابت نمی گردد.

بزعم اهل سنت در وقت استعمال حصر باید نزاع محقق باشد

و عاشر حسب زعم حضرات ائمه سنيه، که در ابطال دلائل اهل حق و ايقان، از حقائق علوم ایشان هم غافل و ذاهل شده، قواعد عجيب.

و غريب می تراشند، در استعمال حصر لازم است که وقت استعمال تردد و نزاع قطعا و حتما متحقق الوقوع باشد، و جائی که تردد و نزاع حتما و آن هم باتصال ثابت نشود، استعمال حصر در آنجا وجهی از صحت ندارد، بلکه خلاف قاعده و محاوره است.

تفتازانی در وجوه احتجاج اهل حق بآیه «إِنَّمَا وَتِيكُمُ اللَّهُ»(۲) الآيه در «شرح مقاصد» گفته :

و منها ان الحصر انما يكون نفيا لما وقع فيه تردد و نزاع، و لا خفاء في ان ذلك عند نزول الآيه لم يكن في امامه الاثمه الثلثه.

ص: ۳۱۲

۱- الصواعق ص ۲۴۱ مخطوط في مكتبه المؤلف بلکهنو .

۲- المائده ۵۵

(و قوشجی بتقلید تفتازانی در «شرح تجرید» در جواب این احتجاج می گوید):

على ان الحصر انما يكون نفيا لما وقع فيه تردد و نزاع، و لا خفاء في ان ذلك عند نزول الآية لم يكن في امامه الاثمه الثلثة. (۱)
(و شاهصاحب در جواب این آیه گفته:

دوم آنکه لفظ ولی مشترک است در معانی بسیار: المحب، و الناصر، و الصديق، و المتصرف في الامر، و از لفظ مشترک یک معنی معین مراد نمی تواند شد مگر بقرینه خارجیه، و قرینه سباق یعنی ما سبق مؤید معنی ناصر است. زیرا که کلام در تقویت قلوب و تسلیه مؤمنین و ازاله خوف ایشان از مرتدین است، و قرینه سیاق یعنی ما بعد معین محب و صديق است و هو قوله: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوءًا وَ لَعِبًا مِنْ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ الْكُفَّارَ أَوْلِيَاءَ» (۲).

زیرا که یهود و نصاری و دیگر کافران را کسی امام خود نمی گرفت، و نه با همدیگر بعض را امام می گرفتند، و کلمه انما که مفید حصر است نیز همین معانی را می خواهد، زیرا که حصر در جائی می شود که نزاعی و ترددی و اعتقاد شرکتی در آن بوده باشد، و بالاجماع وقت نزول آیه ترددی و نزاعی در امامت و ولایت تصرف نبوده، بلکه در نصرت و محبت بود، انتهی. (۳) مخفی نماند که بهر دلیلی که نفی تردد و نزاع در خلافت و امامت وقت نزول آیه کریمه ثابت خواهند کرد، بمثل آن دلیل یا بهتر از آن نفی تردد

ص: ۳۱۳

۱- شرح تجرید القوشجی ص ۳۶۷

۲- المائده ۵۷

۳- تحفه اثنا عشریه ص ۴۱۳

و نزاع در مولائیت خدا و رسول برای این قبائل ثابت خواهد شد، پس حسب افادات این حضرات حصری که در این روایت مذکور است بی محل و خلاف قاعده و محاوره باشد، و ناهیک لهذا ردعا و قمعا لهذا الحصر المنحصر فی روایه امامهم الجلی الفخر.

حادی عشر آنکه هر گاه این وجوه عشره که مصداق تلک عشره کامله می باشد، و بحمد الله هر یکی از آن برای قلع بنیان احتجاج صریح الاختلال اهل لجاج بحدیث اُبی هریره بر ابطال حدیث غدیر کافی و وافی است شنیدی.

بگفتار فخر رازی کلمات انما، و ما، و الا افاده حصر نمی کند

پس الحال سخنی دیگر باید شنید، که زیاده تر سرمه بگلولی خصام ریزد، و بلای تازه بر سر ایشان انگیزد، بیانش آنکه فخر الدین رازی در تفسیر بجواب احتجاج اهل حق بآیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» الآیه گفته:

اما الوجه الذي عولوا عليه و هو ان الولاية المذكورة في الآيه غير عامه، و الولاية بمعنى النصره عامه فجوابه من وجهين:

الاول لا نسلم ان الولاية المذكورة في الآيه غير عامه، و لا نسلم ان كلمه انما للحصر، و الدليل عليه قوله تعالى: «إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنْ السَّمَاءِ» (۱) و لا شك ان الحياه الدنيا لها امثال اخرى سوى هذا المثل، و قال تعالى:

«إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ» (۲) و لا شك ان اللعب و اللهو قد يحصل في غيرها. (۳) (از این عبارت ظاهر است که فخر رازی ابطال دلالت (انما) بر حصر باین

ص: ۳۱۴

۱- سوره یونس : ۲۴

۲- سوره محمد : ۳۶

۳- تفسیر مفاتیح الغیب ج ۱۲ ص ۳۰

سبب نموده که در قرآن شریف مذکور است: «إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ» (۱) و حال آنکه لعب و لهو حاصل می شود در غیر دنیا، پس بعین همین وجه لازم آید که کلمه «ما» و «الا» هم مفید حصر نباشد زیرا که در قرآن شریف در سوره انعام مذکور است: «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ» (۲) و در سوره عنکبوت وارد است: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ» (۳).

پس حسب هفوه رازیه که بجواب احتجاج اهل حق کی لسان بآن نموده بالبداهه لازم می آید که «ما» و «الا» هم افاده حصر نمی کند، و هر گاه ما و الا مفید حصر نباشد لیس و دون هم که در روایت لیس لهم مولی دون الله و رسوله مذکور است مفید حصر نخواهد شد، و هر گاه این ترکیب مفید حصر نباشد ابطال حدیث غدیر بان غیر ممکن، فلیضحک الرازی قلیلا و لیبیک کثیرا فانه ما کان بما یخرج من فیه خیرا.

ثانی عشر آنکه اگر تبرعا و تفضلا روایت ابو هریره قبول هم کنیم، و براه مساهله و مجامله رویم، و در دلالت آن بر حصر هفوه رازیه را مانع هم نگردانیم، باز هم بحمد الله و حسن توفیقه ضرری بما نمی رسد، زیرا که بر فرض صحت این حدیث و قابلیت آن برای معارضه حدیث غدیر، که محض فرض باطل است، این روایت وقتی مبطل حدیث غدیر باشد، که منافات در میان هر دو ثابت شود. و لیس الامر کذلک، و چه عجب است که بهمین وجه رازی اشاره هم بوجه دلالت این حدیث بر بطلان حدیث غدیر نکرده، فضلا عن ذکره صریحا.

ص: ۳۱۵

۱- محمد ۳۶

۲- الانعام ۳۲

۳- عنکبوت ۶۴

و ظاهر است که فقره اول اصلاً دلیل ابطالش نیست، که بودن این قبائل موالی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بهر معنی که باشد، منافی مولی بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست، باقی مانند فقره اخیر که ظاهراً بهمین سبب زعم ابطال حدیث کرده اند، که چون حصر مولائیت این قبائل در خدا و رسول ثابت شد، دیگری مولایشان نباشد، پس اینهم ظاهر البطلان است، زیرا که می پرسیم که مراد از مولائیت خدا و رسول چیست؟ اگر ورای معنای مرادف یا مستلزم امامت و تولی امور گرفته اند.

پس تناقض بین الحدیثین ثابت نباشد، چه در حدیث غدیر مولی بمعنی اولی بالتصرف یا متصرف فی الامور است، و شما حصر مولائیت در خدا و رسول بمعنی دیگر می سازید، و ابن حصر در واقع صحیح باشد یا غلط، لیکن با حدیث غدیر منافات ندارد، و اگر غرض آنست که مولی بمعنی اولی بالتصرف یا متصرف فی الامور منحصر است در خدا و رسول صلی الله علیه و سلم.

پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام مولی نباشد، و بر این تقدیر اگر چه ظاهر می شود که در حدیث غدیر لفظ مولی نزد قاضین متعین است برای معنای که مفید امامت است و فيه المطلوب، لیکن لازم می آید که جناب امیر علیه السلام گاهی امام و متصرف فی الامور نباشد و لو بعد عثمان و هو ظاهر البطلان، و از جاحظ معاند که ناصیبت او در کمال وضوح و ظهور است کما سبق، و ابن ابی داود و من ضاهاه چندان عجب نیست، که در رد و ابطال حدیث غدیر استدلال کنند، بطوری که مستلزم نفی خلافت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد، لکن کمال حیرت است که

راوی با آن همه اظهار سنیت، چگونه باین استدلال صریح الاختلال، و احتجاج واضح الاعوجاج، رضا داده، خلاف اجماع اهل اسلام را ظاهر کرده، ناصبیت و عداوت خود برملا افکنده، و قطع نظر از آنکه این استدلال واهی مستلزم نفی خلافت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام است، مصیبت عظمی و داهیة فقما و قیامت کبری بر سر حضرات اهل سنت بسبب این استدلال برپا می شود، یعنی بنا بر این لازم می آید که خلفای ثلثه هم امام و متصرف امور مسلمین نباشند.

پس اگر از این حدیث نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت خواهد شد، بطلان خلافت ثلثه هم واضح خواهد گردید، فیکون ضرره علی السنیة اکبر من نفعه، و یفتق علیهم من ذلک ما لا یقدرون علی رقعہ.

و حل تحقیقی این روایت بر تقدیر تسلیم این است که محتمل است که مراد از آن نفی مولائیت دیگری در حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد، و مولائیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که از حدیث غدیر ثابت است محمول بر ما بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خواهد شد کما سیجیء شرحه فیما بعد ذلک انشاء الله تعالی، پس منافات این روایت با حدیث غدیر هرگز متحقق نگردد تا احدی از ارباب عقل و فهم بسبب این روایت توهم ابطال حدیث غدیر تواند کرد.

عجب که رازی بجواب احتجاجات متینة اهل حق خرافات واهیة و احتمالات رکیکه ذکر کرده، تخلیص خود از مضیق الزام خواهد، و در این جا بچنین احتمال ظاهر الصحه، که اصلا اشکالی پیرامون ان نمی گردد، التفات نکند، و بلا تدبر و تأمل زعم منافات و تناقض و اختلاف در خبر ممکن الاجتماع و الائتلاف نماید، و خود را ضحکة ارباب تحقیق و نظر

اما قدح دوم پس بالاتر از اول است، و چنین کلام لغو و بیهوده نه سزای آنست که احدی از فضلالی اعلام و علمای والا مقام و لو بالنقل و الحکایه زبان خود را بآن آلاید، فضلا عن الاعتقاد علیه و ال رکون إلیه، نه آنکه چنین عالم جلیل که ملقب بامام باشد و از مجددین دین نبوی محسوب کما فی «تذکره الموضوعات» للکجراتی بچنین کذب صراح و دروغ بی فروغ متفوه شود، و آنرا در مقابله خصم ذکر سازد و بچنین مطالب واهیه دم مباحات و مبارات زند، از اینجا بتعصبات و حمیات جاهلیت این حضرات پی می توان برد، که در ابطال حدیث غدیر که آنرا نص قاطع بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می بیند چه قسم جد و جهد باطل و سعی لا طائل می کنند «یُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُنِيرٌ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (۱) این هفوه باطله را که قادحین و جارحین بآن متفوه شده اند می بایست مثل خرق حیض مستور داشتن که فضیحت اعلام و اساطین ثابت نشود، نه آنکه آنرا بی محابا بمقابله خصم ذکر کردن، و از دلایل ابطال مطلوب او شمردن.

ورود امیر المؤمنین علیه السلام از یمن بمکه نزد اهل سنت مسلم است

بالجمله رجوع جناب امیر علیه السلام از یمن، و بودن آن جناب همراه رکاب عالی قباب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب باحدیث صحیح اهل سنت ثابت و متحقق گشته.

در «صحیح» ابوع بد الله محمد بن اسماعیل البخاری مذکور است:

حدثنا الحسن بن علی الخلال الهذلی (۲)، قال حدثنا عبد الصمد، قال:

ص: ۳۱۸

۱- الصف ۸

۲- الحسن بن علی الخلال الهذلی المتوفی (۲۴۲)

حدثنا سليم بن حيان، قال: سمعت مروان الاصفري(١)، عن أنس بن مالك قال:

قدم على علي بن النبي صلى الله عليه و سلم من اليمن، فقال: بما أهملت؟ قال: بما أهل به النبي صلى الله عليه و سلم، فقال: لو لا أن
معي الهدى لاحتلت(٢).

(و نیز در «صحيح بخارى» مذکور است):

حدثني محمد بن المثنى، حدثنا عبد الوهاب بن عبد المجيد، عن حبيب المعلم، عن عطاء، ثنى جابر بن عبد الله: ان النبي صلى
الله عليه و سلم أهلّ و أصحابه بالحج و ليس مع أحد منهم هدى غير النبي صلى الله عليه و سلم و طلحه، و كان على قدم من
اليمن و معه الهدى(٣).

(و نیز در «صحيح بخارى» مذکور است):

حدثنا مسدد، قال: حدثنا بشر بن المفضل، عن حميد الطويل، قال:

حدثنا بكر، أنه ذكر لابن عمر أن أنسا حدثهم أن النبي صلى الله عليه و سلم أهل بعمره و حجه، فقال: أهل النبي صلى الله عليه
و سلم بالحج، و أهللنا به معه فلما قدمنا مكة قال من لم يكن معه هدى فليجعلها عمره، و كان مع النبي صلى الله عليه و سلم
هدى فقدم علينا على بن أبي طالب من اليمن حاجا، فقال النبي صلى الله عليه و سلم بما أهملت؟ فان معنا أهلك فقال: أهملت
بما أهل به النبي صلى الله عليه و سلم، قال عليه السلام: فأمسك فان معنا هديا(٤).

(و در «صحيح» حافظ ابو الحسن مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري در روايتى طويل متضمن صفة حجه الوداع مذکور
است):

ص: ٣١٩

١- مروان الاصفري: أبو خليفه البصرى ابن خاقان، أو سالم.

٢- صحيح البخارى ج ١ ص ١٠٤

٣- صحيح البخارى ج ١ ص ٢١٦

٤- صحيح البخارى ج ٣ ص ٦٢

قدم على من اليمن ببدن للنبي صلى الله عليه وسلم، فوجد فاطمه ممن حل و لبست ثيابا صبيغا و اكتحلت، فأفكر ذلك عليها، فقالت: ان أبى أمرنى بهذا، قال: و كان على يقول بالعراق، فذهبت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم محرّشا على فاطمه للذى صنعت مستفتيا لرسول الله فيما ذكرت عنه فأخبرته أنى أنكرت ذلك عليها، فقال: صدقت صدقت ما ذا قلت حين فرضت الحج؟ قال:

قلت: اللهم انى اهل بما أهل به رسولك قال قال: فان معى الهدى فلا تحل، قال:

فكان جماعه الهدى الذى قدم به على من اليمن، و الذى أتى به النبي صلى الله عليه وسلم مائه، قال: فحل الناس كلهم و قصروا الا النبي صلى الله عليه وسلم، و من كان معه هدى فلما كان يوم الترويه توجهوا الى منى فأهلوا بالحج، و ركب رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى بها الظهر و العصر و المغرب الخ(١).

(و در «سنن» ابو عبد الله محمد بن يزيد بن ماجه القزوينى در ضمن روايتى طويل مسطور است):

و قدم على ببدن النبي صلى الله عليه وسلم فوجد فاطمه ممن حل و لبست صبيغا الخ(٢).

(و در «سنن» ابو داود سليمان بن اشعث السجستاني در ضمن روايت طويل مرقوم است):

و قدم على رض من اليمن ببدن النبي صلى الله عليه وسلم، فوجد فاطمه ممن حل، و لبست ثيابا صبيغا الخ(٣).

(و در صحيح حافظ ابو عيسى محمد بن عيسى الترمذى مذکور است):

ص: ٣٢٠

١- صحيح مسلم ج ٤ ص ٤٠ ط القايره

٢- سنن ابن ماجه ج ٢ ص ١٠٢٤ - الحديث ٣٠٧٤

٣- سنن أبى داود ج ٢ ص ١٨٤ الحديث ١٩٠٥

مالك ان عليا قدم على رسول الله صلى الله عليه و سلم من اليمن فقال: بما اهللت؟ قال: اهللت بما اهل رسول الله صلى الله عليه و سلم، قال: لو لا ان معي هديا لاهللت. (۱) (و در «صحيح» حافظ ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب النسائي مذکور است):

أخبرنا أحمد بن محمد بن جعفر، قال: حدثني يحيى بن معين، قال: حدثنا حجاج، قال: حدثنا يونس بن اسحاق، عن أبي اسحاق عن البراء، قال: كنت مع علي حين أمره النبي صلى الله عليه و سلم على اليمن فاصبت معه أواقى فلما قدم على النبي صلى الله عليه و سلم قال وجدت فاطمه قد نضحت البيت الخ. (۲) (از ملاحظه این عبارات ظاهر است که روایات صحاح سته متفق است بر افاده این معنی، که جناب امیر المؤمنین علیه السلام از یمن رجوع نموده، و در حجه الوداع شریک گردید، پس الحال سخافت شبه واهیه قادحین و کذب و بهتان ایشان بر کافه عالم ظاهر گردید.

و از اینجا است که مقلدین این قادحین، با وصف رسوخ قدم در تعصب، و میل باطنی بمقالات و خرافات ایشان، مجال تصدیق این هذیان نیافته، ناچار برد آن پرداخته اند، و ضعف عقل و سخافت رأی ائمه خود واضح ساخته.

ابن حجر که از متعصبین اهل سنت است در «صواعق محرقة» در بیان

ص: ۳۲۱

۱- صحیح ترمذی ج ۳ ص ۲۹۰

۲- سنن النسائي ج ۵ ص ۱۵۷

حدیث غدیر می فرماید):

و لا التفات لمن قدح فی صحته و لا لمن رده بان علیا کان باليمن لثبوت رجوعه منها و ادراکه الحج مع النبی صلی اللہ علیہ و سلم انتهى. (۱) (و علی قاری در «مرقاه» در شرح حدیث غدیر گفته):

و ابعده من رده بان علیا کان باليمن لثبوت رجوعه منها و ادراکه الحج مع النبی صلی اللہ علیہ و سلم، و لعل سبب قول هذا القائل انه وهم انه قال هذا القول عند وصوله من المدینه الی غدیر خم (۲).

(از اینجا تعصب حضرات اهل سنت باید دریافت، که بهوس ابطال حدیث غدیر، چها اکاذیب و شنائع را التزام کرده اند! با وصفی که صحاح سته خویش را از امهات کتب حدیث دانند، و در عقائد و اعمال اعتماد و اعتبار بر آن دارند، و در هر باب رجوع بآن می آرند، خصوصا «صحیح بخاری و مسلم» را که اصح الکتب بر هر دو اطلاق کنند، در اینجا حدیث «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» و «صحیح ابن ماجه»، و «صحیح ابو داود» و «صحیح ترمذی» و «صحیح نسائی» را بصراحت تکذیب کنند.

و زیاده تر حیرت دامنم می کشد از غفول و ذهول رازی، که با وصفی که خود در حدیث غدیر بعدم اخراج بخاری و مسلم آن را قدح نموده، باز رجوع جناب امیر المؤمنین علیه السلام را از یمن، و حضور در حجه الوداع، که در صحیحین مذکور است، و دیگر ارباب صحاح بر اخراج آن اتفاق دارند، و ارباب سیر هم قدیما و حدیثا آنرا ذکر کرده اند، برملا تکذیب کرده، که

ص: ۳۲۲

۱- الصواعق لابن حجر ص ۴۲ ط القاهره ۱۳۸۵

۲- المرقاه ج ۲ ص ۴۸۶

مخالف آن را در مقام رد اهل حق ذکر نموده.

و بالفرض اگر رجوع جناب امیر المؤمنین در این روایات مروی نمی گشت، لیکن چون حضور آن جناب روز غدیر خم باحادیث متکثره غدیر ثابت بود، و مدعی دعوی (لم یکن علی علیه السلام مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی ذلک الوقت) صورت دلیلی هم، چه جا دلیلی قابل قبول، بر این دعوی کاذبه اقامت نکرده، لهذا قدح او قابلیت التفات نداشت.

و محتجب نماند که اگر فرض کنیم که جناب امیر المؤمنین علیه السلام از یمن رجوع نفرموده، و در وقت ارشاد نمودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حدیث غدیر را حاضر نبوده، پس این مدح قدح نمی کند در اصل حدیث غدیر، آری منافی آن طریق خواهد بود، که در آن حضور جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و برداشتن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را، و همراه خود ایستاده کردن منقول است، و اصل حدیث غدیر، که بطرق متعدده منقول است، و در بسیاری از آن این مضمون غیر وارد، آنها بحال خود سالم از طعن و قدح خواهد بود.

و بعدم قدح این معنی در اصل حدیث غدیر بعض اساطین محققین سنیه تصریح کرده اند):

سید شریف علی بن محمد الجرجانی در «شرح مواقف» بجواب حدیث غدیر گفته:

الجواب منع صحه الحدیث، و دعوی الضروره فی العلم بصحته لکونه متواترا مکابره، کیف و لم بنقله اکثر اصحاب الحدیث کالبخاری و مسلم و اضرابهما، و قد طعن بعضهم فیہ کابی داود السجستانی، و ابی حاتم الرازی، و غیرهما من ائمه

ص: ۳۲۳

الحديث، ولأن عليا لم يكن يوم الغدير مع النبي صلى الله عليه وسلم، فإنه كان باليمن، ورد هذا بان غيبته لا تنافي صحه الحديث، الا ان يروى هكذا: أخذ بيد علي أو استحضره الخ. (1) (پس از اینجا مزید سخافت عقل قادحين و جارحين مقدوحين مجروحين که متمسک باین خرافت گردیده اند واضحتر گردید، که در همچو حدیث متواتر قطعی بامری قدح کردن می خواهند، که کذب و بهتان محض است، و بر تقدیم تسلیم آن هم قدح در اصل حدیث نمی کند.

و باید دانست که بعض معاندین جاحدین، چون کمال بطلان این وجه واهی که مخالف صحاح سته است دریافتند، و خود را از ابطال حق باز نداشتند، بوجهی دیگر تشکیک رکیک آغاز نهاده اند، که حاصلش که رسیدن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بجحفه بتاریخ ثامن عشر ممکن نیست.

و علامه محمد بن اسماعیل الامیر در «روضه ندیه شرح تحفه علویه» در رد این عناد قبیح و کذب ظاهر سعی بلیغ و اهتمام وافر بکار برده).

حيث قال: تنبيه، اعتراض بعض من قصر نظره عن بلوغ مرتبه التحقيق في حديث الغدير الذي رواه زيد بن ارقم رضی الله عنه مشككا ذلك المعترض بقوله:

ان في الروايه انه صلى الله عليه وسلم خطب بالجحفه يوم ثامن عشر في شهر ذي الحجه، و انه لا يمكن بلوغ الجحفه لمن خرج بعد الحج من مكه في ذلك اليوم، و جعله قادحا في الحديث.

و أقول: هذا تشكيك بلا- دليل و خبط جبان خال عن عدله الادله دليل، فقد ثبت انه عليه السلام خرج من مكه يوم الخميس خامس عشر ذي الحجه، راجعا

ص: ۳۲۴

الى المدينة، و ثبت ان الجحفة على اثنين و ثمانين ميلا- من مكة، كما صرح به مجد الدين فى القاموس رحمه الله و ثبت ان المرحلة العربيه أربعة برد، كمن حده الى مكة، كما اخرجہ البخارى تعليقا من حديث ابن عباس و ابن عمر انهما كانا يقصران من مكة الى العرفات، و ثبت تقدير الاربعة البرد بالمرحلة، بما رواه الشافعى بسند صحيح انه قيل لابن عباس: أ تقصر من مكة الى العرفات؟ قال: لا، و لكن الى عسفان، و الى حده، و الى الطائف، و كل جهة من هذه مرحلة الى مكة، فاذا كانت المرحلة أربعة برد، و البريد اثني عشر ميلا يكون المرحلة ثمانية و اربعين ميلا، إذا عرفت هذا عرفت ان من مكة الى الجحفة لا يكون الا دون المرحلتين الكاملتين، لانهما اثنان و ثمانين ميلا، و إذا عرفت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم خرج من مكة يوم خامس عشر من ذى الحجة، فيوم ثامن عشر رابع أيام سفره، فعلم انه بات ليله ثامن عشر فى الجحفة و صلى بها الظهر، و خطب بعد الصلوة فيا للعجب ممن قصر نظره عن البحث، كيف يقدح فيما صح باتفاق الكل بامر يرجع الى المحسوس المشاهد، لقد نادى على نفسه بالبلاهة و سوء الظن و عدم الدراية! و لا يقال: انه باعتبار هذه الازمنة لا يمكن لانا نقول: ان أريد اسفار أهل الرفاهة و المترفين و المرضى و الزمنى فلا- اعتبار به، و ان أريد أسفار العرب ففى هذا الزمن يبلغ من مكة الى المدينة على الركاب فى أربع، و أهل المدينة يسافرون الحج فى زمننا هذا يوم خامس أو رابع ذى الحجة، و يقفون عرفات، و أما أهل الرفاهة فلا اعتبار بهم، و قد كان صلى الله عليه و سلم على نهج العرب، و قد كان بلغ فى دخوله مكة فى تلك الحجة فى سبعة ايام أو ثمانية على اختلاف الرواية، و بالجملة فالتشكيك بهذا نوع من الهذيان، فقد عرفت بما قدمنا ان الحديث متواتر، و الاسفار تختلف، و ليس محالا عاده و لا عرفا، ثم حديث الموالاه قد ثبت باتفاق الفريقين، فلا يسمع

هذا التشكيك من قائله، و الله الموفق. (۱) (و محتجب نماند که چون تعصب رازی، در رد حق و حمایت باطل، این مثابه رسیده که از رد و ابطال حدیث غدیر هم خود را باز نداشته، و جسارت بر این شنیعه عظیمه روا داشته، جزا و سزای آن هم از شدید الانتقام کما ینبغی یافته، یعنی علاوه بر عذاب ناصب و عقاب واصب، که حق تعالی در آخرت برای منکرین و جاحدین اعداد فرموده، در دنیا هم کما ینبغی رسوا شده، یعنی اکابر ائمه و اساطین و اجله منقدین و محققین سنیه که هم مذهب اویند، مبالغه و اهتمام در اضعاف ناموس و کشف عوار و هتک اسرار آن امام عالی مقدار فرموده اند، و اصلا مبالاتی بجلالت و نبالت و ریاست و امامت و عظمت و شهرت او، که بمحض تلمیح و تخدیع و تلیس و تدلیس حاصل کرده فرمودند، فلله درهم و علیه اجرهم، حیث کشفوا عن ساق الجد و الاجتهاد فی الغض عن امام أهل العناد، و فضحوه علی رؤس الملا، و علی اعین العباد، و جعلوه ضحکه و مثله فی البلاد، و أخرجوه من أئمة السداد، و اصحاب الرشاد، و افحموه فی الهالکین الزائغین الاوغاد، و المبطلین الرائغین الموصوفین باللداد.

(شمس الدین محمد بن احمد ذهبی، که پایه تحقیق و تنقید او در رجال بس بلند است، و بتصریح شاهصاحب بجواب حدیث طیر امام اهل حدیث است، رازی را بکمال تهجین و تنقیص و لوم و جرح و ذم و قدح یاد کرده، یعنی او را معیوب بایراد شبهات بر دین اسلام که مورث حیرت خواص و عوام است، و تصنیف کتابی در سحر که ضلال و حرام است نموده، و اسم شریفش را هم بکمال بی ادبی یاد فرموده).

ص: ۳۲۶

قال في ميزان الاعتدال: الفخر بن الخطيب صاحب التصانيف، رأس في الذكاء والعقلية، لكنه عرى من الاثار، و له تشكيكات على مسائل من دعائم الدين تورث حيره، نسأل الله ان يثبت الايمان في قلوبنا، و له كتاب السر المكتوم في مخاطبه النجوم، سحر صريح، فلعله تاب من تأليفه انشاء الله. (1) (و ابن تيميه كه امام ائمه و مفتى امت، و عالم رباني، و فاضل حقاني و شيخ اسلام، و قدوة انام، و آخر مجتهدين، و قانع مبتدعين است، كما في «فوات الوفيات» و غيره امام رازی را از جبریه كه فرقه هالكه ضاله است شمار کرده، و اگر باورت نمی آید «بمنهاج السنه النبويه في نقض كلام الشيعة و القدرية» رو آر، و قدرت حق تماشا كن، كه در آن می فرماید) :

ثم المثبتون للصفات، منهم من يثبت الصفات المعلومه بالسمع كما يثبت الصفات المعلومه بالعقل، و هذا قول أهل السنه الخاصه أهل الحديث و من وافقهم و هو قول أئمه الفقهاء، و قول أئمه الكلام من أهل الاثبات، كأبي محمد بن كلاب، و أبي العباس القلانسي، و أبي الحسن الاشعري، و أبي عبد الله بن مجاهد و أبي الحسن الطبري، و القاضي أبي بكر بن الباقلاني، و لم يختلف في ذلك قول الاشعري و قدماء أصحابه، لكن المتأخرين من أتباعه، كأبي المعالي، و غيره لا يثبتون الا الصفات العقلية، و أما الجبريه فمنهم من يتوقف فيها كالرازي، و الآمدي، و غيرهما، و نفاه الصفات الجبريه منهم من يتأول نصوصها، و منهم من يفوض معناها الى الله تعالى (1) .

(و شيخ عبد الوهاب شعراني در «ارشاد الطالبين الى مراتب العلماء العاملين» كه در اول آن گفته) :

ص: ۳۲۷

الحمد لله رب العالمين و الصلوه و السلام على أشرف المرسلين محمد و آله و صحبه أجمعين، و أشهد أن لا اله الا الله، و أشهد أن محمدا رسول الله، و بعد فهذه رساله مشتمله على امور نفيسه ينبغى لطالب العلم أن لا يهمل علم شىء منها لخصتها من كلام العارفين أصحاب الدوائر الكبرى رضى الله عنهم أجمعين على ما استخرج بعض الافاضل الكرام. مى فرمايد:

و قد طلب الشيخ فخر الدين الرازى الطريق الى الله فقال له الشيخ نجم الدين الكبرى: لا تطيق مفارقه صنمك الذى هو علمك، فقال: يا سيدى لا بد ان شاء الله تعالى، فأدخله الشيخ الخلوه و سلبه جميع ما معه من العلوم، فصاح فى الخلوه بأعلى صوته: لا تطيق فأخرجه، و قال: أعجبني صدقك و عدم نفاقك.

(و مولوى عبد العلى كه از اجله علمای این دیار و اعظام مشهورین و افاحم كبار است، و حافظ غلام محمد بن الشيخ عمر المدعو باسلمى در «ترجمه تحفه اثنا عشریه» كه مسمى است «ترجمه عبقریه» او را بمدائح عظیمه و محاسن فخیمه یاد کرده حيث قال:).

فجاء بعون الله و فضله أحسن من أصله، و ان كنت لقله البضاعه و عله الاستطاعه أنوص(1)، و فى التأمل أغوص، مع أن تشتت الحال و تفجع البال من افول شمس الشمس، طيب النفوس، علامه الورى، علم الهدى، سراج الامه، برهان الاثمه، حجه الاسلام، بهجه الانام، حياه العلوم و المعارف، روح البر و العوارف شيخنا الامجد أبى العباس عبد العلى محمد بن مولانا نظام الملّه و الدين محمد الانصارى قدس الله البارى مثاهما فى دار القرار، و نفسهما فى منازل الابرار، قد أنهض على جنود الاحزان، و ركض الى خيول الحرمان، فصدنى عما كنت أقتبس من أنواره، و مدنى الى ما لغبت باضراره، و عوقنى عن الخير، و سوقنى

ص: ۳۲۸

در «فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت» در ذكر اجماع گفته):

و استدلال ثانيا

بقوله صلى الله عليه و سلم: (لا- يجتمع امتي على الضلاله) فانه يفيد عصمه الامه عن الخطاء، فانه متواتر المعنى، فانه قد ورد بألفاظ مختلفه يفيد كلها العصمه، و بلغت رواه تلك الالفاظ حد التواتر، و تلك نحو

(ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن)، و نحو

(من فارق الجماعه شبرا فقد خلع ريقه الاسلام)، و نحو

(عليكم بالجماعه)، و نحو

(التزموا الجماعه) و نحو

(من فارق الجماعه مات ميتة الجاهليه)، و نحو

(عليكم بالسواد الاعظم)، و نحو

(لا تجتمع امتي على الخطاء)، و غير ذلك من الالفاظ التي يطول الكلام بذكرها.

و استحسنة ابن الحاجب فانه دليل لا خفاء فيه بوجه و لا مساغ للارتباب فيه.

و استبعد الامام الرازى صاحب «المحصول» كما هو دأبه من التشكيكات فى الامور الظاهره، التواتر المعنوى على حجيته، و قال: لا نسلم بلوغ مجموع هذه الآحاد حد التواتر المعنوى، فان الرواه العشرين أو الالف لا يبلغ حد التواتر و لا يكفى للتواتر المعنوى، فانه ليس بمستبعد فى العرف اقدم عشرين على الكذب فى واقعه معينه بعبارات مختلفه، و لو سلم فتواتره بالمعنى غير مسلم، فان القدر المشترك هو أن الاجماع حجه، أو ما يلزم هو منه، فقد ادعيتم أن حجيه الاجماع متواتره من رسول الله صلى الله عليه و سلم، و يلزم أن يكون كغزوه بدر و هو باطل فانه لو كان كذلك لم يقع الخلاف فيه، و ان لم يعد تصحيح المتن يوردون على دلالته على حجيه الاجماع الاسئلة و الاجوبه، و لو كان متواترا لافاد العلم و لغت تلك الاسئلة و الاجوبه، و ان ادعيتم أن هذه الاخبار تدل على عصمه الامه، و هى

بعينه حجيه الاجماع، و قرر هذا بعبارات مطنبه كما هو دأبه.

و هذا الاستبعاد فى بعد بعيد كبرت كلمه خرجت من فيه، فان القدر المشترك المفهوم من هذه الاخبار قطعاً هو عصمه الامه عن الخطاء، و لا شك و اجتماع عشرين من العدول الخيار بل أزيد على الكذب على رسول الله صلى الله عليه و سلم مما لا يتوهم.

و أما قوله: لو كان لكان كغزوه بدر، قلنا نعم انه كغزوه بدر، كيف و قد عرفت سابقاً أنه تواتر فى كل عصر من لدن رسول الله صلى الله عليه و سلم الى هذا الان تخطئه المخالف للاجماع قطعاً، و هل هذا الا تواتر الحجيه.

و أيضاً يجوز أن تكون المتواترات مختلفه بحيث قوم دون قوم، فهذا متواتر عند من طالع كثره الوقايح و الاخبار.

و ما قيل انه لو كان متواتراً لما وقع الخلاف فيه، قلنا: التواتر لا- يوجب أن يكون الكل عالمين به، ألا ترى أن أكثر العوام لا يعلمون غزوه البدر أصلاً، بل المتواتر انما يكون متواتراً عند من وصل إليه اخبار تلك الجماعه، و ذلك بمطالعه الوقايح و الاخبار و المخالفون لم يطالعوا.

و أيضاً الحق أن مخالفتهم كمخالفه السوفسطائيه فى القضايا الضروريه الاوليه، فكما أن مخالفتهم لا تضر كونها أوليه، فكذا مخالفه المخالفين لا يضر التواتر (١).

(از این عبارت ظاهر است که دأب فخر رازى آن است که ایراد تشکیکات در امور ظاهره می کند.

و نیز از قول او واضح است که او در رد حجیت اجماع عبارات مطنبه وارد نموده، یعنی در رد حق و تأیید باطل محض اطناب و اسهاب بی کار بکار برده، و اختصاصی باین مقام ندارد، بلکه دأب و عادت ذمیمه او همین است.

و نیز از آن واضح است که این استبعاد رازی نهایت بعید و بغایت غیر سدید است، که آخرها عنان تاب و طاقت را از کف بحر اجاج ربوده، که بمزید غیظ و غضب در حق رازی کلمه (کبرت کلمه خرجت من فیه) بر زبان گهرفشان آورده، تشریک رازی در تفوه هفوات، و تقوّل باطلاّت، با جماعت کفار و ملاحده اشرار ثابت کرده، باقتباس از آیه که در حق کفار وارد است، این کلمه بلیغه در حق رازی ارشاد کرده، و هر چند از اطلاق کذب صراحه بر او کف لسان و کبیح (۱) عنان فرموده، لکن چون در آخر آیه **إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا** هم مسطور است، پس ایراد اقتباس صدر آیه در حق رازی، کاشف است از استحقاق او برای این معنی، که ذیل آیه کریمه هم در حق او خوانده شود.

و ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان» گفته):

الفخر بن الخطیب صاحب التصانیف رأس فی الذکاء و العقلیات، لکنه عری من الاثار، و له تشکیکات علی مسائل من دعائم الدین تورث حیره، نسأل الله أن یثبت الایمان فی قلوبنا، و له کتاب «السر المکتوم فی مخاطبه النجوم» (۲) سحر صریح، فلعله تاب من تألیفه انشاء الله تعالی، انتهى و قد عاب التاج السبکی علی المصنّف ذکره هذا الرجل فی هذا الکتاب، و قال: انه لیس من الرواه و قد تبرأ المصنّف من الهوی و العصبیه فی هذا الکتاب، فکیف ذکر هذا و أمثاله ممن لا روایه لهم کالسيف الأمدی، ثم اعتذر عنه، بأنه یری أن القدح فی هؤلاء

ص: ۳۳۱

۱- الکبیح: الجذب، یقال: کبیح الدابه باللجام، أي جذبها به لتقف عن الحرکه .

۲- نسبه «السر المکتوم» الی الرازی غیر ثابت، و قیل: ان الرازی نفسه تبرأ من هذا الکتاب فی بعض مصنفاته و رد علی هذا الکتاب زین الدین الملطی المتوفی (۷۸۸) و سماه انقضاض البازی فی القصاص الرازی .

من الديانه، و هذا بعينه التعصب فى المعتقد، و الفخر كان من أئمه الاصول و كتبه فى الاصلين شهيره سائره، و له ما يقبل و ما يرد.

و قد ترجم له جماعه من الكبار بما ملخصه أن مولده سنه ٥٤٣ فى رمضان و اشتغل على والده، و كان من تلامذه البغوى، ثم اشتغل على الكمال السمنانى و تمهر فى عدده علوم و عقد مجلس الوعظ، و كان إذا وعظ يحصل له وجد زائد، ثم أقبل على التصنيف، فصنف «التفسير الكبير» و «المحصل فى اصول الفقه» و «المعالم» ، و «المطالب العاليه» و «الاربعين» و «الخمسين» و «الملخص» و «المباحث المشرقيه» ، و «طريقه فى الخلاف» ، و «مناقب الشافعى» .

و كان فى أول أمره فقيرا، ثم اتفق انه صاهر تاجرا متمولا، و له ولدان فزوجهما ابنتيه، و مات التاجر فتقلب الفخر فى ذلك المال، و صار من رؤساء ذلك الزمان، يقوم على رأسه خمسون مملوكا بمناطق الذهب و حلل الوشى.

قال ابن الريب فى تاريخه: و كان قال للسلطان يوما: نحن فى ظل سيفك، فقال له السلطان: و نحن فى شمس علمك.

قال: و كانت له أوراد من صلاه و صيام لا يخل بها، و كان مع تبخره فى الاصول يقول: من التزم دين العجائز فهو الفائز.

و كان يعاب بايراد الشبه الشديده و يقصر فى حلها حتى قال بعض المغاربه:

يورد الشبهه نقدا و يحلها نسيئه.

و قد ذكره ابن دحيه، فمدح و ذم. و ذكره أبو شامه فحكى عنه أشياء رديه.

و كانت وفاته بهراه يوم عيد الفطر سنه ٦٠٦.

و رأيت فى «الاكسير فى علم التفسير» للنجم الطوفى ما ملخصه، ما رأيت فى التفاسير أجمع لغالب علم التفسير من القرطبى، و من تفسير الامام فخر الدين،

الا أنه كثير العيوب، فحدثني شرف الدين النصيبي، عن شيخه سراج الدين السراجي المغربي، أنه صنف كتاب «المأخذ» في مجلدين بين فيهما ما في تفسير الفخر من الزيف و البهرج(1) و كان ينقم عليه كثيرا و يقول: يورد شبه المخالفين في المذهب و الدين على غايه ما يكون من التحقيق، ثم يورد مذهب أهل السنه و الحق على غايه من الوهي.

قال الطوفى(2): و لعمري أن هذا دأبه في كتابه الكلاميه حتى اتهمه بعض الناس، و لكنه خلاف ظاهر حاله، لانه لو كان اختار قولاً أو مذهبا ما كان عنده من يخاف عنه حتى يستتر عنه.

و لعل سببه أنه كان يستفرغ قواه في تقرير دليل الخصم. فاذا انتهى الى تقرير دليل نفسه لا يبقى عنده شيء من القوى، و لا شك أن القوى النفسانيه تابعه للقوى البدنيه، و قد صرح في مقدمه «نهايه العقول» أنه يقرر مذهب خصمه تقريبا، لو أراد خصمه أن يقرره لم يقدر على الزياده على ذلك.

و ذكر ابن خليل السكونى(3) في كتاب «الرد على الكشاف» أن ابن الخطيب قال في كتبه في الاصول أن مذهب الجبر هو المذهب الصحيح، و قال بصحة بقاء الاعراض، و بنفى صفات الله الحقيقيه، و زعم أنها مجرد نسب و اضافات، كقول الفلاسفه، و سلك طريق أرسطو في دليل التمانع.

و نقل عن تلميذه التاج الارموى أنه نظر كلامه، فهجره الى مصر، و هموا به فاستتر، و نقلوا عنه أنه قال: عندي كذا و كذا مائه شبهه على القول بحدوث

ص: ٣٣٣

١- البهرج بفتح الباء و الراء : الباطل ، و الردى

٢- الطوفى : سليمان بن عبد القوى البغدادي الحنبلي الفقيه الاصولى المتوفى بالخليل (٧١٦) .

٣- ابن خليل السكونى : محمد بن خليل التونسى المتكلم المتوفى (٧١٦) .

العالم، و منها ما قاله شيخه ابن الخطيب في آخر «الاربعين» و المتكلم يستدل على القدم بوجوب تأخر الفعل و لزوم أوليته، و الفيلسوف يستدل على قدمه باستحاله تعطل الفاعل عن أفعاله.

و قال في «شرح الاسماء الحسنی»: ان من آخر عقاب الجاني مع علمه بأنه سيعاقبه فهو الحقود، و قد تعقب بأن الحقود من آخر مع العجز، أما مع القدره فهو الحكيم، و الحقود انما يعقل في حق المخلوق دون الخالق بالاجماع.

ثم أسند عن ابن الطباخ أن الفخر كان شيعيا يقدم محبه أهل البيت كمحبه الشيعة حتى قال في بعض تصانيفه: و كان على شجاعا بخلاف غيره، و عاب عليه تسميته لتفسيره «مفاتيح الغيب»، و لمختصره في المنطق «الايات البينات»، و تقريره لتلامذته في وصفه بأنه الامام المجتبي، استاذ الدنيا، أفضل العالم، فخر بني آدم، حجه الله على الخلق، صدر صدور العرب و العجم، هذا آخر كلامه.

و قد مات الفخر يوم الاثنين سنه ست و ستمائه بمدينه هراه، و اسمه محمد ابن عمر بن الحسين، و أوصى بوصيه تدل على أنه حسن اعتقاده، انتهى(1).

(از اين عبارت سراپا هدايت، و مقالت واضحه البشاره، علاوه بر ما سبق من «الميزان» فوائد عديده و مطالب سديده واضح و عيان است، که بر بعض آن تنبيه می شود:

پس از آن جمله آنست که فخر رازی عیب کرده می شود بایراد شبهات شدیده بر عقائد سديده، و قاصر می شود در حل آن، تا آنکه بعض مغاربه استغراب و استعجاب را بغایت رسانیده، و افاده کرده، که وارد می کند رازی شبه را نقدا، و حل می کند آنرا نسیه.

ص: ۳۳۴

و ابن دحیه(۱) که داعی بساط تحقیق و ارشاد، و ماحی آثار تشکیک و عناد، حسب زعم ارباب لداد است، با وصف مدح رازی خود را از قدح و ذم او هم باز نداشته، و ابو شامه(۲) شامت فخر رازی کما ینبغی ظاهر کرده که اشیاء ردیه از او حکایت کرده و نجم طوفی که نجم فضلاء و بدر علماء سنیه است، برای طائفین بیت هدایت اقامت علمی منیر نموده، یعنی ارشاد کرده که تفسیر فخر رازی کثیر العیوب است.

و شیخ سراج الدین سرمساجی کتاب «مأخذ» را در دو جلد تصنیف کرده، و در آن زیوف کاسده و مقالات فاسده را که در تفسیر رازی یافته می شود بیان کرده.

و نیز شیخ سراج الدین ارشاد می کرد آنچه حاصلش این است: که فخر رازی وارد می کند: شبهات مخالفین مذهب و معاندین دین را بغایت تحقیق و نهایت تدقیق، و بعد از آن وارد می کند: مذهب اهل سنت را بر غایت ضعف و وهن.

و ابن خلیل سکونی هم براه خلت و نصیحت مستفیدین رفته، برای سکون قلبشان از انزعاج، و دفع تمویهات ارباب لجاج در کتاب «رد کشاف» انهماک رازی در تصحیح مذهب جبر افاده کرده، او را از هالکین و ضالین وانموده.

و نیز تقلید او فلاسفه را ظاهر کرده.

و نیز ابن خلیل نبیل از تاج ارموی(۳) که تلمیذ رازی است نقل کرده

ص: ۳۳۵

۱- ابن دحیه : عمر بن الحسن بن علی بن محمد الاندلسی الحافظ المورخ المتوفی (۶۳۳)

۲- ابو شامه : عبد الرحمن بن اسماعیل الدمشقی المورخ المحدث المتوفی (۶۶۵)

۳- تاج الدین الارموی : محمد بن الحسین الفقیه الاصولی المتوفی ببغداد (۶۵۱)

که هر گاه او نظر کرد کلام رازی را هجران او اختیار کرد، و بمصر تشریف برد، یعنی رازی را بسبب مزید شناخت و فضاخت خرافات، و سماجت کلمات او لائق ملاقات، و قابل موافقت ندید، و از اقامت در شهری که رازی در آن باشد کراهت ورزید، که از شرور آن مغرور در امان، و از فتنه و فساد اتباع و اشیاع او با اطمینان باشد.

و نیز حضرت رازی در «شرح اسماء حسنی» بمزید جسارت بر حق تعالی زبان اعتراض گشوده، یعنی معاذ الله رب و دود را حقوق، بسبب تأخیر عقاب جانی با وصف علم خود بآنکه عقاب او خواهد کرد، گمان کرده، کمال ایمان خود ظاهر کرده).

و فی بعض ذلك كفايه لاولى الدرايه، و الله ولي التوفيق و الهدايه، و الصائن عن شرور الغوايه.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

